

دېدگاډ

هنرى، ادبى، اجتماعى

- نقش اوها م در داستانهای اسلامی ● سرمایه مقدس
- چهره فروغ فرخزاد در یک برداشت اساطیری / فلسفی
- پرسنلریکا و فمینیسم ● نقد فیلم: با غ سنگی
- مارکسیسم و ادبیات ● ملاحظاتی درباره دگماتیسم
- انقلاب علمی- فنی و مسائل تحول اخلاق
- داستان: تبعیدی کوچولو / بغاز
- نقد کتاب: ارشیه ما دربزرگ
- شعر طرح ●

پرکاہ

دیدگاھ شماره ۲۵

آوریل ۱۹۹۰

آلما ن غربی — کلن

فهرست مطالب

- ۱- سرآغاز
- ۲- نقش اوهام در داستانهای اسلامی الف- سیف
- ۳- چهره فروغ فرخزاد در یک برداشت اساطیری/فلسفی
م- نوردا موز
- ۴- مارکسیسم و ادبیات
- ۵- بیتالله‌ی نیاز
- ۶- اشعار از:
- ع- سلامی
- ناصر نجفی
- م- پیوند
- م- نوردا موز
- غ- گو، زَن
- با بک متینی
- ۷- سرمایه مقدس
- ۸- انقلاب علمی - فنی و مسائل تحول اخلاق
- ۹- اورال
- ۱۰- ملاحظاتی درباره دگماتیسم
- ۱۱- داستان :
- مسعود نقره‌کار تبییدی کوچولو
- ۱- کاشفیان بazaar
- ۱۲- سینتیا کوک برن پرستروپکا و فمینیسم
- ترجمه‌از فتنه
- ۱۳- نقد فیلم : با غ سنگی
- ۱۴- نقد کتاب : نوعی از نوشتن طرح‌ها از احمد پیر احمدیان
- ۱۵- مسعود مدنی الف- دهقانی
- ۱۶- مسعود نقره‌کار
- ۱۷- سینتیا کوک برن
- ۱۸- مسعود مدنی
- ۱۹- نقد کتاب : نوعی از نوشتن

سرآغاز

شماره اول "دیدگاه" با تمام کاستی‌ها بی که خود برآن واقع فبودیم، با استقبال روبرو شد و این جای دلگرمی استهشماره دوم در شرایطی منتشر شده است که بسیاری از مطالب رسیده بدستمان، به علت محدود بودن صفحات، امکان چاپ نیافتدند.

برخی از دوستان از طریق نامه و یا شفاهاً انتقادات و پیشنهادهای را متذکر گردیده‌اند که جای تشکر دارد. از آنجا که سعی ما در هر چه مطلوبتر ارائه دادن "دیدگاه" است، در نتیجه نه تنها با گوشی شنوا آنها را می‌شنویم، بلکه از تمامی این دوستان انتظار داریم، "دیدگاه" را از آن‌خود بدانند و در بالاتر بردن کیفیت آن کوشانند.

و اما پاسخ به سوالاتی که احتیاج به توضیح دارند:
- مطلب رسیده به "دیدگاه" بر اساس اولویت امکان چاپ میباشد.
اولویت برای ما عبارت است از:

الف - مقالاتی که به نحوی در ارتباط با ایران باشند. (عمدها مقیالات ادبی - هنری و اجتماعی)

ب - مطلب مربوط به مهاجرت و مهاجرين، اعم از تحقیق، ترجمه و یا ادبیات تبعید.

پ - مقالاتی که جنبه روشنگری دارند و از این زاویه در ارتباط تنگ‌تنگ با مسائل جنبش قرار دارند.

ج - برای نقد و مسائل مربوط به زنان اهمیت و جایگاه ویژه‌قائلیم.

الف - سیف

نقش اوهام در داستانهای اسلامی*

تاثیری که انقلاب مشروطیت بر هنر و ادبیات ایران بر جای گذاشت، باعث گشت تا قولب قدیمی قصه‌نویسی که عمدتاً از موضوعات غیرواقعی و در انحصار "برگزیدگان" بود، در هم ریخته، داستان و قصه کوتاه متداول گردد. ادبیات سنتی ایران تا این زمان از پندها و اندرزهای فراتر نرفته بود و عموماً در تخیلات کلیشه‌ای سیر می‌کرد. تحولات اجتماعی دوران مشروطیت بالطبع در هنر و ادبیات نیزانقلابی پدید آورد. ادبیات و هنر سابق دیگر نمی‌توانست در خورو پاسخگوی جامعه در حال تحول باشد.

شاخص عده ادبیات جدید که تحت تأثیر ادبیات غرب قرار داشت، روی آوری از تخیل و کلیشه به واقعیت بود. قالبهای سنتی در هم شکسته، عبارات متكلف از بین رفت و در نتیجه ادبیات اقسام و سعیتی از مردم را در بر گرفت. انعکاس واقعیتهاي زندگي و تلاش انسان برای *مطلبی که در دست دارید، کوتاه شده یک بخش از رساله‌ای است به نام "ده سال ادبیات اسلامی". جهت چاپ این بخش در دیدگاه به علت صفحات محدود، مجبور شدم از آوردن نمونه‌های مکرر و همچنین تحلیل داستانها صرفنظر کنم.

بهتر زیستن و بهتر دیدن، دستما یه نوشه هاو آثار جدیدی گشت که سالها پیش تر از آن در غرب بهنا مداستان کوتاه تثبیت گردیده بود. داستان نویسی به شکل امروزی خود در ایران، حاصل ارتباطات و آشنایی ایرانیان با غرب و همانا از ره آوردهای آن دیار در عرصه هنر و ادبیات است. بر این اساس، هنر باقدمتی در ایران به حساب نمی‌آید. در این زمینه زین العابدین مراغه‌ای، طالبوف، آخوندزاده، علی اکبر دهخدا و جمالزاده آغازگران راهی بودند که صادق هدایت نقطه عطف آن بشمار می‌رود. هر چند جمالزاده، پیش از هدایت با "یکی بود، یکی نبود" و ردکودشده بود ولی به این علت که داستانهای وی از فرمهاي معمول داستان نویسی (به جز چند تا) به دور بودن، نتوانست بینیا نگذار سکی گردد.

داستانهای هدایت با برخورداری از فرم و محتوا بی ویژه، باعث گشته تا او را به حق پدر داستان نویسی ایران بنامند. نگرش وی به زندگی مردم، از زاویه‌ای کاملاً جدید، دلیلی است بر استقبال و سیع مردم از آثارش. داستان‌های هدایت، پس از گذشت چهل سال از تحریر آنها، هنوز یکی از پرخواننده‌ترین کتابها بشمار می‌رود.

طی نیم قرن داستان نویسی ایران، همیشه در کنار هنر بالشده، شاخه‌ها بی‌زاید با نام‌های گوناگون، مدت کوتاهی خود را نمایانده‌اند که پس از گذشت زمانی کوتاه در غبارهای زمانه مفقود گشته‌اند. امروز نیز در کنار داستان‌های زیبا و نویسنده‌گان با ارزشی که قلم می‌زنند، رژیم فقها نیز مبلغ سبکی در نوشتن است که به "اسلامی نویسی" معروف گشته. این سبک دارای مختصات ویژه‌ای است که تنها در چهار- چوب "قدرت" و "رژیم جمهوری اسلامی" قابل تبیین است. امروزه با گذشت بیش از ده سال از عمر جمهوری اسلامی می‌توان یک دهه تلاش "اسلامی نویسان" و اهدافشان را بطور فشرده جمعیندی و ارزیابی نمود. در چند سال اول پس از انقلاب هیچ خبری از "اسلامی نویسی" به چشم نمی‌خورد و اصلًا توجهی به هنر و ادبیات وجود نداشت. هنر به عنوان یک ره آورد غربی محکوم به فنا گشته بود و فقها تمام سعی شان

مبذول این امر بود که این حکم به اجرا در بیاید. آنگاه که قدرت در دست روحانیون قبضه گشت، تازه این فکر به مخیله شان راه یافت که از هنر و ادبیات نیز می شود استفاده کرد. "ما نباید از شیوه‌ها و فنون تبلیغی که در فکر و دل افراد تاثیر می گذارد غافل باشیم"!^(۱) جهت این کار تصمیمات جدیدی اتخاذ گردید: "امروز دیگر دوره تبلیغ مستقیم سپری شده و القای غیر مستقیم با انواع و اقسام آن مورد نظر غرب است. چیزی که مازیاد به آن توجه نداریم. ما باید به زوایای مختلف هنر که دارای عالمی بسیار جذاب و وسیع است وارد شویم و به تربیت هنرمند و تقویت هنر پردازیم"، برای اینکار "در دوران بازسازی تبلیغات یکی از پروژه‌های ما خواهد بود... و بر روی استفاده مدرن در تربیت هنرمندان بیشتر کار خواهیم کرد"^(۲) (۲) و بدین سان بود که رهنمودهای جدیدی ارائه و "هنر اسلامی" و "هنرمند مسلمان" رسمی آغاز به کار کردند. آنان جهت پیشرفت در این امر به تدوین چهار چوب-های ویژه‌ای همت گماشتند تا مبادا "دشمن" در این حصار رخنه کنند. سازمانهای عربیض و طویل هنری ایجاد و ماشین تولید هنر به کار افتاد و بدین طریق هنر مجاز در جمهوری اسلامی شکل گرفت. برای به اریکه قدرت نشاندن "هنر اسلامی" چماقداران هنری به تکاپو افتادند. آنان به این بهانه به طرد تمامی ادبیات قبل از انقلاب پرداختند که "در خدمت سیاستهای غربی و دستگاه پهلوی بود" و "بی حجابی و بی بند و باری و برداشتن مرز بین زن و مرد و آزادی جنسی را با زنهای گوناگون ترویج" می کرد.^(۳) و از همین زاویه است که "شعر نیما یی را بر سمت نمی شناسند!"^(۴) و رأی به نفی آن صادر می‌گردد. بر هدایت می شورند چون "آثار هدایت انسانهای متعددی را به حضیض نیهالیسم تنزل داده است و ... گواهی است بر مکتب هنر برای هنر"!^(۵) بر سعدی تاختند زیرا "... برخی اشعار عرفانی و قصاید سعدی علیرغم داشتن حیثیت و بعد بالای هنری، شعر انقلاب ما نیست، زیرا از ابعاد انقلابی اسلام در آن استفاده نشده است"^(۶) و رودکی به همین بهانه طرد می‌شود چرا که "شعرهای رودکی در نهایت استحکام و زیبایی است، اما ایده

ندارد." (۷)

آنان برای اینکه به دنیا ثابت کنند" در دنیای بی پیام امروز بیامی نو دارند" (۸) هر چه هنرمند غیر وابسته به رژیم را به باد فحش و ناسزا گرفتند چون آنان "فریب می دهند و فریب می خورند و برای اینکه بتوانند مثل کنه به زندگی بچسبند ذوق و سلیقه و فکر و فهمی استواری پیدا می کنند تا در همدم مینه ها همراه یکدیگر باشند." (۹) و بدینسان بود که سانسور نشر و عقیده، زندان و شکنجه و تبعید، تصفیه کتابخانه‌ها از کتب "ظالم" ، تحریف علم و دانش و هنر، کتابسوزان و خبیر کردن کتابهای "نامناسب" شروع شد. تئوری‌سینهای جورا جوره‌نری قد علم کردند. از یکطرف به این نتیجه رسیدند که قصه "مبتنی است بر نوعی توهی که تجلیش دروغ پردازی است" (۱۰)، و از طرف دیگر ندا در دادند که "داستان پس از انقلاب، شاهد یک تحول عظیم در محتوی بود، محتوا بی هدفدار و متعهد که ارشاد انسانها را اصل میداند و چون پیامبری صاحب رسالت، خدایگون شدن را فریاد می‌زند." (۱۱). و در ارائه این تزها بودکه سردمداران رژیم در نهایت به این نتیجه رسیدند: "هنرمند در چهارچوب اصول مورد اعتماد نظام باید آزاد باشد البته یک هنرمند حق ندارد به انقلاب یک ملت لطمه بزند..." (۱۲).

هم اکنون در جمهوری اسلامی چندین نشریه و جنگ ادبی منتشر می‌شود: "سوره" ارگان حوزه اندیشه و هنر اسلامی ، "فصل نامه هنر" ارگان وزارت ارشاد اسلامی ، نشریه "حوزه" از انتشارات تبلیغات اسلامی ، "مشکوک" نشریه آستان قدس رضوی ، "قاموس" ، "کوثر" ، "صحیفه" و ... هر کدام سخنگوی هنری یک بخش از هیئت حاکمه هستند. در این نوشته که حاصل بررسی بیش از پانصد داستان اسلامی است، حتی الامکان از آثار و نوشه‌های آن دسته از نویسندهان، هنرمندان ، صاحب‌نظران و یا دست اندکاران بخش هنری رژیم استفاده شده که شهره و یا بقول خودشان "اسلامی نویس" هستند.

در آغاز باید یاد آور شد که اسلام تنها در معتقدات مذهبی خلاصه نمی شود، بلکه یکسری از مقولات اجتماعی-اخلاقی و آئین حکومت را نیز

در خود دارد. از این رو اسلام تمام شون زندگی فرد و رابطه او با اجتماع را در مد نظر دارد. اسلام دینی است در خور جوامع فثودالی که هر آنچه این نظام برای توسعه و استحکام و تکامل خویش لازم دارد در آن جمع است. هم اکنون جمهوری اسلامی بار فرهنگی این نظام را حامل است، شکاف موجود در ساختارهای نظامی، سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی رژیم حاصل تزلیز است که از اصطکاک بین روبنای فثودالی آن و زیر بنای سرمایه دارانه حاصل گشته است.

xxxxxxxxxxxx

نزدیک به یک دهه است که جنگ در جمهوری اسلامی تنها ارزش و معیار ارزشهاست و همه چیز از دریچه آن نگریسته، محک زده میشود. این سیاست بالطبع هنر و ادبیات را نیز تحت پوشش خود دارد. هنر و ادبیات در این راستا به مثابه ابزار تبلیغ و عامل تهییج توده‌ها برای پسیج به جبهه‌ها نقش و رول بزرگی را بازی کرده است. رژیم برای پیشبرد این سیاست بودکه "مجتمع هنر و ادبیات در خدمت جنگ" را ایجاد نمود. بنا به اقرار خودشان هدف این مجتمع "سوق دادن ادبیات و هنر و هدایت آن در خدمت به انقلاب اسلامی و پدیده‌های آن (یعنی جنگ) است." (۱۳)

به زعم فقهاء همه چیز اسلام در جنگ خلاصه می‌شود و اصلاً "اسلام دین جنگ است." (۱۴) و "تمام ارزشها بی‌که بشر می‌تواند به آن اعتقاد داشته باشد و همه خداپرستان به آن اعتقاد دارند در جنگ‌تابلور یافته است و این هنرمندان هستند که در این راه رسالت بزرگی دارند" (۱۵).

جنگ، بدینسان نه تنها وارد حیطه هنر، بلکه زیباشناصی نیز می‌گردد و از آن بعنوان یک "نعمت الهی" و "برکت" نام برده میشود. هنر- مندان اسلامی در آثارشان تصویرهای غیر ملموسی از جنگ ارائه میدهند. "اسلامی نویسان" قهرمانانی خلق می‌کنند که روابط اجتماعی و احساسات عاطفی شان هیچگونه شباهتی به انسان عادی ندارد. آنان از هیچ منطقی پیروی نمی‌کنند، بی‌اعتنای به همه چیز در روی زمین، خوشبختی

را در آسمانها می جویند، "بودن" را پوچ و بی معنی می یابند و برای رسیدن به "بهشت موعود" ، زندگیشان در عرصه چنگ نیز چیزی جز خودکشی نیست. به عقیده این نویسندهان قهرمانان داستانها تنها در چهارچوب تبلیغات و رهنمودهای رهبران مذهبی قابل پرورش و خلق هستند و واقع گرایی تنها در رابطه با "خدا" و "مذهب" قابل تبیین است ، چون مذهب رأی به جنگ داده است ، پس باید "همه چیز در راه جنگ" باشد. "نویسنده قصه جنگ کسی است که ... عاشق جنگ باشد"(۱۶). حضور نویسندهان در جبهه‌ها از این دید ، نه تنها لازم بلکه ضروری است ، چرا که "بودن در جنگ باید پیش از آنکه برای نویسنده گان ما یک ادعا و یک غرور بدبال داشته باشد ، یک عشق و تواضع را بوجود بیاورد."(۱۷) . جنگ همانطور که برای ملت یک "موهبت" بود برای هنرمندان نیز "نعمت" به شمار می آید. "تا قیل از جنگ تحملی" ، داستان انقلاب هنوز راه خود را پیداکرده بود و مشخصات خاصی هم نداشت زیرا نویسندهان این دوره جوان ، مسلمان و نوقلمی بودند که تحت تاثیر انقلاب برای پر کردن خلاء موجود به نوشتن روی میا ورندما ما حرکتی آگاهانه و حساب شده و دقیق نبود. وقوع جنگ این نویسندهان را تکان داد... داستان این دوره سرفصل جدیدی در ادبیات معاصر ایران گشود که تا امروز این روند ادامه دارد... داستان در این دوره صدرصد تحت تاثیر جنگ بود و از فضای ملکوتی جبهه و جنگ الهام می گرفت و این بار عظیم بر دوش نویسندهان مسلمان بود ویس"(۱۸). شرکت نویسندهان در جبهه‌ها و پرداختن به جنگ ، همانا باعث با روری و تعالی هنر خواهد شد. "پرداختن به ابعاد فرهنگی - هنری جنگ و انقلاب به خاطر اسوه‌ها و الگوهایی که وجود دارد ، بی شک نمی تواند کار هنرمند را محدود نماید. از سوی دیگر وجود گستردگی و عمق در محتوی خود به خود به رشد و بالندگی فعالیت در این زمینه کمک می کند."(۱۹) و تازه اگررژیم تصمیم به صدور انقلاب داشته باشد ، چه چیز بهتر از ادبیات و هنر میتواند در کنار کشورگشا یا نجمهوری اسلامی علیه کفر و الحاد وجود داشته باشد. "برای کشوری مثل وطن ما که هم

جنگ نابرابر را پشت سرگذاشته و هم معیارهای ارزشی خاص و تحولی چشمگیر بدست آورده و ضمناً سودای صدور انقلاب نیز در سر دارد، پرداختن به هنر و ادبیات جنگ از اهمیتی ویژه برخوردار است" (۲۰)

طی سالهای جنگ هر نویسنده‌ای موظف و مجبور بود از "مزایا" و "فواید" جنگ بنویسد. در غیر این صورت نوشته‌اش مورد تکفیر و خود مغضوب واقع می‌گشت.

هدف از "هنر در خدمت جنگ" چیزی جز گرم نگه داشتن دایمی تصور جنگ نبود. با اعلام آتش بس، طبیعی است که در تعریف وظیفه هنر و ادبیات نیز دگرگونی ایجاد گردد. حال این تغییر در چه فرمولی خلاصه گردد، بعدها مشخص‌تر خواهد شد، ولی قدر مسلم اینکه از چهار چوب تائید و تصدیق نظام سیاسی و اجتماعی کنونی فراتر نخواهدرفت. برای اینکه رهنمود و تبلیغات رنگ نباشد، از هم اکنون سعی می‌گردد پلی بین های هوی گذشته و حال احداث گردد. بهر حال "هنرمندان" را با پدرازی نگه داشت!! "شکی نیست که هشت سال دفاع مقدس همچنانکه جسم و روح جوانان ما را آبدیده کرده، ادب و هنر این مرز و بوم را نیز متحول ساخته و به آن شور و حالی شگفت بخشیده است و پیمانه وجود شاعران و هنرمندان متعهد را که دیگر اشار جامعه نسبت به تحولات انسانی حساس‌ترند، لبریز از عاطفه و احساس نموده، آنچنانکه گویی شعرنا ب و سخن دلپذیرشان سرشار از زمرة‌های عاشقانه بسیجیان عارف است... هنرمندان باید خاطرات بسیجیان پاکباز را دستا یمه هنرهای گوناگون خویش قرار دهند و تابلوهای گویایی از ایمان و اخلاص، جهاد و ایثار و جانبازی و شهادت این لشکریان مخلص حق و تصویرهای والایی از مقاومت و فداکاری خانواده‌های معظمشان و این ملت استوار و مقاوم را به جهان عرضه کنند." (۲۱)

دو نمونه از "ادبیات جنگ" :

- "صدای بچه‌ها توی قرارگاه بلند شده بود. برادرها آماده باشین، برادرها برای رفتن به خط آماده باشین"

هر سه تا از چادر بیرون پریدیم، توی قرارگاه شور و حالی وصفنا پذیر

پیدا شده بود. همه به این طرف و آن طرف می دویدند و همیگر را بغل
می کردند و می بوسیدند.

اکثر بچه های کدست لباس تمیز و مرتبی را که مخصوص عملیات کارگذاشت
بودند به تن کردند... بچه هامشل پرنده ای که از قفس بیرون پریده باشد
خوشحال و بی تاب بودند. (۲۲)

- اگر جنگ تمام بشود، او با این همه دلبستگی چه کار خواهد کرد؟ جداً
ممکن نیست یک روز بدون جنگ بتواند زندگی کند، آخر این همه شور
و شوق... (۲۳)

شهید و شهادت دو واژه ای هستند که در اسلام، تقیه را در مقابل خویش
دارند. فقهاء و علمای اسلام، آنگاه که حریم خویش را در خطر ببینندو یا
فکر کشورگشایی در سر داشته باشند از شهید سخن می رانند و تا آنجا
که امکان بهره برداری از خون وجود داشته باشد شهادت را تبلیغ
می کنند، در غیر این صورت "تقیه جایز است" . رژیم جمهوری اسلامی
نیز برای حفظ "بیرق اسلام" بیش از یک دهه است که شهید و شهادت
را تبلیغ می کند. گوشکوچکی از این تبلیغات در ادبیات و هنر خود
را می نمایند. به رغم هنرمندان اسلامی سعادت آنگاه ابدی است که به
مرگ بیانجامد، شهادت قله خوشبختی است. از آنجا که شهید راه بهشت
در پیش دارد و زندگی جاوید آنگاست، نفی دنیا و وجود سرلوحه و
محتوای اکثر داستانهای اسلامی است. "اسلامی نویسان" تمام سعی و
هنر خویش را بکار می گیرند تا چنین بنمایند و به مسلمانان تلقین
کنند که با شهادت آنها تمام نابسامانیهای جامعه حل و مشکلات برطرف
خواهد شد، پس در این راه چه باکی از مرگ؟ مگر نه این است که
"شهدا در بهشت با سالار شهیدان محشور می شوند" و عمری جاودانی
می یابند. "محفل شهدا این روزها گرمی دیگری دارد و نیاکان جامعه
الهی ما در آن سرا جشن و سروری زیبا برپا کرده اند و هر زمان که
شهیدی تازه از راه بر آن ها وارد می شود، بر رونق محفلشان می افزاید
و شاید هر روز این جمع برگرد خورشیدی از آسمان ولایت حلقه زده و

حلوت درک آن والامقامان را می چشند. چه صحنه های ملکوتی و زیبا یی
... آری شهدا ی جانبا زما با حالتی بر سالار شهیدان وارد میشوند که
خود آثار لبیک ندای هل من ناصر ینصرنی ابا عبدالله را همراه دارند
... و چه زیبا عاشقان حسینی به این آرزوی دیرینه دست یافتند." (۲۴)
این نویسنده‌گان از مرگ حماسه می سازند تا زندگی و زیبایی‌های آن
را تحقیر کنند. در داستانها قهرمانانی آفریده میشوند که مبلغ مرگند.
این قهرمانان به هیچ منطقی جز مذهب (آنهم نه از دید خویش و به شکل
طبیعی آن) گردن نمی گذارند. انسان در این آثار آنگاه کامل و موفق
است که شهید گردد. بر این اساس قهرمانان داستانهای اسلامی تمام
ابزار و سابل لازم، جهت یک اثر هنری را نه از واقعیات
زندگی، بلکه از پیشداوری های ذهنی و ایمانی نویسنده و ام
می کیرند. "اسلامی نویسان" بر این باورند که تا قبل از "انقلاب
سلامی" و به ویژه جنگ کور بوده‌اند و کر، انقلاب و جنگ در پیجه
تازه‌ای از هستی را بر رویشان
گشوده استه" پس از بازگشت عظیم ملت ای ران به
منش راستین خویش (یعنی اسلام!) و بازگشت به خود حقیقی و وجودان
اسلامی‌اش هنرمندان با دنیا یی روپروردند که قبل از آن برایشان ناشنا-
خته بود. دنیا یی که در آن مفاهیم جدیدی چون ایثار، گذشت، فدایکاری
ایمان، جهاد و شهادت بروز یافته بودند" (۲۵)

نویسنده‌گان اسلامی تا آنجا پیش میروند که خود را واقع بین تریین
نویسنده‌گان جهان می خوانند، زیرا که در جبهه‌های جنگ حضور دارند و
شهادت را از نزدیک شاهدند و چه بسا خود شهید میگردند. آثار نویسنده
گان ایرانی را که در جبهه نیستند و یا موضوعی جدا از جنگ در آثارشان
دیده میشود، فاقد ارزش معرفی میکنند. به زعم اینان هر اثری که حاوی
یکسری اطلاعات از جبهه و تبلیغ جنگ باشد و بوی خون و مرگ و نیستی
از آن به مشام برسد، ولو آنکه هیچگونه ارزش ادبی نداشته باشد

"واقع گرایی اسلامی" است. "نویسنده‌ان

ن این مجموعه قبل از اینکه بپرسیده باشد، رزمتده‌اند، و پیش از آنکه به هیاوه و قلم فرسایی بپردازند مرد عمل و پیکارند. آنان هر چه را به عینه دیده‌اند، بسته به حساسیت شان - که در ذهن‌شان نشسته است - بروی کاغذ آورده‌اند... هنرمندانی که هنر خویش را در خدمت دفاع مقدس بکارگرفته بودند... آنچه در این مجموعه گرد آمده، حکایت مردان رزم است که در بزم عشق زمانه (یعنی جنگ) گذران کرده‌اند و آنچه نوشته‌اند از سردردنام و... که از شرحه شرحه قلبها آتش‌فشاشان در گرم‌گرم صحنه کارزار نشات گرفته است و همین باعث ارج و اجر این مکتوبات است" (۲۶)

موضوع شهادت به برجهسته ترین و عالی ترین سمبول هنری تبدیل می‌-

گردد. شهادت در آثار اسلامی تنها به قصد کشته شدن صورت گرفته، تبلیغ می‌گردد. مرگ برای مرگ و لعن و نفرین بر هر چه زندگی و دست آوردهای آن. هرگونه غفلت در این راه عذابی الیم را در پی خواهد داشت. "خلق آثار مربوط به شهادت، شایسته ترین میدان برای هنر-نمایی است. هیچ زمینه‌ای از زمینه‌های بشر درخشنادر از این نیست که انسان خود را غرق کند در مصالح الهی و مصلحت جامعه انسانی، هیچ مقامی هم برای انسان بالاتر از عبور از خود و من شخصی نیست. شهادت یعنی همین. شهادت یعنی یک مظہر زیبا از غرق شدن انسان در صفا و معنویت. شعراء، گویندگان، نویسندهان من از همین هنرمندان باید این مهم را مفتتن بشمارند و در توصیف شهادت یعنی نمونه اعلاء انسان نیت سخن بگویند. در این زمینه زیاد بایدکار بشود." (۲۷)

و بدین گونه است که "انسانیت" در خون و مرگ خلاصه می‌گردد. هر آنچه بتواند انسان را به نیستی نزدیکتر کند و عطش شهادت را در او برانگیزد، تقدس می‌یابد. "سنگرهای بیلاق تفکر" می‌گردند و شهادت سکوی پرشی به بهشت. "خوشبخت برادران من از همین نسل که به شهادت رسیدند و نگوتبخت من که مانده‌ام" (۲۸) افتخار و زیبایی از آن اثری می‌گردد که بیشتر در این راه مبلغ و مهیج بوده باشد. "جای بسی مبارات است که طلبه و دانشجو بالسان شعر که به فرموده رهبر

فقید و بینانگذار انقلاب اسلامی بالاترین لسانهاست، در یک صحنه فرهنگی دست در دست هم سرود وحدت، شعر حماسه و مقاومت، غزل زیبای ایثار و شهادت و قصیده بلند اراده یکاملت اسلام خواه رامی سراید." (۲۹)
چند نمونه از شهادت در داستان های اسلامی

- "...اگر در آنجا (جبهه) عوض شدم و این لیاقت را پیدا کردم که شهید بشوم دلم میخواهد جنازه ام را توی قبرستان همین ده خاک کنید. دلم می خواهد ده ماهم یک شهید داشته باشد....
...پدر بزرگ چیزهایی که داخل ساک بود بیرون آورد. اول یک عمامه بعد یک عبای قهوه ای رنگ و ... من همه آنها را شناختم. لباس های با با بود. پدر بزرگ یکی آنها را بیرون می آورد و به چشمانش می مالید و دستها یش را به طرف آسمان می گرفت و می گفت "خدایا شکرت، خدا یا از ماقبول کن." (۳۰)

- "...سر خونین مهدی در بغلم بود، آیاتی از قرآن را که به یاد داشتم می خواندم و دعا می کردم. از او پرسیدم، در چه حالی؟ به آرامی گفت لذت می برم، چقدر لذت بخش است، گفتم مهدی جان با هم سوره حمد را بخوانیم. نفسش به شماره افتاده بود. خر و خر می کرد، سرش را کنار چمن لب جوی گذاشت، تقریبا در اثر ضعف ناشی از خونریزی بی هوش شده بود..." (۳۱)

- قهرمانی بار اول به جبهه رفته و شهید نشده، بدین منظور بار دوم راهی جبهه می گردد. او در نامه ای به خانواده اش می نویسد: "سلام پدر و مادر عزیزم، امیدوارم در پناه خداوند متعال سلامت باشید. من از شما میخواهم که هر وقت که لیاقت و سعادت شهید شدن را پیدا کردم در شهادتم اشک نریزید... می خواهم حسابم را با همه یکسره کنم تا دچار شک و تردید نشوم... دفعه قبل به این چیزها کم توجه میکردم و شاید هم به خاطر همین فکر نکردنها بود که سعادت شهید شدن را پیدانکردم. باید این دفعه با بار سبک به جبهه بروم تا کمرم وسط راه خم نشود.... پدرم من به تو افتخار می کنم که مرا تا مرز شهادت را هنمایی کردی" (۳۲)

ادبیات ایران ، در طول حیات خویش ، هیچگاه به این وسعت استعمال کلمه خون به خود ندیده است. هیستری خون ریزی و لذتی که تا حد جنون ، از دیدن آن حاصل میشود ، محتوای اکثریت داستانهای اسلامی ، بخصوص ادبیات جنگ را تشکیل میدهد. نویسنده‌گان این آثار حتی حاضر نیستند قربانیان خویش را بدون آزار و خودآزاری به مرگ برسانند. دیدن خون ، آغاز جنون است ، جنون مرگ ، جنون لذت از آدم کشی ، جنون خودآزاری ، خودکشی . در طول یک دهه از عمر رژیم ، کمتر "اشر اسلامی" را میتوان یافت که فاقد این ویژگی باشد. هر ویژه نامه و یا نشریه و چنگی را اگر بگشایی (بخصوص در مقطع هشت سال جنگ) از این واژه استفاده فراوان شده است. استعمال خون در شعر بیش از نثر است ، چه بسیار اشعار که در هر مصوع یک واژه خون بیک میکشند. بوی خون ، راز خون ، جنون خون ، محراب خون ، رود خون ، پیام خون ، فریاد خون ، حجله خون ، وضوی خون ، عروسی خون ، مقاومت تا آخرین قطره خون و ...

چند نمونه

- "ناید حواسش را پرت کنم . بهتر است چشم را از دوربین ببرندارم ، و لحظه‌ای که به خونشان می‌غلطند ، آنها را خوب تماشا کنم . میدانم بهروز اگر بزند محشر میکند ، چه خوب بود می‌زد درست توی مخ هرسه شان ، ولی کدام مخ ، بهتر است بزند چشمها یشان را ببرون بیاورد بهروز ، میشود پاها یشان را بزنی ؟ اگر از این گوشش بزند که ازان یکی ببرون بیاید ... اگر زبانش ببرون بود بهروز می‌زد به زبانش .. اصلا باید بزند به دستهایشان ، یعنی هر دو تا دستهای هرسه شان را بزند قطع کند ... بزن بهروز ، ترا خدا ، اصلا بزن تکه شان کن ...". (۳۳)

- "... ولی کاش می‌گذاشتم و می‌رفتم خط مقدم ، یک ترکش میخوردم ، خیالم راحت می‌شد. آن موقع دیگر هراس این قلب سیاهم را نداشتم . همین دیروز توی نمازخانه ، پیشنهاد می‌گفت آدم که شهید بشود بـا اولین قطره خونش تمام گـناهانش پـاک مـیـشود . (این قهرمان ، آنگاه که گـلـولـه مـیـخـورـد و در حـال مـرـگ اـست مـیـگـوـید) "... دیگر خیالم راحت است

... حتیاً حالا همه گناهانم خط خورده اند" (۳۴)

هرگاه واقعیات زندگی به شکلی غیر واقعی واگویه گردد، بدینه است مشکلات زندگی نیز نتوانند راه حلی طبیعی داشته باشند. انسان در داستانهای اسلامی اسیر اوهام است. نویسنده‌ان اسلامی ذهن خواننده را بر ماشینی سوار می‌کنند تا به ایستگاههایی خارج از زمان و مکان هدایت کنند. آنان از زندگی عادی می‌گریزند تا بتوانند خواننده را به سفرهایی در رویا بکشانند. گریز از ناراحتیها، دردها و اضطرابهای موجود جامعه و ارائه تصویرهایی واژگونه از آنها، همابزاری هستند برای به اطاعت در آوردن آدمیان و گردن گذاردن به سرنوشت. وقایع حقیقی در ذهن و فکر "اسلامی نویس" با هالهایی از حوادث بیکران خارج از زندگی در می‌آمیزد و با آرایشی از الفاظ تقدیم خواننده می‌گردد.

پناه بردن به خواب ، رویا ، ارواح ، حوادث خارق العاده که وجود عینی ندارند... از اصول "اسلامی نویسی" است. "اسلامی نویس" به این علت که نخواهد و یا نباید زندگی را بشناسد به عدم پناه می‌برد. دریاب جهانی که اصلاً شناختی از آن ندارد مفهوم را قلم می‌زند، او به صرف اینکه "به مادیات پناه نبرد" چشمانتش را بر دنیای اطراف می‌بندد و به خواب روی می‌آورد تا حالات مالیخولیایی خود را ترسیم کند. این نویسنده‌ان سعی فراوان دارند تا با ابداع ماجراها و حوادث غیرعادی و خلق الساعه، صحنه‌های اعجاب‌انگیز و شگفت‌آوری بیا فرینند. آدمها در آثارشان، نه از بطن داستان ، بلکه تصادفی حضور می‌یابند تا حرفهای نویسنده را واگویه کنند.

نویسنده مسلمان به این خاطر قلم به دست می‌گیرد و داستان در ذهن می‌پروراند که بطلت کفر و حقانیت اسلام (البته فقط بخش شیعه) را ثابت کند و در این راه است که جوی خون جاری می‌گردد، خون و شهادت به هم می‌آمیزند تا آیه‌های آسمانی تفسیر گردیده ، دنیسای موجود زشت و به هیچ گرفته شود. داستان را که شروع کنی ، انتها یعنی را می‌توان حدس زد. فاصله بین ابتدا و انتهای داستان صرف‌اپل عبوری است مفروش با الفاظ تا خواننده را به هدف نویسنده برساند. به نظر

میرسد قصه نویسان اسلامی ابتدا آخر داستان را می نویسند، آنگاه از ابتدا جملاتی را به آن ردیف می کنند. در تمام داستانها سایه بچ فهمی ها و توهمندی نویسنده را می توان تعقیب نمود.

"اسلامی نویسن" با قلمی متعلق به ۱۴۰۰ سال پیش، پیه سوزی در دست در دنیای وسیع و بفرنج کنونی سرگردان و مبهوت و معلق است. رفتارها و خواسته ها و امیال قهرمانان داستانها در جاده ای به طول ۱۴۰۰ سال سرگردانند. زره قهرمانان ۱۴۰۰ سال قبل به تن آدمیان و شخصیت های امروزی وصله و پینه میگردند تا شاید چیزی جدید به نام "هنر اسلامی" ارائه گردد. به رغم آنان ادبیات بدون مذهب هیچگونه جلوه ای نمیتواند داشته باشد. "ارزشها و آرمان ها مسائلی نیستند که ادبیات به تنها ی بدون تکیه بر مذهب بتواند به خلق آنها بپردازد." (۳۵) ارزش های اخلاقی انسان و معیارهای شناخته شده زندگی اجتماعی را در آثار اسلامی راهی نیست. از آنجا که افق دید این نویسندگان کوتاه و محدود است، قهرمانان داستان نمی توانند به هیچ وجه و هیچ طریقی رابطه - ای سالم و وانسان وار با زندگی و جامعه داشته باشند. هر آنچه با ایدئولوژی آنان سازگار باشد مثبت و قابل تعمیم است در غیر اینصورت فاقد ارزش معرفی و لباس ضد قهرمان بر تن می کند. آنچه و آنکس از مکتب اسلام بدور باشد، جانی، خون ریز، تبهکار، بدسرشت، جنا یت پیشه و ... است و در مقابل مسلمان (تنها شعیه) عاری از هر گونه بدی و رشتی، سمبل پاکی و فضیلت و ...

در ادبیات اسلامی کمتر به وضع مردم و اجتماع برای انعکاس آن نگریسته میشود، هدف همانا بیان حرفها و تشوریهای نویسنده و بالطبع تبلیغات مذهبی است. در اینگونه آثار کمتر می توان فکر واندیشه ایی بدبیع و زبانی موثر یافت. تمام هم نویسندگان در تفسیر آیه های قرآن و اनطباق آن به گونه ای در داستان است. "اسلامی نویسان" اغلب برای حق جلوه دادن خویش و اثر خود آنچنان و تا آن حد به کلمات ناهنجار و ناماً نوس عربی و قرآنی روی می آورند و در این راه تا آن حد زیاده - روی می کنند که در بیشتر داستانها مطلب موضوع اصلی در سایه قرار گرفته و چه بسا گم شده است. مهم این است که "هنر مند مسلمان سعی

من کند روح اسلام را در کارها پیش متجلی کند" (۳۶) هدف تبلیغ است و هنر ابزاری برای آن "هنر یک ابزار فوق العاده است. انقلاب وایدئو-لوزی و فرهنگ انقلاب ما... به ادبیات و هنر نیاز فراوان دارد..... انقلاب و اسلام به شعر نیاز دارد." (۳۷)

هنر تنها از دید اسلام قابل تبیین است و بس زندگی را در "هنر اسلامی" کاری با عوامل عینی و واقعیات زندگی نیست. خدا منشاء و قادر به هر کاری و همه چیز است و انسان در مقابل او ناقص، پس طبیعی است که همه مسائل از هنر گرفته تا اقتصاد و سیاست از طریق خدا حل شود نه مستقیماً توسط انسان. همانگونه که خدا پیغمبر را برای راهنمایی مردم فرستاده و امامان را برای هدایت انسانها، هنرمند را نیز خلق نموده تا مجیز گوی وی باشد. میتوان به جرأت گفت که بدون پیوند ادبیات با دین بود و نبود آن یکسان است و از چندان اهمیتی نصی تواند برخوردار گردد" (۳۸) و در این راه "اسلامی نویس یک حزب الهی خالص است" (۳۹)

هنر در بارگاه رژیم تا سطح تبلیغات پائین آورده می شود و این رژیم است که برنامه، هدف و موضوع آنرا، با توجه به شرایط وجودی خوبیش مشخص می کند. مبارزه با "منافقین"، جنگ، مبارزه با کفر، آمریکا، شوروی و... هر کدام محتوای دورانی کوتاه از هنر اسلامی بوده و هستند، امری که به طریقی در قصه های عامیانه مذهبی متعلق به سال-های قبل نیز به چشم میخورد. در قصه های قدیمی، بخصوص در زمانهایی که خلافت و سلطنت از بهر خلفا و شاهان مسلمان بود، ترویج عقیده و مذهب هدف اصلی نوشته را تعیین میکرد. "اسکندر گفت: از بهر آن آمده ام تا دین اسلام آشکار کنم در هندوستان" و یا "آمده ام تا خلق خدای را به خدا بخواهم" (۴۰) و طبیعی است که هر کس مخالف باشد باید از بین برود. "اسکندر گفت اگر (اسلام) نپذیری گردنت بزنم. فور گفت بزن. بفرمود تا او را در لشکرگاه بردند تا آنچه سزای اوبودندو رسانند" (۴۱)

"اسلامی نویسی"‌ی امروز در ایران هیچ تضادی با داعیان متقدم آن ندارد . برای نمونه در زمان صفویه . آنگاه که شاهان به مذهب احتیاج داشتند . نویسندهان و درویشان و راویان و قصه گویان لباس مذهب برتن قهرمان می کردند تا از شنوندهان افرادی مؤمن و فدایکار بسازند . احتیاجات روزمره حکومت بود که معین میکرد قهرمان داستان چه لباسی باید بر تن بکند . زمانی کشتن سنت مذهبی ها ثوابی برای آخرت به حساب می آید . (۴۲) و در زمانی دیگر "حسین کرد"‌ی بپا می خیزد تا آنکه را که طرفدار اهل سنت است گردن زند . (۴۳) "اسلامی نویس" به منظور رسیدن به هدف خویش ، از آنجا که نمیتواند به آیه های زمینی توصل جوید ، به عالم خیال پناه می برد .

شروع اسلام با خیال شکل می گیرد . بر محمد وحی می گردد که "بخوان" (اقرا . باسم) و بدینوسیله دینی جدید پایه گذارده می شود . از آنجا که اسلام دینی است ناظر بر تمام جنبه های زندگی . شیوه و اساس زندگی اسلامی بر وحی استوار است محمد در رابطه با اداره قوم . در برخورد با هر مشکلی احکام جدیدی ارائه میدارد . او به پیروانش می گفت . این احکام و دستورات از طرف خدا به وی وحی می گردند و بدین سان بود که اسلام در رابطه با عالم غیب شکل گرفت . طبق این احکام . فردی (خدا) از عالم غیب بر زندگی انسانها نظارت دارد و بدینگونه از انسان مسلمان سلب آزادی و اختیار می گردد . او و زندگیش بدون خدا غیر قابل تفسیر بیان می شود . بر همین اساس است که هنر اسلامی با عدم اختیار و آزادی فرد شکل می گیرد . هنرمند مسلمان نیز چون دیگر افراد مسلمان اسیر جبر است . او تنها در چهار چوب این جبر اجازه رشد دارد . در محدوده همین جبر است که خیال پردازیها و اغراق گویی ها ای قصه های عامیانه ایجاد و دامن زده می شود . توهمنات ، خرافات ، اغراق گویی های عجیب و غریب و اعمال مافق طبیعی سراسر محتوای قصه های عامیانه را تشکیل

میدهد . امری که پس از انقلاب سال ۵۷ بار دیگر به شکلی جدید دارد احیا می‌گردد .

خواب بخش اصلی و عده قصه‌های دوران صفوی را تشکیل میدهد . امری که امروزه به وفور در داستانهای اسلامی به چشم می‌خورد . مثلاً در "ابو مسلم نامه" یکی از آثار زمان صفویه بیشتر رهنمود‌ها به قهرمان داستان یعنی ابومسلم از طریق‌علی در خواب دیکته می‌شد . کنون نیز "اسلامی نویس" بر این باور است که "نویسنده باید تعبیرگوی خواب" باشد . چرا که "بسیاری از عالم غیب را پیشرفت علوم و فلسفه بر ما خواهد گشود . بعضی از عالم غیب را دیدن خواب . بخشی را حضور در قیامت و بعضی را شاید هیچگاه" (۴۴) بر این باور هاست که اعلام می‌گردد "در جبهه‌های خونبار نبرد حق و باطل . بسیاری از طرحها و پیروزی را بخاطر دیدن خوابی اجرا کرده اند و به موفقیت دست یافته اند ... اگر از خواب درک عمیق و مذهبی داشته باشیم . می‌توانیم از آن بخش عمرمان که اکثراً به خاطر غفلت غیر قابل استفاده مانده نیز بهره ببریم ... نویسنده اسلامی می‌بایست این بخش از عمر انسان را در حیطه کار خود بداند . او بایستی بر علم تعبیر خواب تسلط یابد" (۴۵) به زعم این هنرمندان خواب می‌تواند زندگی انسان را در بیداری نیز هدایت کند ! " به بعضی از پیامبران در خواب وحی شده است " مثلاً " به ابراهیم سه بار در خواب وحی می‌شود که اسماعیل را قربانی کند . موضوع شهادت امام حسین را در کربلا پیامبر از طریق خواب می‌یابد . یوسف در خواب از آینده با عزت خویش با خبر می‌شود" (۴۶) تصوری‌سینهای هنری رژیم برای اینکه این وسیله سهل الوصول استفاده همکانی نیابد . برای آن نیز اصول و معیاری اعلام میدارند . خواب هر کسی نمی‌تواند سندیت داشته باشد . قیوں عام خوابها . " موفقیت‌های عالم خواب" را محدود می‌کند . بنا بر این هر خوابی نمی‌تواند مقبولیت داشته باشد و گذشته از آن شخص خواب

دیده و همچنین زمان خواب ، شرطهای لازم بیان میشود. " خواب موفق " باید در سحرگاه کمی قبل و یا بعد از نماز صبح باشد " خواب خوب فضای جوی مناسبی نیز میطلبید " نوعی از رختخواب . گرمای زیاد و سردی آن بسا باعث خوابهای بی تعبیر خواهد شد " و طبیعی است که نوع غذا نیز نمتنوائد در " واقعیت " خواب بی تاثیر باشد . " نوع غذائی که قبل از خواب صرف میشود ، کمیت آن در درستی خواب مؤثر است " . البته واضح است که خواب کافر پشیزی نیزند. " خواب مؤمن و صالح راست تر از خواب کافر و منافق و فاسق است " و سرانجام اینکه خواب با جنسیت نیز در ارتباط مستقیم است و " خواب بچه و زن و مرد تعابیر مختلفی دارد " . (بیچاره نویسنده که باید بخواهد تا در خواب سوژه بجوید .) و بدینسان " خواص " اسلحه " خواب " را در دستان خویش می گیرند تا از آن ابزاری برای تحقیق خلق بسازند و در این راه است که " نویسندهان مسلمان با توکل به قدرت لایزال الهی همچنان می نویسند " تا " ارزش های فرهنگی جامعه اسلامی را پاسداری کنند " . (۴۸)

خواب بر جستگی ویژه ای در داستانهای اسلامی دارد و در این را ، کمتر نویسنده ای را می توان یافت که از آن در اثر خویش استفاده نکرده باشد .

چند نمونه

- ... ومردی آمد . سیز پوش (در خواب) . چشمها یش خورشید و صورتش آسمان . آنگاه که خون فواره زد و من از دریچه خواب ها و رویا ها به تماشای آفرینش رفتم . لبخند مرد دروازه بهشت بود . چکونه می توانستم با او نروم ؟ گفتم " آقا ! آقا ! امرا هم ببر " برگشت نگاه کرد به من هیچ نگفت . گفتم " آقا ! آقا ! امرا هم ببر " لبخند زد . لبخندش کوثر بود . نلال . زیبا . هیچ نگفت . فواره میزد خون . گفتم " ببر ! آقا ببر ! " هیچ نگفت هیچ نگفت (۴۹).

- صنم لبخند زد و گفت : " با آنها خیلی حرفهایدم (با خانواده شهدای جنگ) چون حرفها مو می فهمیدن آنها می گفتند شباهی جمعه میرن سرخاک شهداشون نزدیک سپیده میان خواب آنها . چه رفت و آمد قشنگی . آقا جون من حسود نیستم . اما دلم می خواهد یک بار هم که شده احمد به خوابم بیار . قول میدهم که هیچی ازش نپرسم ... " (۵۰) (البته منظور شدها هستند که به خواب خانواده شان می آینند)

- از گفتگوی کشته ای در جنگ با مادرش در خواب " ننه ، من زیاد وقت ندارم . الان باید برگردم . آمدم بپرسم چرا اینقدر می نشینی کنار خونه گریه میکنی؟ چرا میگی مجید ناکام؟ دیگر گریه نکن ننه ! بعد هم گفت : ای کاش زود تر آمده بودم اینجا . محمد حسین جون ، آنقدر مجید خوشحال بود که نگو ! من هم از خواب که بیدار شدم ، نمی دونم نصف شب بود ، سحر بود ، نمیدونم از آنوقت تا به حال همه اش بنا کردم فاتحه خواندن و سلام و صلوات فرستادم . " (۵۱)

* * *

عالی غیب و همچنین سرنوشت و تقدير از دیگر مشخصه های داستان نویسی اسلامی است . امری که از سرشت مذهبی آن ناشی میشود و اسلامی نویس موظف است " و باید کاملاً " رعایت اسلامی بودن داستان را بنماید " او " اجازه ندارد معلوم های فساد را تشریح کند و به آن ها پر و بال بدهد چرا که در همان معلوم ها کم میشود و ناخواسته همکار دستگاه های تبلیغاتی غربی ها و به نوعی نوکر شرقی ها میشود " . (۵۲) به روایتی ساده تر ، نویسنده مسلمان برای حل مشکلات زمینی بهتر است به آسمان پناه ببرد و چاره دردها را به طریقی به عالم غیب و تقدير ، یعنی رهنمود ارائه شده از طرف رژیم گره بزند در غیر این صورت طوق نوکری بر گردن خواهد داشت . اسلامی نویس آنگونه مینویسد که قرآن ، زیرا اصولاً " الگوی یک اسلامی نویس قرآن است " و در نوشتن

به سبک اسلامی "عدول از زیر پرچم لاله الله جایز نیست". " همه تفکر و نیروی خلاقه نویسنده باید در پی یافتن طرحهای باشد که از مکتب پر بار اسلام نشأت می‌گیرد " و در این هیج شکی نیست که طرحهای مذبور جدا از تفکر حاکم بر رژیم چیزی دیگر نمی‌تواند باشد . تفکری که احتیاج مبرم به ابزاری موهوم دارد . در این توهمند است که اسلامی نویس " با اعتقاد به قیامت و دنیای غیب قادر است معیار ارزشهای ادبی و هنری را تغییر دهد و با تمام نیرو به سمت نور و الله حرکت کند " به زبانی ساده تر . مردم را به آسمانها بکشاند تا رژیم کار خویش در زمین به انجام برساند . در نزد " اسلامی نویس " خطاست که نویسنده ای به موضوع خارج از اسلام (احتیاج رژیم) بپردازد زیرا پرداختن به یک " موضوع غیر مکتبی " نتیجه ای جز " سقوط اندیشه انسان به وظفه فساد و تباہی و اشاعه فحشا نیست ". (۵۳) . یعنی اگر انسان در باره آنچه می‌بیند . بیندیشید و بنویسد حتماً در نهش انحراف (از اسلام) ایجاد میگردد .

از ترس انحراف ، که در نزد مسلمانان اغلب تعبیری جنسی دارد . قهرمانان اغلب داستانهای اسلامی مرد هستند و عمدتاً جوان . زنان اگر در داستان حضور می‌یابند یا مادرند یا زن شهید که به هر حال به عنوان انسانی درجه دوم ، همیشه در حاشیه حضور دارند و سمبول ترس ، گریه ، اضطراب و ... معرفی میشوند .

تبلیغ برای گردان نهادن به تقدیر و سرنوشت در داستانهای اسلامی . پدیده ای جدید و کشف تازه ای نیست سلف رژیم در طول تاریخ مبلغ آن بوده اند . " پس بدان ای شهربیار که همه به قضا قدر است و هر چه خدای تعالیٰ بر سر بنده نوشته است آن باشد و غیب هیچ کس نداند الی خدای عزو جل ". (۵۴)

شخصیت های داستانهای اسلامی از قدیم الایام تا کنون یک تیپ هستند . انگار قهرمانان در داستانی حضور می‌یابند تا وظیفه واحدی را به انجام برسانند . قصه ها همه شبیه به هم و قهرمانان

پیوسته خصوصیات و رفتار واحد و همسانی دارند . تنها این سرنوشت است که آنان را از یکدیگر متمایز میکند . آدمهای داستان در ترکیبی نا متجانس و بافتی نا هماهنگ و اصولاً در گردباد حوادث بطور قراردادی در یک داستان در کنار همدیگر قرار میگیرند تا نظر نویسنده را بیان کنند و در این راه نویسنده و هنرمند اسلامی هنر و نویسنده را تا حد یک مدار بسته ، حول اندیشه های خویش تنزل میدهد . ” اسلامی نویس ” بیانگر درد و یا عشقی زمینی نیست . او مقاله نویس و مبلغی است که برای ابراز عقایدش در پی کلمات مورد لزوم است . از آنجا که کلمات ابزار کارش به حساب می آیند ، کارگاه و اژه سازیش بکار می افتد و واژه های بی ربطی ابداع میگردد تا در سرگردانی خواننده . فرمی جدید - بی فرمی - ارایه داده باشد . این واژه ها قادر تعمق و تبلور اندیشه هستند .

در هیچ داستان اسلامی آدم خوب - که طبیعی است مسلمان باشد - (عدتاً ” قهرمان داستان) به عاقبت بدی گرفتار نمی شود . آنان به آدمهای آسیب ناپذیری تبدیل میگردند که تنها شهادت و یا گلوله ” ضد انقلاب ” میتواند به عمرشان نه خاتمه ، بلکه به بهشت رهنمونشان سازد . قهرمانان داستانها چون قصه های قدیمی ایران یا خوبند یا بد . حد وسط وجود ندارد . اگر قهرمانی بد باشد . در پایان یا کشته میشود (به سزای اعمالش میرسد) و یا حتماً توسط شهادت و حادثه ای شبیه به آن تعالی می یابد . عالم غیب در طول هشت سال جنگ به شکل گستردۀ ای در ادبیات اسلامی حضور دارد . این شیوه از جانب سردمداران رژیم و هم تئوریسینهای هنری آن دامن زده میشود . ” برای اینکه لازم بود این کارها در تاریکی انجام میگرفت ... خداوند متعال در همان ساعتی که اینها میخواستند ابرا را فرستاد فردا هم یک ابر غلیظی را بر تمام آسمان منطقه مسلط کرد ” و ” روز بعد که باشستی زهر چشمی به دشمن نشان داده می شد ... خداوند متعال ابرها را بر طرف کرد ... (۵۵) این افکار به همین شکل در بسیاری

از داستانها انعکاس یافته است .

چند نمونه

- ... قبل از پرتاب گلوله هایمان با تمام توان خویش فریاد میزدیم یا مهدی (عج) هدایتش کن ... لطف خدا شامل جالمان میشد خطآنمی رفت ... هرگونه واکنشی از سوی ما به قیمت از دست رفتن جانمان تمام میشد . مدتی به آنها خیره شدم . دیدم هیچگونه اشاره و حرکتی از خود نشان نمی دهنده گویا خداوند پرده ای در جلوی چشمانشان ایجاد کرده بود زیرا از فاصله بسیار کم قادر به رویت ما نبودند" (۵۶)

- ارواح بزرگشان سلاح دعا را در دست گرفته و به مناجات نشستند تا هرچه کید و مکری از جانب شیطان و شیطانیان بود بتازند و راه نور و هدایت را بگشایند . زمزمه های عارفانه در میان چهچه تیر بارها منظره ای عجیب به پا کرده بود . صحنه پیکار . آماده ورود جنود غیبی خداوند شده و صفوف فرشتگان برای یاری انصار الله وارد کارزار می شدند . از همه چیز پیدا بود که دست دیگری وارد کار شده و اوضاع را به نحو خارق العاده ای تغییر می دهد ... دیگر هوایپیما و هوایپیما سوار دشمن هیچ تاشیری بر روند کار نداشتند و به ذات اقدس سوگند که اگر نبود الطاف بیکرانش در آنروز سرنوشت کوچکترین حرکتی برایمان غیر ممکن بود ... استثار در داخل نی چندان مسئله را حل نمی کرد و تعداد زیاد قایقها در منطقه اگر لطف خدا نمی بود کاملاً قابل رویت بودند ... بارانی از گلوله بر سر بچه ها می بارید و چیزی از بال ملائک که مشتاقانه در آن شب مقدس به زمین آمده بودند تا یاری کنندگان جندالله باشند بر سر بچه ها کشیده شده بود و تیرها را به انحراف می برد " (۵۷)

- ... بیا بفکر آخرت باشیم . نه فکر گذرنامه ملکوت . به فکر بدھیهایی که به خورشید داریم . به فکر بازویان خسته دولت باشیم . به فکر امام جمعه که هی سفارش می کند پیراهن تقوای ما چرک

* * *

اضافه برآنچه گفته شد . صدها داستان و خاطره میتوان از ادبیات اسلامی نمونه آورد که در آنها اوهام نقش اساسی را دارد . حضور دائمی نویسنده در داستانها اصولاً برای تکرار اینگونه مسائل است . مسائلی که یاد آور قصه نویسی عصر صفویه است . مدح و ستایش و خرافات . پس از چند قرن . بار دیگر در ادبیات سرزمین ما دارد احیاء می گردد . با این تفاوت که واژه های چون جنگ و خون و شهادت بر آن افزوده شده اند . هنر و ادبیات در چهار چوب مدیحه سرایی و تغزل و مدح و شنای رهبران مذهبی متقدم و حال و ایده های آنان خلاصه میشود . رژیم به سیاق سلطان محمود و فتحعلی شاه . هرآنکس را که مدح و شنایش گوید ، مله فراوان بخشیده ، گرامی میدارد . بدین ترتیب صدها شاعر و نویسنده و ... در پیرامون رژیم گرده آمده اند تا پایه های هنری رژیم را مستحکم دارند .

در یک کلام : اسلامی نویس کنونی . هیچ فرقی با درباری نویسان زمان صفوی و ما قبل و نویسندگان عصر محمد ندارد . طی دهه‌ال از گذشت انقلاب هیچ شاعر و نویسنده مبتکری که بتواند در این عرصه اثری در خور خلق نماید . بر نخواسته و از آنجا که رژیم نیز با تمام نیرو به ترویج مذهب (آنهم فقط شیعه) مشغول است ، انتظارش از "اسلامی نویس" نیز در همین محدوده خلاصه می گردد . و نهایت اینکه در چهار چوب ادبیات و هنر اسلامی هیچ اندیشه و احساسی را یارای پرواز در خارج از ایده های ابداعی رژیم نیست . شکی نیست که این چهار چوب به مثابه نافی هنر عمری دراز نخواهد داشت . در بی مرزی است که هنر رشد یافته ، شکوفا می گردد .

منابع

- ۱- هاشمی رفسنجانی - سخنرانی در اولین کنفرانس اندیشه اسلامی
- ۲- مذکور
- ۳- خامنه‌ای - نماز جمعه - به نقل از جمهوری اسلامی ۶۵/۵/۲۶
- ۴- هنر و ادب - کیهان هوايي - ۳۱ فروردین ۶۷
- ۵- رضا فلاحتي - هنر و ادب - کیهان هوايي ۲۵ خرداد ۶۷
- ۶- خامنه‌ای - در ملاقات با شرکت‌کنندگان در کنگره شعر و ادب دانشجو -
یان کشور - کیهان هوايي ۳ دی ۱۳۶۵
- ۷- مذکور
- ۸- قاسمعلی فراست - پیام نو در دنیای بی‌پیام - کیهان ۹ بهمن ۶۷
- ۹- یوسفعلی میرشکاک - سلطنت آباد کجاست - کیهان ۶۸/۵/۱۵
- ۱۰- مهدی اردکانی عضو شورای فیلمنامه بنیاد سینما يي فارابي - مقاله
قصه جنگ در جلال و جمال - کیهان ۴ مهر ۶۸
- ۱۱- ابراهيم حسن بيگي - نوزا يي داستان - کیهان ۳۱ فروردین ۶۸
- ۱۲- حجت‌الاسلام خاتمي وزير فرهنگ و ارشاد اسلامي - کیهان هوايي ۲۱
دی ۱۳۶۷
- ۱۳- حجت‌الاسلام خاتمي وزير فرهنگ و ارشاد اسلامي در گشايش سو -
مین مجتمع هنر و ادبیات در خدمت جنگ - کیهان آبان ۶۵
- ۱۴- به نقل از خمیني
- ۱۵- حجت‌الاسلام خاتمي - کیهان ۳۱ شهریور ۶۷
- ۱۶- مهدی اردکانی - در گفتگو با کیهان ۴ مهر ۶۸
- ۱۷- مذکور
- ۱۸- ابراهيم حسن بيگي - ميزگرد کیهان هوايي - ويژه هنروادب، شهریور ۶۸
- ۱۹- استاد سبزواری در مصاحبه با کیهان ويژه بزرگداشت هشت سال
دفاع مقدس.
- ۲۰- قاسمعلی فراست - حریم قصه جنگ - کیهان ويژه هنر و ادب.
۶ مهر ۱۳۶۸

- ۲۱- هاشمی رفسنجانی - از پیام به " چهارمین کنگره شعر بسیج و مقاومت پیروز " - کیهان فرهنگی سال ششم - شماره ۹ ، آذر ۶۸
- ۲۲- نورا حق پرست - بچه های جنوب ، از سری داستان های برگزیده آثار مسابقه بزرگ فرهنگی قرار گاه خاتم الانبیا - به نقل از کتاب جنگ بولودوزر
- ۲۳- حسین احمد - داستان قبل از عبور ، سوره ، جنگ سیزدهم
- ۲۴- روزنامه جمهوری اسلامی - اول اسفند ۶۴
- ۲۵- مقاله هنر در آیینه انقلاب - کیهان هوايی ۲۹ بهمن ۶۵
- ۲۶- به نقل از مقدمه های ۶ جلد کتاب حاوی آثار برگزیده اولین دوره مسابقه بزرگ فرهنگی هنری جبهه و جنگ قرار گاه خاتم الانبیا در بزرگ - داشت ششمين سالگشت جنگ . اين آثار از بين ۴۰ هزار اثر ارسالى انتخاب شده اند .
- ۲۷- خامنه اي - سخنرانی در نخستین جشنواره فرهنگی و هنری شاهد در حسینیه ارشاد - کیهان هوايی ۲۶ بهمن ۶۷
- ۲۸- یوسفعلی میرشکاک - سلطنت آباد کجاست - ۱۵ مرداد ۶۸ کیهان
- ۲۹- هاشمی رفسنجانی - از پیام به ششمین کنگره شعر و ادب دانشجویان کشور ، آذر ۲۷ ۶۸
- ۳۰- حسین فتاحی - با با زنده است - برگزیده اولین دوره مسابقه بزرگ فرهنگی قرار گاه خاتم الانبیا - به نقل از مجموعه پل
- ۳۱- کیومرث جعفر منش - داستان پل - برگزیده اولین مسابقه بزرگ فرهنگی قرار گاه خاتم الانبیا
- ۳۲- مهرداد غفارزاده - وصیت - برگزیده اولین
- ۳۳- حسن احمدی - داستان قبل از عبور - " سوره " جنگ سیزدهم
- ۳۴- محمود ناظری - داستان با با مصطفی ، از آثار برگزیده اولین مسا - بقه بزرگ فرهنگی از مجموعه آتش .
- ۳۵- ادب و هنر ، ضمیمه کیهان ۱۵ اسفند ۶۴
- ۳۶- خرايی - مصاحبہ با کیهان هوايی ، هنر متعهد در خدمت جنگ و انقلاب ، آذر ۱۲ ۶۵
- ۳۷- خامنه اي - در ملاقات با شرکت کنندگان در کنگره شعر و ادب

- دانشجویان کشور - کیهان هوا بی ، ۳ دی ۶۵
- ۳۸ - ادب و هنر - ضمیمه کیهان ۱۵ اسفند ۶۴
- ۳۹ - اکبر خلیلی - جنگ قاموس - دختر چهارم - پائیز ۶۴
- ۴۰ - داراب نامه طرسوی ، جلد دوم ص ۲۲۳ به کوشش ذبیح الله صفا
تهران ، ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۵۶
- ۴۱ - مذکور ص ۱۶۹
- ۴۲ - رجوع شود به ابومسلم نامه - حماسه ابومسلم خراسانی - به کوشش
اقبال یغما بی - تهران گوتبرگ ۱۳۵۵
- ۴۳ - رجوع شود به کتاب "حسین کرد شبستری" - چاپهای گوناگون
- ۴۴ - محسن مخلباف - ویژگیهای قصه اسلامی - جنگ سوره ، شماره ۵
- ۴۵ - مذکور ، ۴۶ ، ۴۷ : مذکور
- ۴۸ - ابراهیم حسن بیگی ، کیهان ۳۱ فروردین ۶۸
- ۴۹ - یزدان سلحشور - منظومه‌ها - کیهان ۲۸ اردبیلهشت ۶۸
- ۵۰ - اشرف منشی - شهر همیشه بهار - کشور ، گاهنامه ادبی / هنری
خواهان شماره ۲
- ۵۱ - قاسمعلی فراست ، خواب - برگزیده اولین دوره مسابقه بزرگ فرهنگی
هنری جبهه و جنگ به نقل از مجموعه هشت روز مقاومت
- ۵۲ - اکبر خلیلی - جنگ سوره ، دفتر چهارم
- ۵۳ - تمام نقل قولها از منبع مذکور می باشد
- ۵۴ - اسکندرنامه - به کوشش ایرج افشار ، ص ۲۶۰
- ۵۵ - خامنه‌ای - نعاز جمعه ۲۶ بهمن ۶۴
- ۵۶ - فرید محمد صالحی - ناگهان دستم سنگین شد - برگزیده اولین دوره
مسابقه به نقل از مجموعه کارت شناسایی
- ۵۷ - حسین شناایی نژاد - بلمهای روان بر موجهای سبز پیروزی - برگزیده
اولین دوره به نقل از مجموعه کارت شناسایی
- ۵۸ - احمد عزیزی - بیا عاشقی را رعایت کنیم ، سوره ، جنگ پانزدهم

چهرهٔ فروغ فرخزاد

دریک برد اشت اساطیری - فلسفی

آن کlagی که پرید
از فراز سرما
و فرو رفت در اندیشه آنفته ابری ولگرد
و صدایش همچون نیزه کوتاهی ، پهناى افق را پیمود
خبر ما را با خود خواهد برد به شهر .

دوشنبه ۲۴ بهمن ماه ۱۳۴۵ ، ساعت ۴/۳۰ بعد از ظهر ، ۳۲-میین
شمع فروزان فروغ یکبار برای همیشه خاموش ماند و هم ایک اوست که
که " زیر پشته‌ای از آتشزنه‌های خاموش " می درخشید .

متن حاضر یک بیوگرافی است . یک زندگینامه است . اما زندگینامه‌ای نه
از آنگونه که گهگاه کسانی آن را ارائه داده‌اند . که مثلًا : کیست ؟ دارای
کدام تاریخ تولد است ، فرجم و لادتش به چه زمانی بوده ؟ در کدام
منطقه جفرا فیابی متولد شده و یا حتی خیابان و پلاک خانه‌اش چه
بوده است ؟ نه . مانند ای سخن ماسحراً میزتر از آن است تا به چنین
معیار و ملاکهای متداول و معمول تن در دهد و چنین کرانمندی حقیری را
پذیرا شود . بلکه سخن از بیوگرافی انسانی است که تولد و مرگش در
حاله‌ای از قدادست و به مکان لامکانی انجام می‌پذیرد . و اگر به شعر
نیز اشاره می‌رود ، غرض ، انسانی است که خود به شعر مبدل شده است .
اگرچه از زن در فرهنگ ما از دیرباز ، از سپیده دم تاریخ و یا حتی

در آن سوی تاریخ (در اساطیر) سخنهای متفاوت و گاه متناقض رفته است، آنجا که پای عاطفه بشری در میان بوده، داستان به گونه‌ای دیگر سرآغازیده است. که زن نه وجود و موجودی مجزا از کالبد نرینگی است تا در برابر آن واقع شود بلکه چهره نهانی جنس مذکر خویش است. سپنthe آرمئیتی، سپندار مذکه امروز او را اسفند می نامیم، فرشته موکل زمین، مادر همه ماست و دئنا و اهشی و نوهی دو خواهران همزاد من اند.

پس از مرگ نخستین انسان مزدیسني (کیومرت) که خود ترکیبی از نرینگی و مادینگی بود، دو شاخ ریواس روئید و کالبد آدمی را در حالت زیست گیا هی اش، عرضه داشت. سیلابی که از پیش از خلقت تا به امروز - از آن حقیقت تا به این واقعیت - جاری است و در نهایت و غایت نیز به پل چینوت ختم میگردد. آنجا که میشور روانهای پاک را که به صورت دوشیزه‌ای ۱۵ ساله جلوه می نمایند (هم از آنگونه که نخستین طرح مُثالی آدمی) به جایگاهی با یسته رهمنون می شود و روان‌های ناپاک را که به قالب عجوزه‌ای رشت رو در آمده‌اند به ناخوشایند مکانی که گویا سزاوار آنند. اما من، در هر حالت چه در ابتدای پیش از خلقت و چه در بستر اسطوره و تاریخ و در نهایت، به زمانی که جسم این جهانی خود را وامی نهم، هماره چهره نهائی خود را بـا خویش داشته‌ام. (چهره زنانگی خود را - جهان مادرانه خود را) کـه اگر جهان قلمرو خدا یان است، جهان مادرانه، قلمرو رویاـی خدا یان است. سرزمین ما، سرزمین نیاکان ما، جغرافیـای لامکان، آنجا که مقدم بر واقعیت آدمی، حقیقت او جاری است، ایرانویج مرکز هفت اقلیم اساطیری، از وجود یا (آرزوی وجود) چهره‌های روشن و درخشانـی حکایت دارد. چهره‌ها بـی چون میترـا با جلوه‌های مختلف و تفسیرهـای فراوانش، رنگارنگی خاص و تـنوع ویژه‌ای به نگره اساطیری ما داده است. او خدا بـانوی روشنـیـها، نگهبان آنتـاب و خون سپـیده دـمان، دارـنـده دشـتهـای بـی کـران است کـه عظـمـتـش روـیـاـی تـارـیـخـی اـنـسـان اـیـرانـی رـا پـی اـفـکـنـده است. جـمـشـید، پـسـرـ وـیـونـگـهاـن نـیـز آـنـکـسـی استـکـه قـرـاـیـزـدـی رـا در

همینجا در ایرانویج به نصیب برده است و آناهیتا الهه‌ای است
قدس که بر بالای رودخانه‌ها نگهبانی می‌کند.

همه این ایزدان و پهلوانان سپندینه و قدس که در پانتئون اساطیری
ما قرار گرفته‌اند، اگرچه سرزمینی اند، معادلهای زمینی دارند. و چنین
چهره‌هایی مضرم، گویا در اقلیم هشتم بسر می‌برند، جایی که انسان
امروزی نیز، درخواب و بیداری و به اشکال مختلف، در تلاشی ممتد، پی
جوی آن است تا خود را بدانجا برساند که :

ما یه خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست

می‌کنم سعی که خود را مگر آنجا فکنم

این چهره‌ها که مظهر تعدد و نوع خوبیش هستند، آنسوی تاریخرا ، آن
سوی تاریخ سرزمین مارا روشن ساخته‌اند و از پرتو لایزال و بی‌شایبه
آنهاست که ما نیز در این سوی اسطوره (در تاریخ) خواسته و خواسته
بدانها عنایت داریم و این نیز شاید از سرنیازی است که انسان امروزی
به خود به صورت نوعیه خود، به نخستین تصویر و تصور خود دارد.

تکرار اسطوره در تاریخ و پیوستن تاریخ به اسطوره ، کنش و واکنشی
است که زیست معنوی بشر، نیازمند بدان بوده و هست.

(کرانه‌های دور را در خود دیدن یا خود را در آن کرانه‌ها احساس کردن)
و در همین کرانه‌هاست که آناهیتا، الهه آبها به هنگام تن شویی در
رودخانه‌ای از نطفه پیامبر آریایی ، زرتشت اسپیتمان، آبستن می‌شد.
گویا حکمتی و رازی در میان است تا به زمانی که همسر زرتشت رختهای
او را در رودخانه‌ای (رود داشتی) می‌شوید، نطفه او - نطفه زرتشت -
به آناهیتا منتقل شده ، در کمرگاه وی بارور گردد و سوشیانت، آخرین
ناجی جهان اساطیری زرتشتی زاده شود و انسان ماندalan آریایی را به
سرمنشاء وجود به اهورامزدا برساند.اما این باروری فاقد جسمیت و
جسمانی بودن است و بنا بر سرشت خویش ، فراسویی را به نمایش
می‌گذارد که تاریخ را تاب تحمل آن نیست.

اگر در این جهان مقدس اشیری ، در این شهر خورشید کامپانلایی ،
(کامپانلا حکیم ایتالیایی ۱۶۳۹ - ۱۵۶۸) آناهیتا در عرصه اساطیر ،

با زادنی از این دست به بیداری جهان می پردازد، فروغ فرخزاد در عرصه تاریخ، عرصه مشخصی از تاریخ، عرصه مشخص تری از تاریخ سرزمین ما و باز هم عرصه مشخص تری از تاریخ شعر سرزمین ما، از تولد و تولیدی دیگر در درون خویش و شاید هم نخست از برای خویش، سخن می گوید.

میگویند ادبیات عرصه وسیعی از زندگی معنوی هر ملتی را به خود اختصاص داده است و اگر ما بنا بر نظرگاه خویش - نظرگاه اساطیری خویش - به پیروی و سود جستن از همین ترکیب "عرصه وسیع" ، اسطوره را به مثابه عنصر بنیادین ادبیات تلقی کیم ، این گستره وسیع را می توانیم تا فرادستی نامتصور گسترش دهیم . چرا که ابعاد زیست مادی و معنوی ما (به مثابه دو جزء لاینفک از پیکره ای واحد و یگانه) در یک نگره اساطیری ، از چنان فراخنای برخوردار است که نه تنها متخترا مان می سازد بلکه از سیر تحریر و اعجاب ، ما را به سکوت نیز و امنی دارد . سکوتی که گویا غایت زندگی است و سکوت فروغ نیز هم از آنگونه بود که غایت زندگی چهره ای در تاریخ که تداوم اسطوره است و گویا این تکرار ، این سکوت ، این صدای بی صدایی ، این صدای هم- نوایی و این بُن بی بُن ، پیوسته در میان است و مکرر میشود تا هر آن به جلوه ای تجلی کند که :

"هر لحظه به شکلی بت عیار برابر آمد"

دل بردونها نشد"

گاه نوحی است که به دعا بی جهان را غرق در آب می کند، گاه خلیل
یا سیاوشی است که به آتش فرو می رود و گاه یوسفی که پدر به بسوی
پیرا هنش بینا می شود و... و مکرجنین نیست؟ چه کسی به
این باورمندی آشکار بی باور است؟ چه کسی رویای ازلی را
بعدی عام و خاص که گاه رنگ تاریخی به خود می گیرد، انکار می کند؟
اگر از سر صدق بنگریم همه بدان باور مندند. زندگی تکرارش می کند و
زندگان (که تکرار زندگی است) ستایش، انکار عشق آن. کافر بود

آنکس که به انکار برآید". تکرار و سکوت و پا بر جایی عشق ، پا بر جایی گوهره آدمی .

به گفته کتاب مقدس (تورات) - بخش کتاب جامعه سلیمان - : هچ چیز تازه‌ای در زیر این آسمان کهن نیست و هر آنچه هست تکرار فعل آغازینی است که نخست بار جهان را پی افکنده است. چه آغاز بسی انتها بیی ، شاید هم از لیتی هول انگیز. چه فعل بی فاعل و چه سادگی پرالوانی واقعیت کوچک آدمی و حقیقت بسیارش. در اندیشه ره - نورдан عرصه ادبیات داستانی امروز میهن ما نیز ، جلوه‌های این مکرر شدن را میتوانیم از جمله در صحنه‌ای بینیم که ما را (دورما ن کلیدر) عربان و برهنه تن ، به نقش و به کردار ناهید - آناهیتا - تن به آب می سپارد و از آنجا و از آن هنگام که چشمان مردی بدو خیر می‌ماند ، روندی دگرسان در روان آن مرد پدید می‌آورد و از آن پس حیات عاطفی او و پیرامونیاش نقشی دیگر می‌پذیرد و حیات عاطفی - نفسانی پیشین ، مانترای دیگری را می‌آغازد. ترتیمی که انسان رادر هر موقعیت و مقام اجتماعی اش و باهر درکی از بود و وجود خویش ، در مرکز هستی واقع می‌نماید .

با اشاره و برداشتی چنین اساطیری - فلسفی از بودن و شدن است که فروغ فرخزاد نیز ، در یک برداشت فلسفی ، چهره‌ای است که فردیت خود را که حاصل تجربه شخصی او در بعد اجتماعی است ، در می‌نوردد تا جایی که میتواند درجهان سیالت مفاهیم مجرد فلسفی ، جلوه گری کند. اما این فرا رفتن و فراگذشتن از خود ، نه از آنگونه است تا تصویر مشخص او در تجریدات این پنهن ، گم شده باشد و دوستان و دوستدارا - نش تنها در مفاهیم مجرد ذهنی ، در قفایش به سرگردانی مبهمنی گرفتار آمده باشند بلکه او از انسان چهره‌ای است و یا از انسان دلی است ، سرشار از عطوفت انسانی که نخست در فردیت خویش استحکام می‌بند تا تجلی وجود نماید و سپس آن هم نه از سر سرشاری فراتر از خویش می‌رود و جهان پیرامونش را به زیر پرتو و تشعشع خود می‌گیرد. که او جان آدمی است و با بودن خویش و با بودن خویش ، از جان آدمی سخن گفته و میگوید. چهره‌ای است مشخص که بر کلیتی

وسيع تعميم می یابد و چنان تعميمی که ما را بر اين وسعت و بی کرانگی فرمان ایست می دهد. ما را به زمزمه‌ای دلنواز فرامیخواند و گویا از سر شیدا بی هشدارمان می دهد تا تأمل کنیم و در خویش بنگریم. بی حضور خویش یکسر در سخن است. یک سر با ما مردگان در سخن است که صدای خاموشی او را هم اینک می شویم و به پاس همین صداست که ازاویاد می کنیم و با او همنوا و هم صدا می شویم. چرا که در این جایگاه زندگی، تندیپیج خاطرات، در عرصه فردی و تاریخی، غرقه اشک و آه است. زیرا که در زندگی فردی که گذرگاه تجربی انسان مشخص است، تندیپیچها بی هست که به زیبا ترین گوهرهای جان آدمی مزین شده‌اند و عابر چنین گریوه و گدوکی، خود را هم نات و هم سرشت با این گوهرها می داند. نبیز در زیست جمعی خویش، ناگزیر از عبور از گذرگاه های بی احتمالی - تاریخی است که زخمی ژرف بر جاش می نهند زخمی‌که هم اینک مورد بحث ما واقع شده است اما این تندیپیج خاطرات که تداعی گر لحظه‌های پر

شور و دشوار زندگی است و نیز یادآور لحظاتی که بر من مشخص و من عالم گذشت است، سامانگر اکنون من است. دمی مسیحایی است که مردۀ دنیروز مرا در کالبد امروزم تجسمی زنده می‌بخشد و لاجرم همه ما نیز در بازگشت به حافظه تاریخی (گذشته دور یا نزدیکمان) ایرستیغ لفرزندۀ ای از زمان واقع می‌شویم که آراسته به اشک و آه است. آه! اشک و آه. دو گوهره ای که در جان آدمی پالایش یافته و دهلیزهای خاطرات را لطیف و عاطفی تر و انسانی تر نموده است و این همان دو گوهری است که عارف قرن چهارم - پنجم هجری ، ابوسعید ابوالخیر آن را چنین توصیف می‌کند:

جسم همه اشکگشت و چشم بگریست / در عشق توبی جسم همی باشد زیست
از من اثری نماند این عشق زچیست / چون من همه معشوق شدم عاشق کیست

و بر این درگاه ، درگاه مقدس زاریها ، بر آستانه اشک و آه ، در آئینه زیست جمعی خویش ، پارسائی را می بینیم که عنوان زن ، مادر و معشوق را پر جیب دارد.

فروغ ما در و معاشق من است مادر و معشوقی که تولدی دیگر یافت است.
تولدی دیگر گونه و با ولادتی اینچنین، سر آن دارد تا گرد و غبار عادت
را از تن و جانمان بزداید. که تولدی دیگر "برای او (و نیز برای ما)
نه نام و عنوان کتاب و سوشهای است، بلکه ماحصل یک دگردیسی درونی
انسانی است که در خویش و از خویش می‌زاید. تا جهان را به لازورد
و فیروزه‌های حقیقت آدمی بیارا یدواگرچه (در مورد فروغ) این میلاد
قدس، در بستر (گاه ناخوشایند) زمانی بسته می‌شود که چهره جویی
خویش او را در سه آینه نه چندان صیقل خورده‌ای (سه کتاب آغازین
وی: اسیر، دیوار و عصیان) بازتاب می‌دهد، سرانجام دیگر در انتظار
اوست. سرانجام و فرجامی که انسان را از نهان را جای خویش می‌زایاند.
و "تولدی دیگر"، نه تنها ولادت فروغ فرخزاد است که صدایی است
آشنا از هم سخن و همدلی که ما را نیز به چنین رستاخیز می‌میون و مبارکی
صلای دهد. صدایی است که می‌گوید برای زیستن، تولدی دیگر می‌باید.
تولدی دیگر.

و انسانی چنین بیدار، آیت بیداری ما می‌شود.

چنین است که دوستدار ارش "به جستجوی او بر درگاه کوه و در آستانه
نه دریا و علف می‌گریند" و "انسان صمیمی" عصر ما، زنده یاد سه راب
سپهی، او را بزرگ و از اهالی امروز میداند. کسی که با تمام افقها
نسبت داشت و لحن آب و زمین را می‌فهمید"

فروغ، در پهندشت شعر معاصر سرزمین ما، فروغ و فروزان است.
اما به خاطر داشته باشیم که این پرتوی است که از رنج آدمی ناشی
می‌شود. آنطور که آن غمین شمالی - نیما یوشیج - می‌گوید: "خمیر ما به شعر
من رنج من است." و یا صاحبدلی دیگر در جایی می‌سراید:

"سخن من زاده رنج من است

و نه تنها زاده خرد من،

که رنج من از خرد من بارورتر است."

و فروغ فرخزاد نیز، انسانی است که در کشف وجود خویشن خویش و
گذر از دهليزهای "بود" خویش، از شمع فروزان جانش مدد می‌جويد.

که در این عرصه ، هیچ قندیل و مشعلی راهگشای ورود آدمی به گنجینه - های نهفته‌اش نیست مگر اینکه خود از درون بسوزی و آتش‌شانی در خویش بپا کنی تا بتوانی کرانه بی کرانگی را در پرتو "آن" که امری نهانی است، نقش زنی . و این باری است که هر کس را توان تحمل آن نیست. باری که یادآور رنجی فراتاریخی است. از آنگونه که اطلس اسطوره‌ای در اساطیر یونان آن را متتحمل شد. و اطلس کیست؟ اطلس انسانی است که ولادت یافت (من و تو)، انسانی که ولادت می‌یابد تا بار زندگی را که حادث شدن قدیم است بر دوش برد.

اطلس در جغرافیای اسطوره ، تجسم رنج آدمی است. تجسم ولادت آدمی. تجسم ولادت دگرباره آدمی است. هم اوست که بار جهان را بسر پشت می‌کشد. (چون من که هم اینک) و دختران هفتگانه‌اش که از رنج و مصیبت پدر آگاه می‌شوند، واژقا ره چنین دردی ناتوان، خودکشی می‌کنند. درگسترۀ تاریخ نیز، در هر کجای این کره خاکی و از جمله در سرزمین خود ما بزرگانی چون صادق هدایت، رنج ولادت و بودن را چون زخمی سورزان اطلس وار بر پشت می‌برند و چنان در ماندالای جانسوز و جان- گداز مکافه راز بودن خویش می‌سوزند و برمنی فروزنده که هم اینک پرتو جان‌فروز چالشگرانه آنها ژرفای ادبیات و فلسفه را در بستر نظر گاهی و تفکری ما طرح و روشنای دیگری در افکنده است.

و فروغ فرخزاد در گستره عاطفه، انسانی زخمی است که "چون خورشید" می‌سوزد تا شاید رازی را از نهان جای آدمی بگشاید و حکمت سرشتی و سرنشی فرزندان زمین و زمانش را آسان تفسیر نماید که لذتی تراژیک نصیب آنان گردد. هم از آن دست لذتی که نصیب آنتیگونه شد. و چرا لذتی تراژیک؟ زیرا جز این چیزی در میانه نیست و اگر هست و با انسان و عاطفه انسانی نسبتی دارد، دارای سرشت و ذاتی تراژیک است. که ولادت طبیعی انسان نیز تراژی است. امری که هم از نخست با زاری همراه است. پایانش نیز چنین است و در هر حالتی غم آوای جانگدازی را در خود نهفته دارد. و نیکبختی در پنهان زاریها چه جایی می‌تواند داشته باشد؟ و چه نیک گفته‌اند: "آنکه نظرگاهی عاطفی دارند، جهان را تراژیک می‌بینند."

آه ...

سهم من اینست

سهم من اینست

سهم من ،

آسانیست که آویختن پرده‌ای آنرا از من می‌گیرد

سهم من پائین رفتن از یک پله متروکست

و به چیزی در پوسیدگی و غربت و امل گشتن

سهم من گردش حزن آلودی در باغ خاطره‌هاست.

شعر تولدی دیگر - از کتاب تولدی دیگر

و یا :

نیکبختی -

دردا

دردا

دردا

که آن نیز

خود

سرگردانی دیگری است

در قلمروی دیگر :

میان دوقطب حمق

و واقت.

(برگزیده اشعار احمد شاملو - شعر سرود آنکه

برفت و آنکس که به جای ماند.)

نیز ، آنجا که در شعر "عاشقانه" از کتاب تولدی دیگر می‌گوید:

با توان دیگر زدردی بیم نیست

هست اگر، جز درد خوشبختیم نیست

و خوشبختی اش را در درد، در دردی اینچنین، در دردی تراژیک که

گریزی از آن نیست می‌جوید و نقش می‌زند. و چرا گریزی باشد؟ که

چنین دردی عین زندگی است، خود زندگی است.

درد شدن، درد زایش ، درد ولادت (از پی شناخت بود خویش) شَونَدر

انفعال جاننوازی است که گویا هدیتی است، هبه شده از فراخوهای نامکشوف.

و با چنین دردی ، انسان چه دوست داشتنی است !

و تولدی دیگرچیست ، که فروغ آن را بر شانه‌های خویش احساس میکند؟ تولدی دیگر بر دوش بردن بام جهان است. درک عاطفی جهان است. درک تراژیک جهان است . از آن دست دردی که اطلس یونانی یا ایوب سامی بردوش بردند و می‌برند.

و تولدی دیگر ، مرگی دیگر است. امامگی نه از آنگونه که نفی زندگی باشد بل از آنسان که کمال کنه زندگی است. (در بعدی ماورائی و عرفانی) شیوای هندی (خدای مرگ) رقامه بزرگ و مقدسی است که از برای زایش و تولدی دگر باره می‌میراند. زایش و مرگی رقص انگیز.

و این رقص آئینی و مناسکی ، در قلمرو اساطیر مظهر حرکت و جنبش است اما حرکت و جنبشی که سکون را در مرکزیت خود حفظ میکند و نهان می‌دارد تا تسلسلی بی پایان را طرحی نوین دراندازد و بدین سان است که سروده می‌شود :

من

پری کوچک غمگینی را

می‌شناسم که در اقیانوسی مسکن دارد

و دلش را در یک نی لبک چوبین

می‌نوازد آرام ، آرام

پری کوچک غمگینی

که شب از یک بوسه می‌میرد

و سحرگاه از یک بوسه به دنیا خواهد آمد

(شعر تولدی دیگر- از کتاب تولدی دیگر)

و این طرحی نو در انداختن ، نکته‌ای است که فروغ فرخزاد ، تحت عنوان "تولدی دیگر" برای ما آواز می‌دهد و شاید هم آواز می‌دهد. که او نیز آوازگری است در میان ما . خنیاگری که می‌گوید: تنها صداست که می‌ماند. و در همین صداست که خود وی نیز چون شیوای مقدس هندی می‌رقصد ، رقصی تا به خلوتگاه جان خویش ببینی . آه ، عظمت آدمی !

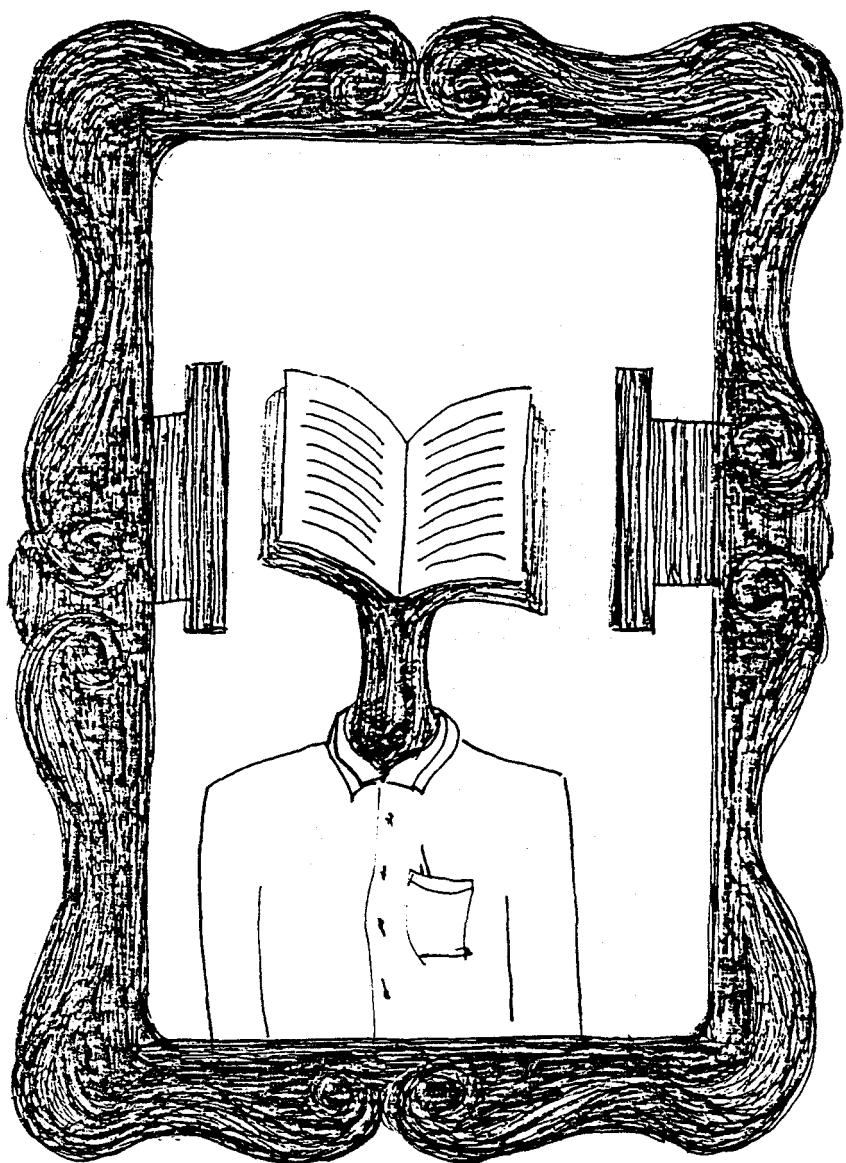
آری ، فروغ در سایه طرحی نو در افکنند و یا تولدی دیگر را عنوان کردن ، رقص جاودانه‌ای را دنبال گرفته است .
اگر به گفته‌ای ، بزرگانی چون هایدگر ، نیچه ، روسو و ... از رقصد - گان بزرگی هستند که در آستانه مفاهیم مجرد فلسفی می‌رقصدند و پنهانی اندیشه را خرم می‌کنند ، انسانها بی از گونه فروغ ، رقص خویش را بر درگاه وصفه کلام می‌آغازند . کلمی که در نظرگاه شاعرانه ، جایگاه و کاربردی دیگر یافته است . جان این کلام که تجربه‌ای شخصی است ، از رهگذر آتش درون ، گاه عمومیت می‌یابد اما این تعمیم نیز نه از سر وظیفه است تا کاری به مصلحت و سفارش اجتماعی انجام شده باشد بلکه ذات فردیت و جانایه فردی است که او در کار شعر خود کرده است . چنانکه در جایی با حسرتی ژرف می‌سراید : پرواز را به خاطر بسیار پرنده مردمی است .

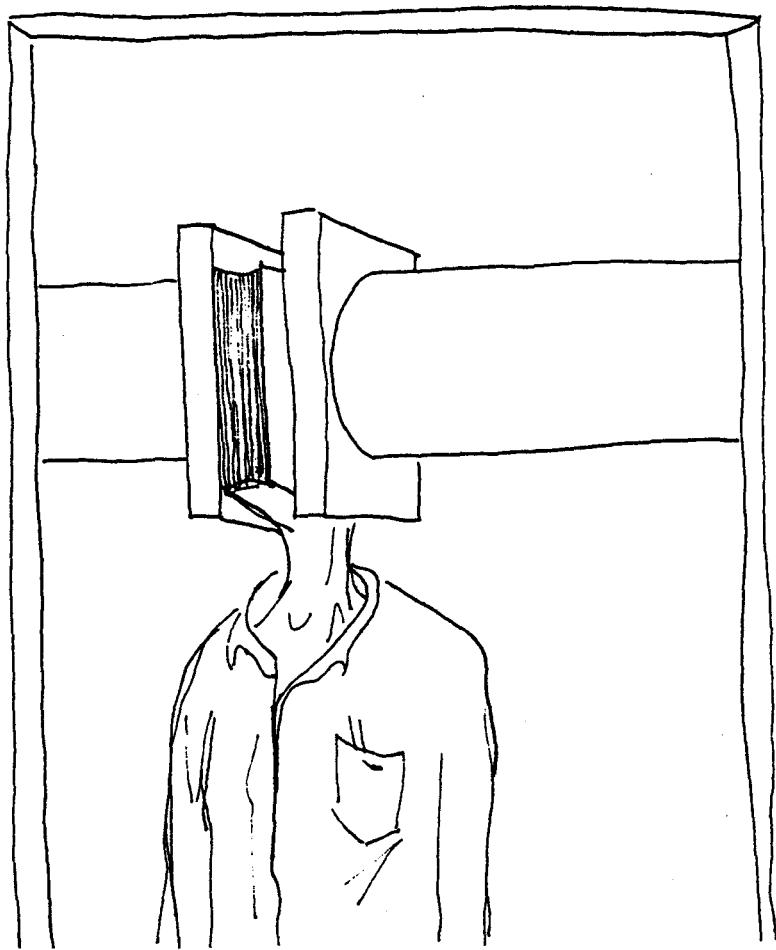
و چه حسرتی ، هنگامی که پرنده می‌میرد و چه حسرتی هنگامی که پرنده مرد . هنگامی که فروغ مرد .
اما پرواز برای فروغ فرخزاد ، یکامر منتزع و مجرد نیست تا انسان را وانهد و در فراسوها زندگی ، پی جوی مامنی باشد . و خود اگر سخن از فراسوها در میان است ، این گذر به فراسوها با بال و شهپر انسان ، میسر است . انسانی که وجودش و مقدمتاً وجودش ، صفت انسانی و اسم معنای انسانیت را بدبال می‌آورد . و تاکید فروغ نیز بر بخاطر سپردن پرواز ، هماز آن روست که پرنده‌ای در میان است . که اگرچه پرنده مردمی است ، پرنده‌گانی بدبال خواهند آمد . چرا که او مادر و معشوقی است که آبستن است . آبستن حجمی آگاه ، تا بزاید و بیا فریند . و در پرواز است که پرنده را نقش می‌زند که پرواز را بی پرنده معنایی نیست .

این نکته در نظرگاه فلسفی اونامونو - فیلسوف و عارف ایسپانیایی (۱۸۶۴ - ۱۹۳۶) اینگونه منعکس است که انسان در مرکز "انسانی" و "انسانیت" واقع شده و بدان معنا و مفهوم بخشیده است . نکته‌ای که فروغ نیز ، نهایتاً آن را چنین تبیین نموده است :

سفر حجمی در خط زمان
و به حجمی خط خشک زمان را آبستن کردن
حجمی از تصویری آگاه
که زمهمانی یک آینه برمیگردد.
و بدینسان است
که کسی می میمیرد
و کسی می ماند
(شعر تولدی دیگر از کتاب تولد دیگر)
و گویا کسی در میان ما مانده است.
"زنی تنها"
در آستانه فصلی سرد
و انسانی تنها تر در آستانه فصلی ...

۱۳۶۸ بهمن
۱۹۹۰ فوریه





مارکسیسم و ادبیات ۳

در این بخش ما با یکی از چهره‌های مارکسیست که جزو اولین ادبیات شناسان ها و مورخین ادبی مارکسیست محسوب میشود، آشنایی‌شویم یعنی ، گئورگی والنتینوویچ پلخانف (Georgij Walentinowitsch P.) او در تاریخ ۱۸۵۶/۲/۱۱ در گودالووا (Gudalowka) متولد شد و در تاریخ ۱۹۱۸/۵/۳۰ در تری یوکی (Terigoki) سابق و سلتونوگور-سک (Selenogorsk) (کتونی درگذشت. او یکی از پایه‌گذاران سازمان "زمین و آزادی" بود که در تاریخ ۱۸۷۹ بواسطه گرایشات تروریستی این سازمان از آن جدا شد، و در سویس در تاریخ ۱۸۸۳ اولین گروه مارکسیستی بنام "رهایی کار" را پایه‌گذاری کرد. در سال ۱۹۰۰ با همکاری لینین و مارتوف (Martow) روزنامه ایسکر (جرقه) را منتشر کرد. پس از انشعاب حزب سوسیال دمکرات، به منشیسم و بلشویسم، او به منشیسم پیوست. و در سال ۱۹۱۷ از دولت مؤقت علیه بلشویکها پشتیبانی نمود. پلخانف اولین مردم مارکسیسم در روسیه محسوب میشود. او علاقه و افری به بررسی و کنکاش درمسائل هنری ، ادبی و زیبا شناسی داشت و بخش قابل ملاحظه‌ای از نیرو و توان خویش را به پژوهش در این عرصه اختصاص داد. اینکه اکثریت قریب به اتفاق ادبیات‌شناس -

های مارکسیست و غیر مارکسیست عنوان اولین مورخ ادبی و منتقد هنری مارکسیست را به او به نسبت می دهند، میتوان با رجوع به نوشته های او و تاریخ نگارش آنها به همین اعتقاد رسید. او توانست بگونه ای کاملا استدلالی مبانی نظری مارکسیسم را در عرصه هنر و ادبیات تعمیم بدهد و راهی را بگشاید که بعدها زیبا شناسی مارکسیستی از خلال آن شکل گرفت.

هنگامی که به ادبیات از نظرگاه کارکردی نگریسته شود، متوجه خواهیم شد که مارکسیسم برای ادبیات کارکرد (Funktion) ایدئولوژیک / سیاسی قابل می باشد و سرانجام به آن چون ابزاری برای مبارزه طبقاتی مینگرد. "ادبیات پرولتری می باشد که روان و آگاهی طبقه کارگر و توده های وسیع رحمتکش را در جهت اهداف نهایی پرولتاریا، بمثابه تغییر - دهنگان جهان و آفرینندگان جامعه کمونیستی، سازماندهی کند" (۱) ادبیات برای مارکسیست ها هیچگاه از حوزه مستقلی برخوردار نبوده و همواره بعنوان شکلی از بیان ایدئولوژی تعریف گردیده است، (زیرا به اعتقاد آنها ادبیات شکلی از بیان ایدئولوژی میباشد) که بطور بلا واسطه با طبقات اجتماعی گره میخورد. در مقابل مارکسیست ها، صورتگرایان (Formalismus) روس (۱۹۱۶-۱۹۲۷) نقطه نظر کارکرد زدایی (Entfunktionalisierung) ادبیات را مطرح کردند و سرانجام ساختارگرایان (Strukturalismus) که رهروان مکتب پراگ (Prager Schule) و تکامل دهنگان صورتگرایان روس بودند، چند کارکردنی (Polyfunktionalität) را نمایندگی میکردند.

اینکه چرا و چگونه ادبیات شناسی مارکسیستی، ادبیات را تا سطح یک وسیله تنزل داد، بایستی در تاریخ این رشته، بخصوص در نزد صاحب نظرانش، پژوهش کرد. پلخانف یکی از این صاحب نظران میباشد خدمت عظیم وی - که تمامی مارکسیستهای آن متفق القولند - ارائه درک ماتریالیستی از هنر و فرمولبندی اصل "هنر بازتاب واقعیت" و اثبات مارکسیستی آن می باشد. چرا که واقعیت از نظر پلخانف عمومی نیست، بلکه جامعه طبقاتی ای است که ما در آن زیست می کنیم:

"من این عقیده را که میگوید، آگاهی اجتماعی توسط هستی اجتماعی تعیین میگردد، نمایندگی می کنم. برای کسی که این عقیده را نمایندگی می کند، روش است که هر "ایدئولوژی" معینی - و به همین ترتیب هنر و به اصطلاح ادبیات زیبا - تلاش ها و درک جامعه معینی میباشد و یا زمانیکه با جامعه‌ای طبقاتی سرو کار داشته باشیم، تلاش ها و درک آن جامعه طبقاتی را بیان می کند. برای کسی که این عقیده را نمایندگی میکند نیز روش است که منتقد ادبی ای که قضاوت درباره اثر هنری را بعده میگیرد، باید ابتدا برای خود روش نماید که چه جنبه از آگاهی طبقاتی در این اثر هنری منعکس میگردد. (تاکید از من)" (۲)

اینکه هنر و ادبیات "بازتاب واقعیت" است، پیشتر از اینها توسط اثبات گرایان (Positivismus) و تاریخگرایان (Historismus) مطرح شده بود. اختلاف "بازتاب واقعیت" مارکسیست‌ها و دیگران در آن بود که مارکسیست‌ها خصلت طبقاتی به این "بازتاب" میدادند. فصل مشترک کلیه این نظرگاه‌ها کم اهمیت‌دادن به نیروی خلاق ذهن بشری (هنرمند) و تنزل ذهن پرداختگر هنرمند تا سطح آنینه‌ای انعکاسگر یا حداکثر مجموعه آنینه‌هایی که صرفاً میتوانند جنبه‌های گوناگون زندگی را بازتاب نمایند. این که ذهن پرداختگر هنرمند قادر است با استفاده از جنبه‌های مرشی و تاریخی خلق نماید که دارای هویت مستقل خویش باشد، از دید مارکسیست‌ها، اثبات گرایان و تاریخگرایان بواسطه روش شناخت آنها، پوشیده ماند. "آفرینش" یا "خلق" برای این مکاتب نه به معنای چیزی نو و جدید، بلکه عملًا به معنای "بیان دیگر" واقعیت بود. اثر "آفریده" یا "خلق" شده بمتابه پدیده‌ای مستقل درک نمی‌گردید و همواره عینیت (Objetivität) آنرا با عینیت مادی دیگری که بوسیله یکی از حواس ما دریافت میگردد، تعریف می نمودند. چه درک این مکاتب نامبرده چنین بود که اگر خصلت "استقلال" را به هنر اطلاق نمایند لاجرم به نفی روابط و مناسبات درونی و بیرونی آن با سایر پدیده‌ها و بخصوص پدیده‌های عینی و مادی میرسند. پلخانف وظیفه اصلی خود را اثبات اصل "نقش تعیین کننده اوضاع

مادی زندگی انسانها بر هنر" میداند. او با بکارگیری آموزه‌های ماتریا - لیسم تاریخی و طبقه‌بندی عناصر رومبنا ای و زیربنا ای، مطالعه و پژوهش خود را روی هنر مرکز می‌کند. بهترین نقطه شروع برای پژوهش‌های او در این زمینه، کنکاش در منشاء هنر بود. در "نامه‌های بدون نشانی" و "ادبیات و نقاشی در ادبیک فرانسه" در قرن هیجدهم از نقطه نظر جامعه‌شناسی "تکامل هنر را در ارتباط با تکامل نیروهای مولده، طبقات اجتماعی و انعکاس این نیروها در زندگی هنری انسانها مورد بحث قرار میدهد." به اعتقاد من هنر در نزد هر قوم بدوي همواره در ارتباط علیٰ تنگاتنگی با اقتصاد قرار دارد. به همین سبب به هنگام مطالعه هنر در نزد اقوام بدوي، ابتدا باید مهم‌ترین خصایل ویژه اقتصاد آن دوره نخستین را شرح نمود. "(۳) او سپس به مسئله کار و نقش تعیین کننده آن در شکل دهی و تولید هنر، مبادرایی و در مقابل نظریه‌ای قرار می‌گیرد که معتقد بود که "هنر ناشی از غریزه بازی انسانها" است. او ادامه میدهد: "... گروس (Groos) نمی‌خواهد اعتراف کند که بازی فرزند کار است، او به عکس می‌گوید، کار فرزند بازی است" (۴) او با استناد به مدارک عینی نشان میدهد که قدمت کار در نزد انسانها بیش از قدمت بازی می‌باشد. نتایج بحث‌های او را کلاً میتوان در این دو مورد خلاصه کرد: ۱- وجود رابطه علیٰ تکامل اجتماعی و هنر و ۲- اینکه منشاء هنر در کار انسانها نهفته است و نه ناشی از "غریزه بازی".

پلخانف در تمامی مراحل بررسی خود تلاش دارد که ثابت نماید هنر، بعثت‌به بخشی از آگاهی انسانها، توسط هستی انسانها یعنی نیروهای مولده تعیین می‌گردد، و از آنجا که آگاهی چیزی نیست مگر انعکاس سطح معینی از تکامل نیروهای مولده، بنابراین هنر نیز چیزی نیست مگر "بازتاب واقعیت". اونظر خود را درباره این "بازتاب" سرانجام اینگونه خلاصه می‌کند: "برای درک این مطلب که به چه طریق هنر زندگی را بازتاب می‌نماید، باید مکانیسم زندگی را فهمید. در نزد ملت‌های متبدن یکی از نیروهای محرکه در این مکانیسم مبارزه طبقاتی است" (۵).

به سوسياليسم بطريق قهرآمیز یکی از اصول بی چون و چرای مبانی مارکسیسم را تشکیل میدهد^(۶) . با تکیه به این فرضیه ، او در زمینه هنر ادبیات و زیبا شناسی جنگ همه جانبه‌ای را علیه جهات ، سمتگیریها ، و مکاتب دیگر آغاز می کند. او تمامی مکاتب معاصرش را به "هنر منحط" (Dekadente Kunst) ملقب می‌سازد. امپرسیونیسم ، ناتورالیسم ، کوبیسم ، سمبولیسم ، اکسپرسیونیسم ، و ... همه از نقطه نظر پلخانف به "هنر منحط" تعلق دارند ، چه آنها بازتاب کننده بخش زوال پذیر جامعه بشری هستند. در مقاله‌اش "جنیش پرولتری و هنر بورژوا" که پش از بازدید از نما یشگاه نقاشی در ونیز نوشته شد ، با اعتراض می‌گوید که او در آنجا "فقدان اعتراض و مبارزه" را تماشا کرد ، او ادامه میدهد: "می بینیم که چگونه بطرزی با ورنکردن هنر امروز یک بعدی است و چقدر در مقابل تلاش‌های طبقه کارگر بُنی اعتنا می باشد."^(۷)

به جرات می‌توان گفت که پلخانف ، علیرغم دانش وسیع‌اش در زمینه هنر و ادبیات ، هیچگاه نتوانست که نگرش هماهنگ و یکدستی ، در زمینه ادبیات و زیبا شناسی اراشه دهد. مثلاً برخورد او را به رئالیسم در نظر گیریم. پلخانف بخش قابل توجهی از کار خود را به تفسیر Interpretation آثار هنری و ادبی اختصاص داد و در همین رابطه نیز به ارزش‌گذاری آنها می پردازد. نظر او ، مثلاً درباره رمان "مادر" اثر گورگی مشبت نیست و به اعتقاد او ، این رمان رئالیستی موفقی نبوده است. به نظر او نویسنده نباید "اعلام کننده نگرشات مارکسیستی" باشد ، چرا که "نقش اعلام کننده داشتن ، برای کسی خوب است که ترجیحاً با زبان منطق حرف می‌زند ، اما برای هنرمند مناسب است که ترجیحاً با زبان تصویری حرف بزند"^(۸) در همین راستا بحث‌های مفصلی رخ داد. بخش دیگری از مارکسیست‌ها پلخانف را به سبب جدا کردن "زبان منطق" و "زبان تصویری" مورد حمله قرار دادند و او را به طرفداری از کانت منتسب کردند. در مقابله پلخانف ، لینین کتاب "ما در" گورکی را ستود و از آن بمثابه رمان نمونه پرولتری استقبال نمود. به اعتقاد لینین زمانیکه از واقعه داستان ، مبارزه طبقاتی بیرون می‌زند ، نویسنده طرفدار پرولتا-

ریا به پیش براند.

اینکه پلخانف تحت تاثیر زیبایشناسی کانت بود، شکی وجود ندارد. چه جدا کردن زبان هنری از غیر هنری یعنی "زبان تصویری" از "زبان منطق" خود این ارتباط را نشان میدهد. پلخانف مانند کانت معتقد بود که واکنش زیبایشناختی انسانها بر دو حوزه شکل میگیرند، یکی حوزه عقل که "سودمندی" آنرا برآورده میکند و دیگری حوزه قوه استغراق که "لذت زیبایشناختی" ما راهداشت میکند. طبیعی است که تاکید پلخانف بر "زبان تصویری" برای هنرمند عطف به "لذت زیبایشناختی" اثر هنری میگردد. او در سخنرانی های خود در همین رابطه به کانت متولسل میشود و نظر خود را با نقل قولهایی از کانت قدرتمنیبخشد: برای تشخیص اینکه چیزی زیباست یا نه، ما این تصور رانه از طریق عقل با رجوع به عین(موضوع تخييل (شاید در پیوند با عقل) با رجوع به ذهن و احساس میل یا بی میلی همان(ذهن)، به مرحله شناخت در می آوریم. بنا برای من داوری سلیقه‌ی، دا وری شناختی نیسته درنتیجه نه منطقی که زیبا - شناختی میباشد، یعنی علت تعیین کننده آن چیزی مگر امری ذهنی نمیتواند باشد. ما تمام رابطه بین تصورات و رابطه بین احسا - سات میتوانند عینی باشند (و آن رابطه بمنای واقعی بودن یک تصور تجربی است)، نه رابطه احساس میل و بی میلی، که از طریق آن هیچ چیز در عین مشخص نمی‌گردد، بلکه در آن رابطه‌ای که ذهن، آنگونه که توسط تصور متأثر میگردد، خود را احساس میکند، فقط ذهنی میباشد. (۹)

پسندیدن، که داوری سلیقه‌ای را تعیین می نماید بدون هرگونه منفعتی میباشد. (قاد جنبه "سودمندی" - م)

(کانت، نقد نیروی داوری، لایپزیک ۱۹۵۲، ص ۴۱/۴۲)

نکته مهم دیگری که پلخانف مورد بحث و بررسی قرار میدهد، مسئله شکل (Form) و محتوا (Inhalt) در اثر هنری و هماهنگی (Harmonie) بین آنهاست. مسئله شکل و محتوا و وجود هماهنگی بین آنها اولین بار

توسط ارسطو در کتاب فن شعرش (Poetik) مطرح گردید و یکی از اصول مکتب کلاسیک را تشکیل میداد. از نظر پلخانف "فکر" (Idee) در کار هنری محتوا اثر را تشکیل میدهد و چگونگی بیان و ترسیم این "فکر" ، شکل اثر را تشکیل میدهد. او میگوید که باید "شکل با محتوا تطبیق نماید" و گرنه "اثر هنری بی محتوا و زشت" خواهد شد. به اعتقاد او مکاتب دیگر به این سبب به "هنر منحط" تعلق دارند که از یک سو، شکل اثر هنری در نزد آنها بر محتوا پیشی گرفته ، یعنی بین شکل و محتوا تطابق و هماهنگی وجود نداردو از سوی دیگر افکار (ایده‌ها) اجتماعی ای را نمایندگی می کنند که به نیروهای بالنده جامعه تعلق ندارند و فردگرایی را به عرش اعلا رسانده‌اند.

همانطور که گفته شد پلخانف خود دارای نظرات هماهنگ نبود. مثلا او از یک سو رمان "مادر" اثر گورکی راشعار گونه و "اعلام نقطه نظر" های مارکسیستی "ارزیابی می کند ولی از سوی دیگر نمایشناهه "دشمنان" او را (گورکی) به گونه‌ای مبالغه آمیز ستایش می کند. او در تفسیرش بزر این نمایشناهه از آن بعنوان "هنر پرولتری" نام میبرد، و جملات شعار گونه‌ای که در نمایشناهه آمده است، از قبیل "ما خیلی کارها می‌توانیم انجام دهیم اگر با هم باشیم" و یا "اگر ضعیفها به هم بپیوندد قدرتمند میشوند" و یا زمانی که تانیا (یکی از قهرمانان نمایشناهه) میگوید "این ها - منظور کارگران است - پیروز خواهند شد" (۱۵) برای او در حکم مجوز پرولتری بودن نمایشناهه می باشد. حقیقت امر اینست که در جوهر نظرات او فکر هدایت مبارزه طبقاتی طبقه کارگر از طریق ادبیات و هنر نهفته است، یعنی تنزل دادن آن تا سطح یک وسیله ایدئولوژیک / سیاسی در واقع پلخانف با تفاسیر و تأویل‌های خود نشان داد که ادبیات باید از کارکردی سیاسی / ایدئولوژیک برخوردار باشد و به اصطلاح بار "عقلی" یا "سودمندی" زیباشناسی او نسبت به جنبه "استغراقی" اش سنگینی کند.

کارکرد سیاسی / ایدئولوژیک که ادبیات شناسی مارکسیستی در کلیه گام‌های خود تاکید میکند در سالهای سی به گونه‌ای تعصب آلود تا سطح

قانون عمومی اجباری ارتقاء یافت. روی دیگر این نگرش به ادبیات، نقش تعلیمی ای است که هنرمند برای خود قایل میگردد تا به اصطلاح نا آگاهان را آگاه گرداند؟! این وظیفه تعلیمی که در ادبیات شناسی مارکسیستی به اصلی بدیهی و مسلم تبدیل گردید، بگونه ای افراطی خود را در نمایشنامه های آموزشی (Lehrstücke) بر تولت برشت نشان داد. (مثل آنکه گفت آری و آنکه گفت نه / اقدام / پرواز بر فراز آقیانوس و ...) که با موج گستردگی از انتقاد ، حتی در اردوگاه مارکسیستها ، رو برو گردید. وظیفه تعلیمی به هنر دادن ، پدیده ای جدید نیست. یکی از اصول مکتب کلاسیک " حقیقت نمایی " می باشد. پیروان این مکتب این اصل را نیز از ارسطو به عاریه گرفتند. ارسطو در کتاب " فن شعر " خود یکی از وظایف شاعر را اینگونه جمع بندی می کند: " از آنچه که گفته شد نتیجه میشود که وظیفه شاعر گزارش اختلافات نیست، بلکه بیان چیزی است که میتواند اتفاق بیفتادو اینکه چه چیز طبق مناسبت یا ضرورت امکان پذیر است، چرا که تاریخ نویس و شاعر تفاوت نه در این است که یکی به نظام مینویسد و دیگری به نثر (چرا که میتوان تاریخ هرودوت را به نظم در آورد و باز هم تاریخ رخ داده را روایت می کندو دیگری تفاوت آنها در این است که یکی اتفاق رخ داده را روایت می کندو دیگری از آنچه که میتواند اتفاق بیفتاد، سخن میگوید. از این رو شعر (ادب) فلسفی تر و با اهمیت تراز تاریخ نویسی است، چرا که شعر از عام سخن میگوید و تاریخ نویسی از خاص " (۱۱) برداشت پیروان مکتب کلاسیک از این گفته ارسطو خود را در تعلیمات اخلاقی آنها بازتاب میدهد. آنها معتقد بودند که ادیب باید آموزه های اخلاقی را به پیام اشرش تبدیل نماید. " حقیقت " از نظر آنها توقف یافتن اخلاقیات صحیح انسانی است. کنه و بن ما یه فکری آنها نیز بر تغییر جهان قرار داشت، البته با سلطه یافتن " اخلاقیات خوب " . همین " حقیقت نمایی " را نیز مارکسیست ها به عاریه گرفتند. با این تفاوت که " حقیقت نمایی " آنها خود را با " پیروزی سوسيالیسم " تعریف می کند. ادیب سوسيالیست - از نقطه نظر تئوری رئالیسم سوسيالیستی - باید روح پیروزی

سوسیالیسم را در اثر منعکس کند. چه در غیر اینصورت، این رئالیسم دیگر نه رئالیسم سوسیالیستی که رئالیسم بورژواجی است. مثلاً به رمانها این که خود را با این سبک تعریف می‌کنند، بنگریم: "دن آرام" و "زمیمن نوآباد" اثر شولوخوف، "مادر" اثر گورکی، "فولاد چگونه آبدیده شد" اثر استروفسکی. در اینجا هنرمند آگاهانه دو تیپ بوجودمی‌آورد: تیپ بالنده و تیپ رو به زوال. تیپ بالنده شخصیت تراژدیک دارد. در اینجا نیز این اصل کهنه کلاسیک در تقسیم بندی دو تیپ بخوبی مورد استفاده قرار می‌گیرد، با این تفاوت که این بار "شخصیت تراژدیک" - که جدی و دارای اهمیت اجتماعی است - از طبقات پائین (بخصوص پرولتاپیا) و شخصیت کمدی که فاقد جذب اجتماعی است، از میان طبقات بالا یا وابستگان فکری و مادی آنها انتخاب می‌شوند. در نمایش - نامه گورکی که قهرمان آنیک کارگر است و ضد قهرمان آن سرما یمه دار (طبقه سرما یمه دار) می‌باشد، شدیداً مورد تحسین پلخانف قرار می‌گیرد و از آن بمثابه "اثر پرولتری" نام می‌برد، زیرا این نمایشنامه "انعکاس واقعیت"، "منظور انعکاس" روابط اقتصادی از یک سو و مبارزه طبقاتی از سوی دیگر است. (۱۲)

نکته دیگری که در رابطه با پلخانف باید مذکور شد، طرز تلقی او نسبت به حزبیت (Parteilichkeit) (حزبی بودن) هنر وادیا ت است. پلخانف به حزبیت ادبیات و هنر پایبند نبود. او نظرش را در این خصوص صراحتاً اینگونه بیان می‌کند: "زیبا شناسی علمی برای هنر هیچ نوع دستورالعملی صادر نمی‌کند و به آن تعیگویید: تو باید این یا آن قواعد یا شیوه را داشته باشی. او خود را به مشاهده چگونگی پیدا یش قواعد مختلف و شیوه‌های کاری ای که در اعصار تاریخی گوناگون حاکمند، محدود می‌کند." (۱۳) علت این موضع‌گیری صحیح اور را بایستی در موارد زیر جستجو کرد: ۱- علیرغم اینکه او کلیه مکاتب هنری را بجز رئالیسم به "هنر منحط" نسبت داد ولی بواسطه درک صحیحی که بعضاً درنظر آ - تش جاری بود، هیچگاه بطور قاطعانه و مطلق خط بطلان بر دیگر مکاتب نکشید. او نظریه "نسبی گرایی" (Relativismus) خود را جنبه مطلق

داد و خوبی و بدی این یا آن مکتب هنری را به تاریخ محول کرد - ۲۰ - قالیل شدن جنبه زیبایشناصی برای هنر که جدا از "سودمندی" اجتماعی و فردی آن تعریف میگردد و مبتنی بر جنبه داوری سلیقه فردی است .

ادامه نارد

منابع

- ۱- ادبیات شناسی ، هلموت برادرکرت ، جلد دوم ، بزبان آلمانی ، ص ۳۲۳
نقل قول از کتاب مانیفست ادبی ، چاپ مسکو سال ۱۹۲۹ ، ناشر بروفسکی .
- ۲- پلخانف هنر و ادبیات ، آلمانی ، ص ۲۱۹
- ۳- همانجا ، ص ۷۸
- ۴- همانجا ، ص ۱۰۱
- ۵- همانجا ، ص ۱۹۶
- ۶- دیدگاه ، شماره یک ، ص ۴۱
- ۷- پلخانف ، هنر و ادبیات ، آلمانی ، ص ۲۱۸
- ۸- همانجا ، ص ۲۲۹
- ۹- همانجا ، ص ۳۵۷ ، نقل از کتاب "نقد نیروی داوری" کانت
- ۱۰- همانجا
- ۱۱- فن شعر ، ارسسطو ، انتشارات رکلام
- ۱۲- پلخانف ، هنر و ادبیات
- ۱۳- همانجا ، ص ۱۶۵

ه قدریول وارگوره سن ؟

پوشکین دن

استالینه

نه قدر یول وار گوره سن ؟!

- گولومسه ین گل لردن

قاتلی توفانا قدر!

بتهووندن

هیتلره

نه قدر یول وارگوره سن ؟!

- دیمدیگینده زیتون یا رپا غی اوچان

آغ گویرچین دن

دیش لر شده زهر داشی یا

ایلانا قدر!

چقدر راه است؟

از پوشکین

تا استالین

چقدر راه است؟

از شکوفه‌ها بی که مترسماند

تا توفانی که

خون می بارد .

ز بتهون

تا هیتلر

چقدر راه است؟

- از کبوتر سپیدی

که به منقار

برگ زیتون پرواز میکند

تا ماری

که به دندان

زهر می خرد!

سنی آختار بیرام

الیمده

مین ایل لردن قالمیش

دمیر عصا ،

آیا قیمدا

مین ایل لردن قالمیش

دمیر چاریق ،

دولانیرام بو دنیانی

ئولکه - ئولکه

او با - او با

سنی آختار بیرام

سنی

آزاد لیق!

ترا می جویم

در دستم
عصای آهنین
که از هزاران سال مانده است ،
در پایم
چارق آهنین
که از هزاران سال مانده است ،
می نوردم این جهان را
سرزمین به سرزمین
قبیله ، به قبیله
ترا می جویم
ترا
ای آزادی !

سنہ وئره ر دیم

بیلسه یدیم کی
گوله جکن اوره کدن
من عمر لوك گولوشومی

سنه وئره ر ديم.
 بيلسه يديم کي
 آغلایا جاقسان اووه کدن
 من عمر لوک هگوزيا شيمي
 سنه وئره ديم.
 بيلسه يديم کي
 سئوه جك سن اووه کدن
 من عمر لوگ
 سئو دا می
 سنه وئره ديم.

به تو می بخشيدم

 اگر میدانستم
 که از صميم دل
 خواهی خنديد
 من خنده سراسر عمرم را
 بتو می بخشيدم.
 اگر میدانستم
 که از صميم دل
 خواهی گريست
 من اشک سراسر عمرم را
 بتو می بخشيدم
 اگر میدانستم
 که از صميم دل
 دوست خواهی داشت

من عشق سراسر عمرم را
به تو می بخشیدم .

سوزلریم

یو خویا حسرت گوزلریم .
یو خو سوز لوق آغا جیندا یئتیشیر
چوخ واخت
میوه - سوزلریم .

حروفها یم

در حسرت خواب است
چشمانم .
ای بسا هنگام
که در درخت بی خوابی میسد
میوه حروفها یم .

بو دنیا

نه قدر کیچیک دیر بو دنیا
بو دنیائی سئومه ین لره !
نه سرحد وار

اونلارا

نه آشیلماز بیر داغ

نه کئچیلمز

بیر دره ۰

نه قدر بويوک دور بو دنيا

بو دنيا شى سئونه لره !

هر آدديمدا بير سرحد وار

اونلارا

هر آدديمدا بير تيكان

هر آدديمدا با غلاميش بير يول

يول اوستونده بيرلووحة

لووحة اوستونده

قيرميزي شان !

نه قدر كيچيك دير بو دنيا

بو دنيا نى سئومه بىن لره !

نه قدر بويوک دور بو دنيا

بو دنيا نى سئونه لر !

اين جها

چه كوچك است اين جها

براي آنها يى كه

آن را دوست نميدارند !

نه مرزى ست

براي آنان

نه کوهی
که نتوان پشت سر نهاد
و نه دره‌ای
که نتوان گذشت .
چه بزرگ است این جهان
برای آنها یی که
آن را دوست میدارد!
در هر گامی مرزی است
برای آنان
در هر گامی خاری
در هر گامی راهی که بسته است
و بر سر راه تابلویی
و بر تابلو
علامتی قرمز!
چه کوچک است این جهان
برای آناني که
آن را دوست نمیدارد!
چه بزرگ است این جهان
برای آناني که
آنرا دوست میدارد!

مهتا بی هجران

می خواهست

همچون آوازِ شوریده چکاوکی

در باد

همچون رایحه نیدرها

و جاده‌های

ولگرد .

آیا بیاد داری

آن غربت کوچک را

که توامان

می نوشید یمش ؟

ای یار برخیز

تا دستانت را

رهتوشه

کنیم

در کاروانهای آتشزنه

و مهتابی هجران

بیاراشیم

و با رایحه نیدرها

هایهای

گریه کنیم

۶۷

اشکهای

بی تاب

می کنند

در سایهٔ بی خویش (۱)

روز

در زنجموره‌ی پیر دختران
بر آب گل آلوده‌ی رود
گذشت

و بانوی حادثه

- سبز پوش -

اندام لهیده‌ی خوبیش را
کنار پرچین با غ ساکت من
یله‌داد.

شب

- سنگین -

از آسمان به نشیب می‌غلتید
و من چشم مضطرب به جاده‌ی در پیش
تا مباد

آن نور دور

- که تنها منظر من بود -
گم شود.

بانوی سبز پوش

— خیره به چشم‌های من —
آرامگاه طرفه به خستگی می‌جست
جا مهی خستگی ش برکنندم
گیسوش

— خیس از نمامِ باران —
به شانه‌ها یم افکنندم
و در برابر گام‌ها بشن
آن درازنای جاده را
گستردم . ■

شب به رنگِ مه .
رود آرام
در کنار و
منظر ، مه آلود و
انتهای جاده ، کبود .

با نوی حادثه
آوازهای کهنه‌ی زاد بومِ مرا
به زمزمه می‌خواند .

گفتم :

— بلند آواز خوان !
که ما هیان بشنویند .

گفت :

— مرگ
پایانِ رفتنِ ماست
هر چند ، خستگی ام

— به خیسی گیسوانم —
به روی شانه توست

اما درینچ

که زندگی از گیسوان من
— آری —
کوتاه‌تر است.

ماه از شکافِ مه
نگاه

برتایید.

گفتم:

— بلند آواز خوان!
که ما هیان بر پوست نازک مهتاب بر آب
بر قصند.

گفت:

— رقصِ مرگ
بر نقشِ لرزشِ مهتاب بر آب
زیباتر از سکوتِ خاطره‌هاست?
آنک نگاه کن!

کناره‌ی رود
بسترِ ما هیان پریده به خاک بود
در رقصِ مرگشان.

گفتم (به زمزمه، آرام):
— حضورِ تلخِ سکوت

در شهر سوخته
پس از تاخت بی اخطار .

■
بیهوده بود جُستار .
هیچ در نگاه نبود

جز سایه های وهم درختان
چون وحشتی که از آوار .
باد درهزار توی ویرانه های خاطره پیچید
چنگ به گیسوی آن سایه های وهم ،
شیون برگ برگشان به روی ما هیان می ریخت .
گفتم :

- تاب ماندم اینجا نیست
باد

سخن ، بریده بریده می گوید
(باد را

گلو بریده اند انگار)

حضور بیهوده می من در نگاه ماه ؟ !

■
از دیواره مه در گذشتم و
بر جاده می در پیش
شانه بی خوبی را گام زدیم .

رقص ما هیان بر خاک
خود ، خاطره ای شد
چون گیس خیس خستگی
بر شانه های من .

بی مه

چراغ راه بود.

من

بی خویش

بانوی حادثه

را هم به جاده می آموخت

هر وهم سایه

اینک

با بار سنگین سیب بر شاخ هایش

فصل تازه‌ی راه را

نشانمان می داد.

بانوی حادثه

قا مت فراز کرد.

دستی به شانه‌ی من

دستی به دست‌های درخت،

سیبی

فرا چنگش

آورد.

نوری

به ناگاه و پرشتاب

بر آسمان دوید.

نگاهمان به خط حادثه بود

که تنپوش آسمان را

باد درید.

ماه پرتاب شد

پرتاب شد به جاده‌ی در پیش .

ناگهان

غوغای با رش انبوہ ستارگان

باد ، نعره کشان

بانوی حادثه

چون من

خیس از ستاره‌ی باران !

▪ خشمباذ

خسته از جمال با ما

برگشت .

من نگاه کردم به بانوی حادثه

برگ‌های کنده به دست خشمباذ

تازه جامه‌ی او بود !

جامه‌ی زندگی ش بر تن

— سبز

سبیل‌لوده از گناه ، در کف

— سرخ

با خود مرا به جاده‌ی در پیش می‌کشید .

۱۳۶۸/۵/۱۶

دختر بابل

جهان این نیست

تا خاکش بینگاری

شعر این نیست

تا کلامش پنداش

جهان ، قرابت من و توت

شعر ، قرابت من و توت

اینجا

سپندارمذ ، فرشته‌ای است

که مرا

من کرده است

و آنجا

بر دروازه غروب

از پریس بزرگ در انتظار توت

تا ترا به خویش بنشاند

آی

دختر بابل

تو شعر و جهان شعری

که عظمت خدایان بر جبین تو صیقل می خورد

قلمرو بی دریغ عطوفت

ارزانی تو باد.

.....

بر کناره راه دیدم
سه شاخ سپید اشک

بر کناره راه دیدم
سه تابوت سرشار از سرود

راه به من ختم می شد
و در خویش دیدم
سه فانوس معجزه .

میر نور الداًمود

بل به مشرق

غ - گو، زتن

باز اگر خواهم گشت
نه به خفتنگاه خاک و حیات است
نه به صیرورت آلونک آغوش سکوت
نه به جنگل که ز رویا سبز است
نه به تفتیدگی فقر بعنوب
نه به اسرار شمال دلها
بل به مشرق
به سراسیمگی عصر شما
که به زهدان شرر پرور خود
حیرت و دلهره و دندگه
پنهان کرده است

از کتاب : دام بیشمی اشکها

با بک متینی

چشم در حفره های خاک و آب گرداندم ،
چشم در یاخته های سنگ
اعماق زمین را کاویدم ،
و خلوت کوچه های بن بست آسمان را
ساقه های علف را بوئیدم ،
و دست های مهر با نی را ،
و تن بر هنر کتابها را

آه

همسران چشم انتظار !
دریا ها
اشکهای ناتوانی من اند

از کتاب : لبخند تلخ شهابان

الف - فاروق

سرومايه مقدس

در تکاپوی انقلابی استقلال طلبی و آزادیخواهی ۱۳۵۷ و بر هم زدن ارکان سیاسی و اجتماعی نظام نو استعماری دوران محمد رضا پهلوی بسیاری از میهن پرستان و انقلابیون مذبوحانه کوشیدند تا با بیان جلوه های "مستقل و ملی" بورژواهای بازاری مخالف کمپرادورها و شاه، پشتیبا- نی خود را از رژیم جدیدی که ما هیتش را نمی شناختند، موجه جلوه دهند. که صد البته میسر نشد و زبان استدلال کوتاه و پایش چوبین گشت. گروه سرمایه داران و اقشار متمایل به اصول سرمایه داری اصولاً بنا به بینش ضد دموکراتیک و وابسته خود بر خلاف رژیم های سرمایه داری امپر- یالیستی نیازی به بیان و کشف قانونمندیهای حرکات اجتماعی و تحولات جاری نیافتند و گامی نیز در این راه برنداشتند . ولی جنبش کارگری و سوسیالیستی و دموکراتیک ایران گرچه ابتدا به علل ضعف های علی خود از جمله الگوسازی ، فقدان اندیشه مستقل و پویا و بیش از همه فقر تجربی در مبارزه رویارو با سرمایه داری قادر نشد در مجموع به محتوای طبقاتی رژیم جمهوری اسلامی پی ببرد، لیکن با پی گیری فراوان در این

راه کوشید و هنوز از کوشش باز نایستاده است.

در هر حال با افتادن پرده ریا و نیرنگ سرما یه تجارتی ، گذشت زمان تدریجاً اسناد و مدارک عینی بدست داد تا بتوان با دیدی آزاد و به دور از الگوسازی و دگماتیسم به ما هیت و جنبه های گوناگون رژیم ج ۰ اسلامی پی برد .

بازنگری به روابط سرمایه داری بویژه پس از رویدادهای ۱۰ ساله دوران سیاه ، آموختن از تاریخ و آغازی بر پریشان کاری و تشتن اندیشی روشنفکران روشنگر میتواند باشد .

با انقلاب سوسیالیستی اکتبر ۱۹۱۷ و اعلامیه تخلیه ایران توسط ارتش تزاری در دسامبر ۱۹۱۷ که با خروج ارتش روس در مارس ۱۹۱۸ پایان یافت ، سرتاسر سرزمین ایران تحت نظارت بلاواسطه امپریالیزم انگلیس در آمد .

قرارداد ننگین اوت ۱۹۱۹ بین وشوق الدوله و دولت انگلیس ، ایران را رسماً تحت الحمایه انگلیس ساخت . الفای کلیه پیمانها و قراردادهای نابرابر تزاری با ایران و نیز لغو پیمان ۱۹۰۷ روسیه و انگلیس مبنی بر تقسیم ایران به مناطق نفوذ آنان از سوی حکومت شوراها منجر به بقدرت رسیدن مستقیم و بی چون و چرا امپریالیزم انگلیس و حقوق بگیران ایرانی گشت . تجدید سازماندهی سیستم اداری / دولتی درهم و برهم اوخر قاجار و سازماندهی ارتش ایران بنا به ضرورت استراتژی سیاسی - اقتصادی جدید امپریالیسم با کمک صدھاتن مستشار انگلیسی در سرزمینی بی رقیب پی ریزی گشت . علیرغم لغوقرا ردا ۱۹۱۹ که بدنبال مبارزات نیروهای دموکراتیک و مردم از طرف رضا شاه در سال ۱۹۲۱ م ۱۹۹۹ شن . اعلام گشت ، طرح های مزبور یکی پس از دیگری عملی گشتد .

سالهای استعمار کلاسیک انگلیس در ایران بویژه در طی سالهای ۱۹۳۰ - ۱۹۱۹ م ۱۳۰۸ - ۱۲۹۷ ش (دارای خصوصیاتی است که از جانبی ناشی از سطح تکامل تولید صنعتی و روابط جاری بر دنیای سرمایه-

داری آندوران و از جانب دیگر ناشی از سیاست ویژه امپریالیزم انگلیس در چپاول و غارت جهان و مبارزه علیه اولین کشور سوسیالیستی جهان در اتحاد شوروی بوده است. طرح دیوار آهنین به پیرامون اتحاد شوروی از جمله دلائل با رز سیاست جدید انگلیس در ایران بوده است.

لرد کرزن وزیر امور خارجه وقت انگلیس در ۱۹۱۹ نوشت:

"انگلستان اجازه نمیدهد که ایران کانون سوء اداره، دسیسه های دشمن، هرج و مرج اقتصادی و بی نظمی سیاسی گردد"(۱)

در جامعه فئودال و ملوک الطوایفی آن دوره سرزمین ماری، سرمایه داری صنعتی و گرایش آن بسیار ضعیف، سرخورده و با مانع استعمار روبرو بوده و بر عکس تولیدات کشاورزی و دامپروری و کالاهای سنتی از نیرو-مندی بیشتر و بی رقیبی برخوردار بودند.

سالهای ۱۹۴۲-۱۹۲۱ م (۱۳۲۰-۱۲۹۹ش) مصادف است با ایجاد سیستم جدید دولتی با خصوصیات سرمایه داری، اضمحلال روابط ملوک -

الطوایفی، ایجاد و برقراری حکومت مرکزی، ارتضی و زاندارمی و پلیس منظم، سیستم اداری و آموزشی مرکزی یکدست، برقراری قوانین قضایی و جزایی از طرفی و پایان یافتن مطلق العنانی و قدرقدرتی آخوندها و دین در امور قضایی، جزایی، آموزشی، مالیاتی و نیز غیر مستقیم امور سیاسی. این سالها، سالهای پایان بخشیدن به مراکز متعدد تصمیم‌گیری سیاسی بود. سیستم جدید به سیستم اجتماعی - سیاسی ملوک الطوایفی پایان داد تا ساختاری منطبق و همسو با منافع جدید سرمایه داری، به ویژه انگلیس در سرزمین ما سامان گیرد. سیستم در تحولات خود شکل غالب سرمایه داری - وابسته را بخود گرفت. سرمایه داری پیشرو جوامع نیمه مستعمره سالهای ما قبل جنگ دوم جهانی در حقیقت سرمایه داری وابسته به امپریالیسم و تشکلی از تقسیم کار سرمایه داری جهانی بوده است. قدرت سیاسی و اجتماعی آن نیز پیوندی تفکیک ناپذیر از قدرت مسلم امپریالیزم عده هر سرزمین تحت ستم بوده است.

در هر صورت این تغییر و تحولات سریع پایه های فئودالیسم را که کماکان پابر جا بود ترق و لق و بی ثبات گرانید. صنایع خانگی و دستی

در راس تولید کالایی قرار داشته و تخصص تولید و تخصص کار اجتماعی بسیار محدود بوده و هنوز زنگار فئودالیزم را برخ داشت. صنایع فابریکی و صنعتی محدود و در رقابت با سرمایه‌ها و فرآورده‌های کالایی مصرفی امپریالیستی بی‌بنیه از آب در می‌آیند. تلاش‌های بی‌مها بای بورژوازی صنعتی در برابر رقابت سهمگین صنایع امپریالیستی و پشتیبانی دولتی قاجار و پهلوی اول از سرمایه‌های بیگانه به عدم و ورشکستگی محکوم می‌گردند.

روح کاشفگر، اختراع و صنعت فرازی جوان و ناکام به قهرنا فرو می‌میرد. تولید صنعتی مستقل برای مدت نامعلوم بهمراه استقلال سیاسی این سرزمین به تاریکی هولناک وابستگی ره می‌سپارد. دیکتاتوری و فرهنگ خودکامگی سیاسی و فرهنگ تقلید در تولید ما یحتاج زندگی چکیده این وا بستگی می‌شود. سیطره امپریالیزم مالی و کالایی روس و انگلیس سیمای اجتماعی جامعه ملوك الطوایفی و کشاورزی را تحت الشعاع بلا واسطه خود قرار داد. در حالیکه دوران دولتمداری قاجار دوران میهن فروشی و مردم فروشی بی‌پروا است، تحولات بورژوا - کمپرادوری دوره حکومت رضا شاه با خصلت نو استعماری آن تطابق داشته و تحولات اقتصادی آن اختصاراً از سال ۱۹۴۲ - ۱۹۲۱ (۱۳۲۰ - ۱۲۹۹ ش) بقرار زیر انجام پذیرفته است :

در طول سالهای ۱۹۳۰ - ۱۹۲۰ م. ساختمان راه‌های شوشه که منجر به اتصال مناطق اقتصادی و نظامی و گسترش شبکه بازار مصرفی کالاهای وارداتی و تسهیل حمل و نقل مواد خام بسوی مراکز صنایع امپریالیستی میشد، تاسیس راه آهن سراسری با تامین هزینه‌های محل مالیات‌های غیر مستقیم قند و چای (۱۸۲۵ م ۱۳۰۳ ش) (انحصار دولتی) که در سال ۱۹۲۸ م ۱۳۰۶ ش آغاز و سال بعد بطول ۱۳۹۸ کیلومتر بپایان رسید.

در آغاز سال ۱۹۳۰ م ۱۳۰۸ ش. تصویب قوانین جهت تسهیل ورود ماشین آلات صنعتی و سرمایه گذاری‌های امپریالیستی در ایران به اجراء در می‌آید.

عمده ترین صنایع در این دوره جنبه دولتی دارند. بطور مثال از ۱۳۰۰ میلیون ریال که در سال ۱۹۴۲ برای صنایع ایران سرمایه‌گذاری شده، ۵۵۰ میلیون ریال آن متعلق به دولت و یا شخص رضا شاه بوده است (به استثنای سرمایه‌های مربوط به صنایع نظامی و ذوب فلزات).

ساختمنها ای صنعتی از قبیل سیلوها و کارخانه‌های درجه اول بافتگی و ریستندگی و نساجی که مواد خام آنها در خود ایران تامین می‌گشت پیش‌رفت کردند، بطوریکه در سال ۱۹۴۵ در ایران رویه‌مرفته ۲۵ کارخانه بزرگ پارچه‌بافی نخی و ۷۸ کارخانه مهم پارچه‌بافی پشمی وجود داشته است.

سرمایه اختصاص یافته به صنایع مزبور بالغ بر ۴۳۰ میلیون ریال یا یک‌سوم کل سرمایه‌گذاری صنعتی ایران تخمین زده می‌شده است. هشت کارخانه قند سازی دولتی، کارخانه تتباقو در تهران، تسلیحات ارتش سیمان و گلیسیرین سازی دولتی و معادن نغال سنگ، گوگرد، مس، سرب و فلزات رنگی با جنبه دولتی فعالیت داشته‌اند.

قرارداد ایجاد صنایع ذوب آهن به ظرفیت سالیانه ۱۰۰۰ اهزارتن در ۲۳ نوامبر ۱۹۳۷ توسط آلمان نازی (کنسرسیوم - دماگ - کروپ) به امضاء رسید. این طرح در اثر رقابت‌ها و جنگ امپریالیستی دوم جهانی به مورد اجرا در نیامد. (۲)

استراتژی امپریالیزم انگلیس و سایرین در این مرحله غارت منابع مواد خام و گسترش بازار داخلی کا لاهای صنعتی خود در مستعمرات و استعمار سیاسی این سرزمین‌ها بود. بورژوازی این سرزمین‌ها در فرایند تکاملی خود به تابعی از این سیاست بدل گشتند، بنحوی که بورژوازی تجاری آنها رونق و تمرکز مالی می‌یافتند. بازگانی خارجی آنها نیز سرشتی استعماری و وابسته یافتند.

جوامع تحت ستم هنوز شکل جوامع مصرفی صرف فرآورده‌های امپریالیستی و تولیدات مدرن آنها را بخود نگرفته بودند. سطح نیازمندیهای مصرفی کند بوده و نیازمندیهای جامعه محدود و ثروت اجتماعی و درآمد سرانه افزایش اندکی را نشان میدهند. سیاست صدور سرمایه مالی و

صنعتی ارجحیت نداشت و تابع سیاست صدور کالاهای امپریالیستی و
غارت منابع طبیعی می باشد.

تلاتمات اولین سازمان اقتصادی و اجتماعی در شهر و روستا در اواخر
قاچار و دوره حکومت رضا شاه ۱۹۴۲-۱۹۱۲ م (۱۳۲۰-۱۳۹۰ش) براساس
 تقسیم کار اجتماعی محدود به اقتصاد:

۱- تجارت ، ۲- صنایع خانگی دستی ، ۳- اقتصاد کشاورزی ، دامپروری
 فئودالی و عشیره‌ای ، ۴- صنایع کارخانه‌ای مدرن وابسته، است.
 اقتصاد ملی هنوز بر پایه تقسیم کار بوجود نیامده و اقتصاد تنها بر
 پایه شکل کالایی محصول بدون آنکه پیشرفت تکنیکی و تکنولوژی موجب
 ناگزیری تقویت و تعمیق سرمایه داری صنعتی داخلی گردد، برقرار بود.
 نیازمندیهای مواد خام صنایع داخلی این زمان عمدتاً توسط تولیدات
 داخلی کشاورزی تأمین میگردد.

پایان جنگ جهانی دوم ۱۹۴۵م/۱۳۲۴ش. را باید افول سیاست
 استعمار کلاسیک انگلیس، پرتغال، هلند و... و سرآغاز استعمار نوین
 به سرکردگی آمریکای اتاژونی دانست. اشکال کهن و فرتوت شناخته شده
 غارت و چپاول در اکثر این سرزمین‌ها پایان یافت و اشکال نوین بر
 اساس برتری صدور سرمایه صنعتی و مالی و در نتیجه توسعه و رشد
 روابط سرمایه داری مدرن (وابسته) جایگزین قالب استعماری کهن گشت.
 حکومت‌های وابسته و یا دست نشانده ظاهرا "مستقل و ملی" با خصایل
 بورژوازی کمپرادرور پا بعرصه وجود اقتصادی و سیاسی جهانی می‌نهند.
 این دوره در سرزمین ما ایران از سال ۱۳۲۴ش/۱۹۴۵م پسی-
 ریزی و با اجرای کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و اجرای اصل ۴ ترومون-
 ۴۰ ۱۳۳۶ توسط ویلیام وارن در ایران آغاز شد. در سال ۱۳۴۱ با اجرای
 طرح "انقلاب سفید" تکمیل گشت. با اجرای طرح‌های امپریالیستی نامبرده
 تولیدات سنتی بطور رادیکال کا هش یافته و برخی برای همیشه از صحنۀ
 اقتصاد بیرون شدند.

گسترش و توسعه صنایع وابسته داخلی، وفور تولیدات متعدد-
 المصرف امپریالیستی وابستگی بورژوازی تجارتی و صنعتی حریص راهزار

چندان نمود. تولیدات کالایی و مصرفی امپریالیستی منبع "الهی" کسب سود سرمایه تجاری گشت. اصلاحات ارضی و تحولات سرمایه داری ناشی از آن در روستاها دگرگونی آغاز شده توسط امپریالیسم انگلیس را در دوره رضاخان تکمیل تر نمود، بازار مصرف و کار را تا عمق روستاهای قرون وسطایی کشانید و بدین ترتیب بر روابط نیمه فتووالی ضربات دیگری وارد آمد. تحولات سرمایه داری در روستا بازار داخلی را هم برای صنایع وابسته گشود و هم بازار خارجی را برای کالاهای امپریالیستی گستر ش حیاتی داد، تا جای بازارهای "بریاد رفته" کشورهای سابق سوسیا- لیستی را پر کند.

دگرگویی سرمایه های ملی (صنعتی) به نقش مترقی آنها پایان داد. سرمایه داری ملی بوسیله سرمایه امپریالیستی کنار زده شد. سورژواری صنعتی وابسته خود نیز تاجر گشت تا مستقیماً از دسترنج کارگران بهره جویی نماید. این عمل او ولی هرگز نتوانست و در مسیر تکامل خود هم نمی توانست به نابودی سرمایه تجاری بینجامد. سرمایه تجاری هم همانطور رشد کرد و فربه شد که سرمایه صنعتی وابسته هر دو از قبل امپریالیسم، بهمراه او، شریک جنایات، غارتگری و استثمار میلیونها کارگر و زحمتکش گشتند.

سرمایه مقدس

نکاتی چند در مورد خصوصیات سرمایه تجاری

"در مورد سرمایه تجاری ... با سرمایه ای سر و کار داریم که بدون شرکت در تولید در سود حاصل شریک است." (۱) او (سرمایه تجاری) سود-ش را فقط در گردش و از طریق آن کسب می کند و آنهم فقط به وسیله مازاد قیمت فروش به قیمت خرید آن، باید توجه داشت که "... او کالاهای را نه مافوق ارزششان و نه مافوق قیمت تولیدیشان میفروشد، زیرا او آنها را پائین تر از ارزششان و پائین تر از قیمت تولیدیشان ارزسر-

ما يه دار صنعتی خریداری کرده است." (۲)
سرمایه تجارتی کالایی

سرمایه تجارتی
سرمایه تجارتی پولی

دگردیسی سرمایه تجارتی هر دو شکل فوق را در کنار هم نشان میدهد:
سرمایه تجارتی پولی ← سرمایه تجارتی کالایی ← سرمایه تجارتی
پولی ← سرمایه کالایی

" سرمایه تجارتی کالایی چیزی نیست بجز شکل تغییر یافته بخشی از این سرمایه گردشی که پیوسته در بازار موجود بوده و در پروسه دگردیسی وجود داشته و همیشه بوسیله قلمرو گردشی احاطه شده است" (۳)
وجود پیوسته سرمایه تجارتی کالایی جدا و مستقل از سرمایه صنعتی مستقل خودی ، نتیجه عقب ماندگی رشد سرمایه داخلی در مالک وابسته و تحت سلطه امپریالیسم است که " پیوسته در بازار " موجود است و پیوندی ضروری با سرمایه صنعتی خودی ندارد .

سرمایه تجارتی کالایی " کاملا در پروسه گردش محصور است ، بدون آنکه بوسیله بخش پروسه تولید یکه خارج از حرکت و عملکرد خاص آن باشد گستته گردد ." (۴) حفظ این پیوند و جلوگیری از گستگی آن با پروسه تولید (تولید امپریالیستی و خارج از جامعه خودی) ، خصلت وابستگی اقتصادی ویژه و در نتیجه وابستگی سیاسی بویژه به سرمایه تجارتی می بخشد . این خصلت ناشی از شیوه حیاتی است که سرمایه تجارتی برگزیده است .

سرمایه تجارتی و تجارت در ایران بجا آنکه " بعنوان عمل جانبی تولید کننده " جامعه عمل کند ، " بصورت عمل منحصر به گروه خاصی از سرمایه داران یعنی تجار کالا پدیدار " میگردد و بنابر شرایط حاکم تسلط امپریالیستی بعنوان سرمایه گذاری خاصی " استقلال " یافته است .
تولید صنعتی ← سرمایه کالایی ← سرمایه تجارتی کالایی .
← سرمایه تجارتی پولی .

"هر چه تولید عقب افتاده‌تر باشد بهمان میزان نسبت حجم سرمایه تجارتی به حجم کل کالاهایی که اصولاً در گردشند، بیشتر است ولی حجم سرمایه تجارتی از نظر قدر مطلق آن و یا در مقام مقایسه با مناسبات پیشرفت‌کمتر است و بالعکس."(۵)

عقب افتادگی تولید ، تخریب تولید مونتاژ، عقب نشینی سرمایه تولیدی امپریالیستی و فرار بخش عمدۀ ای از سرمایه دلال صنعتی ایران، در شرایط یک جامعه کاملاً مصرفی به سرمایه کلان تجارتی ، نقشی بر جسته داد بطور ریکه تا مین کل کالاهای مصرفی را تقریباً به تنها بی بعدهه گرفت و خود را در قدرت سیاسی و اقتصادی تشییت کرد و به انحصار خود در صحنۀ رقابت تاریخی با سرمایه صنعتی داخلی وابسته تحقق بخشید.

"قانونی که بر اساس آن تکامل مستقل سرمایه تجارتی با درجه تکامل تولید سرمایه داری نسبت معکوس دارد: اکثراً در تاریخ تجارت واسطه‌ای (carring Trade) یافت می‌شود.... که سود اصلی نه بوسیله صادرات محصولات کشوری بلکه بوسیله وساطت محصولات جماعت‌های عقب افتاده از نظر تجارتی و یا اقتصادی و بوسیله بهره کشی هردو کشور تولید کننده بدست می‌آید"(۶)

در کشورهای صنعتی پیشرفت‌هه (امپریالیستی) تولید، تجارت را دگرگون ساخته است در حالیکه در کشورهای وابسته و تحت سلطه (عقب‌مانده)، تجارت در صورت فقدان روابط امپریالیستی استعمارنوازین، سرمایه تولیدی ناتوان را دگرگون ساخته است.

حاکمیت تجارتی سرمایه "در همه جا سد راه تولید واقعی سرمایه داری شده است. این نظام بدون آنکه شیوه تولید را دگرگون سازد، فقط موقعیت تولید کنندگان مستقیم را بدتر کرده و آنان را به کارگران صراف مزدگیر و پرولتاریا بی که تحت شرایط بدتری در مقایسه با همگان خود که تحت سلطه سرمایه بسر می‌برند، قرار می‌دهد و کار اضافه آنان را بر اساس شیوه تولید کهنه بخود اختصاص می‌دهد"(۷)

در ایران قبل از این مناسبات اجتماعی حاکم (وجود بورژوازی کمپرادور، هم بستی کلیه اقشار بورژوازی صنعتی با امپریالیسم) او نفرت بحق خلق از

امپریالیسم و روی آور شدن آنان به انقلاب ، شرایط مطلوب را برای به قدرت رسیدن بورژوازی تجاری فراهم آورد. بورژوازی تجاری در رقابت و کینه خود با سرمایه صنعتی وابسته که مورد حمایت مطلق امپریالیسم بود، توانست با دنائیت و رذالت، قوه قهر توده های ستمدیده عاصی را به زیر یوغ بکشد و با سازش با امپریالیسم در نهان رفیب دیرینه، از میدان بدر کند. مارکس درباره خصلت عصر حاضر یعنی سرمایه داری در سال ۱۸۴۷ در فقر فلسفه میگوید:

"این عصر، عصر فساد و ارتقاء عمومی است، عصر ابتیاع پذیری جهانی است. و اگر بخواهیم از شیوه بیان اقتصادی استفاده کرده باشیم، عصری است که در آن همه چیز - چه مادی و چه معنوی - به عنوان ارزش تجارتی به بازار آورده می شود تا حقیقی ترین ارزش آن تخمين زده شود. " بورژوازی تجاری که در همه جای جهان از جمله در ایران از قدیم و تدیم با مذهب و دین اشتراک منافع تاریخی و خانوادگی داشته است همین عمل را با مذهب و دین انجام داد. او مذهب را به بازار سیاست و استثمار عرضه کردتا ارزش مذهب و دین را بار دیگر در تاریخ و در صحنه رقابتیش با انحصار حاکم تخمين بزند.

استثمار و حرص و ولیع شروت اندوزی تجار آنها را واداشت تا ارزش دین را در شرایط رشد سرمایه داری مجددآ تخمین بزنند. پول، آریستوکراتهای مذهبی را بکار گرفت تا به مثاله مبلغین سنتی به مذهب ارزش مصرفی بدھند، تا تجار بتوانند در بازار سیاست به مبادله آن برای احراز مقام اجتماعی از دست رفته سرمایه تجاری بپردازنند. ولی آنها فراموش کردند که در عصر حاضر و جهانی شدن سرمایه، سرمایه تجاری فقط بعنوان عامل سرمایه تولیدی عمل می کند. پیروی تجارت از صنعت در مسیر تکامل سرمایه داری نسبت به شیوه تولید و اقتصاد کهن مترقبی تر است و نمی توان آن را مورد تائید قرار نداد. کارگران و همه خلق نتایج دردآور و جنایتبار پیروی صنعت از تجارت را هم اکنون بر پوست و گوشت و استخوان خود احساس می کنند. نیازی هم به رد " مترقبی بودن " پیروی صنعت از تجارت تحت عنا وین " ضد

امپریالیستی " ، " بازاریهای مبارز" یا " بازار ایران همیشه از امپریالیسم وحشت داشته و با آن جنگیده تا شاید استقلال خود را حفظ کند" نصی یا بیم. کلیه این تزها یا ناشی از عدم درک جوهر رقابت بین شعبات گوناگون سرمایه است و یا با محتوا بی امپریالیستی و سرمایه داری ارائه می شوند. زیرا اقتصادی که فاقد تولیدات ملی مستقل است طبیعتاً فاقد " بازار ملی " هم می گردد. اما شرایط پیش آمده در ایران تنها مختص ما نیست. مارکس در فقر فلسفه می گوید: " در حیات اقتصادی خلقها حتی مراحلی وجود دارند که در آنها تمام مردم دنیا دستخوش نوعی جذبه بوده اند که سود ببرند بدون آنکه حتی تولید کرده باشند." و در عین حال در " سرمایه " تاکید می کند که: " در شرایط اجتماعی خاصی که با تکامل سرمایه گذاری بوجود می آید سرمایه تجاری دیگر تعیین کننده نمی باشد، بالعکس آنجاییکه سرمایه تجاری حاکم است، شرایط کهنه و پوسیده حکومت می کند."

اما در ایران بقدرت رسیدن سیاسی بورژوازی تجاری به معنای قدرت پایگاه اقتصادی آن نیست. حاکمیت سرمایه تجاری تنها یک حاکمیت مجازی است و امروز هم که ادعای " استقلال طلبی و مترقب بودن " می - نماید، قادر نیست، بجز از راه قهر و کشتار خوفناک و تحمیل قوانین کهنه و پوسیده و با طرح اوراد و آیات و جادو آنرا به جامعه بقولاند " او (سرمایه تجاری) سودش را فقط در گردش و از طریق آن کسب می کند و آنهم فقط بوسیله مازاد قیمت فروش بر قیمت خرید آن " (۸) یعنی ارزان بخر و گران بفروش . بورژوازی تجاری هم بهمان سادگی که در شیوه سرمایه داری خود بر قیمت کالا به هنگام فروش می افزاید، عمل سیاسی و اجتماعی خود را نیز به همین سادگی می بیند. همین خصلت، سرمایه تجاری را در مقابل سرمایه صنعتی در سیاست، در موقعیت پستتر و سست بنیان تری قرار می دهد. چند سال و اندی حاکمیت او به شبوت رسانید که او فاقد هرگونه بینش مترقبی عصر سرمایه داری است. انگار که تاکنون سرمایه داری تجربه ای نیندوخته است و جهان هیچگونه انقلاب بورژوازی بخود ندیده است. همه چیز به جنون و رؤیا شباht دارد تا به واقعیت !

" سرمایه تجاری چیزی نیست جز سرمایه‌ای که در محدوده قلمرو گردش فعالیت می‌کند. پرسوه گردش دوره‌ای از پرسوه بازتولید است." و بنابراین سرمایه تجاری به معنای مستقیم نه خالق ارزش است و نه خالق اضافه ارزش. سرمایه تجاری تا آنجا که باعث کوتاه تر شدن زمان گردش می‌گردد، می‌تواند بطور غیر مستقیم به افزایش اضافه ارزش تولید شده بوسیله سرمایه دار صنعتی کم کنماید." (۹) بنابراین واپسگی سرمایه تجاری به سرمایه تولیدی، صنعتی مدرن، و تغذیه او از ارزش اضافه تولید شده در بخش تولید بیش از پیش روش می‌گردد. نقاش سرمایه تجاری در تحقق اضافه ارزش آفریده شده در تولید بر طبق عملکرد زیر انجام می‌گیرد: "عملکرد سرمایه تجاری بار آوری و انباست سرمایه صنعتی را ارتقاء می‌بخشد. از آنجاکه سرمایه تجاری زمان گردش را کوتاهتر می‌نماید، نسبت اضافه ارزش به سرمایه پیش ریخته، یعنی نرخ سود را افزایش می‌دهد." (۱۰) باید توجه کرد که: "... و سرمایه تجاری) کالاها را نه مافوق ارزششان و نه مافوق قیمت تولیدشان می‌فروشد، زیرا او آنها را پائین تر از ارزششان و پائین تر از قیمت تولیدیشان از سرمایه دار صنعتی خریداری کرده است." (۱۱)

بدین ترتیب منبع سود سرمایه تجاری فقط از سرمایه صنعتی است! یعنی سرمایه تجاری بعنوان بخشی از سرمایه اجتماعی که در پرسوه تولید نقش ویژه‌ای پیدا کرده است، از کار کارگر صنعتی (پرولتاریا) سود می‌برد، استثمار را مجسم می‌کند و بشکل پولی آن تحقق می‌بخشد بقول مارکس: "اسمیت می‌گوید" سرمایه یک بازرگان، سراسر سرمایه گردان است." و در واقع این سرمایه ایست که فقط در درون محیط دوران عمل می‌کند و به این عنوان نیز مطلقاً در مقابل سرمایه‌ای قرار می‌گیرد که در درون روند تولید فرو رفته است." (۱۲)

در اینجا وحدت دیالکتیکی ضدین به روشنی روابط متقابله بخش‌های گوناگون سرمایه را بیان می‌کند. سرمایه تجاری همه جا رو در روی سرمایه تولیدی قرار می‌گیرد و با آن به رقابت می‌پردازد. البته ماتنزیل اهمیت این تنضاد را در عصر سرمایه داری انحصاری (امپریالیسم) که خود انحصارات، تراستها و کارتلها فروش و عرضه کالا رانیز به عهده می‌گیرند

فراموش نمی کنیم. اما این امر مقوله‌ایست صرفاً مربوط به جوامع عقب-مانده و ما نیز در اینجا واقعیت جامعه ایران را در نظر داریم. سرمایه تجارتی هم‌زمان هم ۱- سرمایه کالایی تجاری است و هم ۲- سرمایه پولی تجارتی. این روند متنابداً در تداوم و تعادل است.

و "سرعت گردش سرمایه پولی پیش‌ریخته شده بوسیله تاجر به عوامل زیر بستگی دارد: ۱- سرعتی که پروسه تولید تجدید شده و پروسه‌های تولیدی مختلف در یکدیگر تلفیق می‌گردند. ۲- سرعت مصرف." (۱۲) این سرعت از طرف دیگر به فاکتور دیگری نیز بستگی دارد و آن تولید داخلی است که نقش مستقلی در اقتصاد ملی ایفا می‌کند. عقب ماندگی و باستگی تولید صنعتی در ایران و بویژه تحریب کینه‌توزانه آن توسط رقیب تجاری، امروز این واستگی را به تولید امپریالیستی بیش از گذشته افزایش داده است. بویژه آنکه ما با بازار گسترش بازار کشور را (۱۳) این یافته جامعه‌ای مصرفی روبرو هستیم. لذا دلایل گسترش بازار کشور را این طور توضیح می‌دهد: "مرزهای تکامل بازار در جامعه سرمایه‌داری بوسیله مرزهای تخصص در کار اجتماعی تعیین می‌گردند." (۱۴) وسعت بازار بطور جدا ای ناپذیری به درجه تخصص کار اجتماعی واسته است. (۱۵) و یا "هر چه تخصص در رشته‌های گوناگون تولید کالایی سرمایه‌داری بیشتر توسعه یابد، بازار نیز بهمان نسبت توسعه می‌یابد. تولید خرد پایی نیز بوجود می‌آورد." (۱۶) "... بازار صرفاً بیان تقسیم کار اجتماعی در اقتصاد کالایی است و در نتیجه میتواند همانند تقسیم کار بینها یترشد کند" (۱۷)

اما گسترش رشد بازارها در ایران همان‌طور که حقایق عیناً نشان میدهند، کمتر بستگی به رشد و تکامل مستقیم تولید و گسترش مرزهای تخصص در کار اجتماعی دارد. اگرچه صنایع مونتاژ در محله اول چنین چشم‌اندازی را ارائه می‌دهند، لکن با بستنی دقت کرد که اساس گسترش بازار، خاصاً از نتیجه عملکرد امپریالیسم در جامعه ایران، بمثابة عنصر استعمار و استثمار - تولید بیگانه - ناشی گشته است. نیازمندیهای عامه مردم و پرولتاریای ایران بطور اجتنابناپذیری افزایش یافته است. جامعه ایران به جامعه‌ای کاملاً مصرفی تبدیل شده،

جامعه‌ای با نظام سرمایه‌داری طفیلی وابسته با وجودیکه سرمایه‌
صنعتی وابسته تخریب گشته و در صد ناچیزی از آن هنوز لنگ لنگان
بکار خود ادامه میدهد، اما نیازمندیهای مصرفی افزایش یافته عامه مردم
کاهش نیافتنه است و سرمایه تجاری کالایی ناچار است علیرغم شرایط
بحرانی و ورشکسته تولید داخلی این نیازمندیها راتامین کند. واردات هر
چه بیشتر تنها چشم‌انداز سیاست اقتصادی سوداگران میگردد. در اینجا
خواسته‌های ایده آلیستی و متفاصلیزیکی بورژوازی تجاری، خرده بورژوازی
و باطل گرایان را که به زور چشم‌بندی می‌کوشند تا سرمایه‌داری
تجاری را "مستقل"، "مترقب" و "ضد امپریالیست" جا بزنند و
وابستگی آنرا به تولید امپریالیستی سرپوشی کنند برآورده نمیشود زیرا
که قوانین اقتصادی حاکم بسیار مانه‌تر و شدیدتر عمل میکنند تا اراده بشري.
مارکس در مورد تفاوت‌هایی که شرایط استثمار مستقیم و شرایط تحقق
آن دارد است توضیح میدهد که: "شرایط استثمار بلاواسطه و شرایط تحقق
آن یکسان نیستند. آنها نه تنها بر حسب زمان و مکان، بلکه بر حسب
مفهوم هم با یکدیگر تفاوت دارند. یک دسته آنها را فقط به نیروی
مولده جامعه محدود میکند و دیگری تناسب شاخه‌های مختلف تولید
و نیروی مصرفی جامعه... ولی هرچه نیروی مولده جامعه بیشترش بکند
بیشتر با زمینه محدودی که تکیه‌گاه مناسبات مصرفی است درتضیاد
می‌افتد" (۱۵)

تجارت تنها زمینه محدود مناسبات مصرفی است. با زگشت سرمایه تجاری
نه به محدودیت زمان تولید و نه به محدودیت زمان با زگشت سرمایه اش
محدود است، بلکه تنها به تقاضای بازار و عرضه کالا توسط سرمایه کالایی
(صنعتی) مربوط است. بدین ترتیب مصرف، زمینه محدود مناسبات
تجاری را زیر قانونمندی نیرومند خود میکشد. توسعه نامحدود بازار و
عرضه بی رویه کالا و رکود مصرف مجدد توده‌ها (در وضع خراب اقتصادی
برولتاریا و توده مردم) سرمایه تجاری را به بحران اضافه تولید گرفتار
می‌سازد. این بحران هم اثر مستقیم بر تولید کننده کالا (امپریالیسم)
و هم اثر غیر مستقیم بر سرمایه تجاری و بازار می‌گذارد. در نتیجه

جامعه وابسته و تحت سلطه رامستقیما به عواقب بحران سرمایه امپریا-
لیستی گرفتار می کند. محدود بودن سرمایه تجاري فقط به روابط کالایی،
دوری و بی اطلاعی از تکامل روزمره تولید و ابزار تولید و روند بفرنچ
روابط نوین اقتصادی و صنایع جدید، مدیریت و بطورکلی جدا بی از علم
و تکنیک، بینش او را محدود به ارتقای و توارث تاریخی طبقاتی و
سنتی اش می نماید." چند قلم جنس تازه به بازار آمده "تکیه کلام
راجی اöst ، نه کمتر و نه بیشتر !

تولید و تجارت سرمایه داری در جوامع مستعمره، تحت سلطه و وابسته
به علت حاکمیت سرمایه داری نیرومند امپریالیستی اسیر محدودیست
گشته اند. ولی این محدودیت تنها با زمانده رشد و توسعه آزاد سرمایه-
داری و گذراندن دوره های تاریخی حرکت سرمایه است. سرمایه داخلی با
داخل شدن به روند ارزش افزایی وارد تقسیم کار بین المللی سرمایه
شده، اجبارا از " محدودیت " تنگ و آزاردهنده خارج میشود. " زیرا
چنانچه فرض شود که اصل محرك سرمایه داری خوشی و تمنع است نه
شروع افزایی بنفسه، آنگاه اساس سرمایه داری حذف شده است ". (۱۶)

بورژوازی امپریالیستی توانست بارشد و تکمیل ابزار تولید بقیه جهان
را زیر فرمان خود در آورد. علاوه بر ملک وحشی ، ممل قرون وسطایی نیز
اسیر او گشته است. تجارت سنتی (بورژوازی آزاد قرون وسطا) در مقابل
تجارت استعماری تاب تحمل نیاورد. او به رقابت خوبین با استعمای
که بازارها یش را تسخیر کرده بود، پرداخت. انقلاب مشروطه ۱۹۰۵ و نقش
مهمی که بورژوازی تجاري در آن بازی کرد میین این رقابت خوبین است.
جنگ بورژوازی تجاري سنتی با سلطنت از طرفی با خاطر انحصار فئودالی
حاکم و از طرف دیگر با خاطر نقش دلالی بود که بوسیله قدرت دولتی
حاکم ، در اجرای اراده استعمار روس و انگلیس ایفا می گشت.

رژیم استبدادی - دینی بی سیمای جمهوری اسلامی زیر بنای فرهنگی
خود را در تاریخ صد ساله اخیر ایران دارد. بنا بر این توصیف تحلیلی
بازاریان و روحانیون از زبان گوبینو خالی از فایده نخواهد بود:
" تجار ایرانی با رعایت بنیه اقتصادی و بازرگانی ایران خیلی شرودمند

هستند، بطوریکه میتوان گفت با رعایت تناسب، ما در اروپا تا جری نداریم که به اندازه بازرگانان ایرانی شروع نمود باشد. علت بزرگ این موضوع آنست که بازرگانان ایرانی بر خلاف تجار اروپا مالیات بر درآمد نمی- پردازند و نه تنها از این مالیات بلکه از صدها عوارض دیگر که پرداخت آن به تجار اروپایی تعلق میگیرند معاف هستند."، "در ایران بازرگانان و کسبه بر خلاف اروپا به طبقات مختلف تقسیم نشده اند و نیز نظیر بازرگانان اروپایی هر یک تجارت مخصوصی ندارند. در اروپا تجارتی که تجارت چای دارد هرگز به تجارت قماش و یا آهن آلات مبادرت نمی نماید، مگر اینکه مطلقاً از تجارت چای صرفنظر کرده و به تجارت قماش سپرداد. لیکن در ایران تا جری که چای وارد میکند در عین حال قماش و آهن آلات و اجناس خرازی و بلور هم وارد میکند."

" نقطه انتکاء اصناف ایران به دو طبقه است:

اول به طبقه بازرگانان که عموماً اصناف (کسبه) برای آنها کار میکنند بطوریکه میتوان گفت بازرگانان ایرانی ارباب طبقات اصناف میباشند. (سیستم توزیع کالا) دومین نقطه انتکاء کسبه علمای روحانی هستند، اینها چون همواره میخواهند نفوذ کلمه داشته باشند با کمال میل و داوطلبانه حمایت طبقات مختلف اصناف را بعهده میگیرند و آنها را در اطراف خود جمع کنند." (۱۷)

تاریخ تکامل اجتماعی سرمایه داری اعم از تجارتی یا تولیدی در ایران بار دیگر بر سخنان مارکس و انگلیس در مانیفست که در سال ۱۸۴۸ شده اند صحه میگذارد: "بورژوازی از طریق تکمیل سریع کلیه ایزارهای تولید و از طریق تسهیل بی حد و اندازه وسایل ارتباط همه و حتی وحشی ترین ملل را به سوی تمدن می کشاند. بهای ارزان کالاهای بورژوازی همان توبخانه سنگینی است که با آن هرگونه دیوارهای چین را در هم میکوبد و لجوچانه ترین کینه های وحشیان نسبت به بیگانگان و اداره تسلیم میشو د" (۱۸)

سرمایه داری ایران بخاطر حرص و ولع جمع آوری سود (حصلت عمومی سرمایه داری)، زیر بار بورژوازی استعماری رفت و تسلیم آن شد (بناچار

نیز می باشد میرفت و رفت). با گذشت زمان و تهاجم بیشتر سرمایه امپریالیستی به جامعه در سطح سرمایه تولیدی با آن در آمیخت و در سطح سرمایه تجاری تبعیت بی چون و چرا او را پذیرفت.

در جامعه امروز ایران ، سرمایه حاکم بر همه چیز است. در کنار بقا یای اشکال اجتماعی و شیوه های تولیدی عقب مانده کهنه ، شیوه تولید سرمایه داری نفوذ و اعتبار بیشتری دارد. همه حرکات جامعه بر حسب خصوصیات رشد این سرمایه داری تغییر شکل می یابند. برخورد به سرمایه تجاری و مضمون هستی و رقابت آن را نیز باید بر این اساس مشخص بیان نمود . اشکال اجتماعی کهنه ، شیوه تولید فئودالی که سرمایه تجاری را بعنوان تنها سرمایه آزاد پذیرفته بود، دیگر وجود خارجی و سنتی ندارد. امپریالیسم آمریکا بر همه سنن فئودالیته و جامعه نیمه فئودال - نیمه مستعمر سالهای ۱۳۲۰ - ۱۳۳۲ خط بطلان کشید. حرف زدن از "بور- ژوازی سنتی " در شرایط کوئی و داعیه ترقیخواهی او را داشتن ارجاع است، بویژه آنکه "رسالت" او را در مبارزات ضد امپریالیستی بجای رسالت جنبش پرولتا ریا بی مستقل و انقلابی عصر امپریالیسم گذاشتن، رذالت و پستی ویژه ای را هم به این صفات می افزاید.

منشاء سود تجاری و رقابت

"بخشی از کل سرمایه اجتماعی باید پیوسته بعنوان سرمایه پولیس قابل دسترس باشد تا پروسه باز تولید بوسیله پرسه گردشی قطع نشود بلکه پیوسته ادامه داشته باشد - اگر این سرمایه پولی نهارزش و نه اضافه ارزش ایجاد کند بنابراین اگر هم بجا سرمایه دار منعی از طرف بخش دیگری از سرمایه داران برای انجام همان عملکردها به گردش در آید باز هم نمی تواند چنین خاصیتی کسب کند." (۱۹)

سرمایه تجاری همانطور که مشاهده کردیم بخودی خود مفهومی ندارد، اهمیت وجودی آن تنها در تحقق تولید منعی و آفرینش اضافه ارزش توسط آن است که سرمایه تجاری باید بمتابه بخشی از سرمایه

در گردش اضافه ارزش تولیدی را در بازار نقد کند. سرمایه تجاری بقول مارکس: "چیزی نیست بجز سرمایه‌ای که در محدوده قلمرو گردش فعالیت می‌کند. پروسه گردش دوره‌ای از کل پروسه باز تولید است ولی در پروسه گردش هیچ ارزشی، بنا براین هیچ ارزشی اضافی‌ای تولید نمی‌شود. فقط تغییرات صوری هم حجم ارزش صورت می‌گیرد." (۲۵)

سودی که سرمایه تجاری در عملکرد خود نصیب خویش می‌سازد درواقع بخشی از اضافه ارزش تولید شده توسط کارگر یعنی بخشی از کار پرداخت نشده کارگر است. در معاملات تجاری (تبديل سرمایه کالایی به سرمایه پولی) فقط حجم ارزش کالا و اضافه ارزش بین سرمایه صنعتی و سرمایه تجاری تقسیم می‌گردد.

سرمایه تجاری نمی‌تواند بطور غیر مستقیم مولد باشد، زیرا به قول مارکس ثروتی است که با کار بیگانه، شنیشی شده و فقط بواسطه مبادله با آن وجود دارد. سرمایه تجاری بخاطر ثروت تبدیل به ثروت شده است و هنوز می‌شود. اعملاً با افزایش و ازدیادش عمدتاً به مستقلات، بورس زمین، کشاورزی و ربا خواری پرداخته است و می‌پردازاً زد و نه ببیش از آن.

با یاد توجه کرد که ثروت فزاینده سرمایه تجاری هیچگاه موجب ایجاد شاخه‌های جدید تولیدی نگشته، یعنی تقسیم کار جدید اجتماعی بوجود نمی‌آورد. گسترش و نیرومندی سرمایه تجاری در حقیقت بیان امیال سرمایه داری برای استثمار عمومی است، اما به آستانه‌ترین و بسی دغدغه ترین و شاید هم "عادلانه ترین" و "اسلامی ترین" شکل و نه هیچ چیز دیگر. منبع سود سرمایه تجاری در یک کلام این‌طور خلاصه می‌شود که ارزش مبادله‌ای کالا (قانون عرضه و تقاضا) منبع سود و سود ویژه سرمایه تجاری است. زیرا: "کالاها ذاتاً میرنده‌اند. بنا براین اگر طی مدت معلومی کالاها بر حسب تخصیصی که یافته‌اند در مصرف مولد و مصرف فردی وارد نگردند و یا بدیگر سخن در مهلت معینی خریداری نشوند، آنگاه دچار خرابی و فساد می‌گردند و با کم کردن ارزش مصرف خود خاصیت حاملین ارزش مبادله را از دست میدهند".

(۲۱) پس ارزش مبادله‌ای کالا منبع سود ویژه سرمایه تجاری است و لی تنها منشاء هرگونه سود آن، اضافه ارزش تولید شده توسط کارگر یعنی کار پرداخت نشده کارگر میباشد. سرمایه داری تجاری باید برخلاف سرمایه دار صنعتی ابتدا در عرصه مبادله سودش را بسازد و سپس به آن تحقق بخشد یعنی آنکه باید روی کالا "کار" بکند. مارکس این "کار" را اینطور توصیف می‌کند که: "در حالیکه سرمایه داری صنعتی در گردش، اضافه ارزش یا سود تولید شده را صرفاً تحقق می‌بخشد، برخلاف آن تاجر می‌باشد در گردش و بوسیله آن سودش را نه فقط تحقق بخشد بلکه ابتدا آنرا بسازد. چنین بنظر میرسد که این مطلب فقط بدینصورت میسر میگردد که او کالاهای را که از سوی سرمایه دار صنعتی بقیمتها تولیدیشان یا اگر کل سرمایه کالایی را بنگیریم به ارزشها بیشان بُوی فروخته میشود به ما فوق قیمتها تولید-یشان بفروش رساند، یعنی افزوده اسمی به قیمتها بیشان اضافه کند، بعبارت دیگر با در نظر گرفتن کل سرمایه کالایی، آنرا مافوق ارزشش بفروشد و این مازاد ارزش اسمی بر ارزش واقعی را به جیب بزنند، در یک کلام آنرا گرانتر از آنچه که هست بفروش رساند" و در ادامه: "این تحق یا فتن سود تجاری بوسیله افزایش قیمت کالاهاست که در وحله اول ظاهر میگردد، و در حقیقت تمام این تصور مبنی بر زاییده شدن سود از افزایش قیمت اسمی کالاهای افروش آنها به ما فوق ارزشان از این نگرش سرمایه تجاری برمیخیزد." (۲۲)

ظاهرا سود سرمایه تجاری بترتیب گفته شده تامین می‌شود. ولی چنین نیست. چون اگر چنین می‌بود، تولید صنعتی برای سرمایه دار صنعتی صرف نمی‌کرد و او را وانمیداشت که سرمایه اش را در این بخش سرمایه گذاری کند و بیدرنگ به تجارت روی می‌آورد. اما چون سرمایه تجاری خود بخش در گردش و تخصص یافته‌ای در کل سرمایه اجتماعی است، عملاً در تشکیل نرخ سود عمومی سهمیم است. نقش غیر مستقیم سرمایه تجاری در باز تولید نیز که کارشن مبادله کار بیگانه شیئی شده و اضافه ارزش به پول است، در همین مقطع خود بخود

مفهوم میگردد. مارکس می گوید: "در تشکیل نرخ سود عمومی ، سرمایه تجاری بطور تعیین کننده ای به نسبت آن بخشی که از کل سرمایه دار است سهمی است." پس "ولی علیرغم این مطلب (مازادقیمت فروش بر قیمت خرید کالا) او کالاهای رانه مافوق ارزششان و نه ما- فوق قیمت تولیدشان می فروشد ، زیرا او آنها را پایین‌تر از ارزششان و پائین‌تر از قیمت تولیدشان از سرمایه دار صنعتی خریداری کرده است." (۲۳) مارکس باز هم در مورد منبع سود سرمایه تجاری و عملکرد آن می گوید: "سرمایه تجاری گرچه در تولید اضافه ارزش سهمی ندارد ولی در تعادل اضافه ارزش به سود متوسط شرکت دارد. بنا برای نرخ سود عمومی آن بخش از اضافه ارزشی را که نسبت سرمایه تجاری می- گردد در بردارد یعنی آن بخش را که از سود سرمایه صنعتی کسر شده است." از آن چه گفته شد نتیجه می گیریم :

- ۱- هز چه سرمایه تجاری در مقایسه با سرمایه صنعتی بیشتر باشد بهمان میزان نرخ سود صنعتی کمتر می باشد و بالعکس.
 - ۲- همانطور که در بخش اول نشان داده شد، نرخ سود پیوسته بیانگر نرخ کوچکتر از نرخ اضافه ارزش واقعی است یعنی نرخ سود، شدت استثمار کار را همیشه کوچکتر از حد معمول بیان می کند." (۲۴)
- در این مقطع ، مهم فهمیدن این اصل است که سرمایه تجاری با توسل به چه شیوه هایی میتواند میزان نرخ سود خود را افزایش دهد ، زیرا درست عملی کردن همین شیوه هاست که مبارزه سرمایه تجاری را در میدان استثمار انسانها با سرمایه صنعتی بر سر به جیب زدن سهم بیشتر از این استثمار مجسم می کند. آنچه که مربوط به رابطه نرخ سود و نرخ ارزش اضافی واقعی است را فعلاً بکنار می نهیم . در حالی که اقتصاد مدرن و پیشرفتی در جوامع صنعتی سالیان طولانی است که سرمایه تجاری را با سرمایه صنعتی درهم آمیخته است و تعادل و توازن تولید و گردش سرمایه و نیز مسئله مشکلات بازار داخلی و خارجی در کنترل طرحهای برنامه ریزی شده قرار دارد، در اقتصادهای عقب‌مانده

و استعمار زده، سرمایه تجارتی اگرچه تابعی از سرمایه صنعتی بیگانه است، لیکن مستقل از سرمایه صنعتی داخلی به حیات خود ادامه می دهد. همین ادامه "مستقل" به زندگی است که از او در جوامع تحت سلطه و وابسته رقیبی ساخت، کینه توز و خطرناک برای سرمایه صنعتی داخلی ساخته است. همین عقب افتادگی تولیدی و بزبان دیگر همین محدودیت پیشرفت تولیدی سبب شده است که نسبت حجم سرمایه تجارتی به حجم کالاهای در گردش بیشتر باشد، در صورتیکه در اقتصاد-های پیشرفته این تناسب همواره نسبت عکس دارد. در دوره رشد سرمایه داری شکوفان و رقابت آزاد همانطور که مارکس اشاره می کند، این سود تجارتی است که سود صنعتی را تعیین می کند ونه بالعکس. ولی در اقتصاد عقب مانده و تحت انقیاد ایران چنین حالتی نه تنها امروز میسر نیست، در آینده هم در صورت دوام حاکمیت سرمایه تجارتی محتمل نخواهد بود، بیک دلیل روشن و آنهم رشد جامعه به یک جامعه مصرفی و داغان شدن اقتصاد خود کفا و نیمه کشاورزیمان است. این شیوه زندگی دیگر بازگشت ناپذیر است. پس سرمایه تجارتی حاکم هم که امکان بهره بردازی از صنایع مورد احتیاج داخلی را نه داشته و نه خواهد داشت ابداً ماهیتی ضد امپریالیستی و مترقی همانند بورژوازی اوائل قرن بیست در مستعمرات و نیمه مستعمرات را دارانیست. مارکس درباره نقش جابجا شونده سرمایه تجارتی و صنعتی می گوید: "در آغاز سود تجارتی، سود صنعتی را تعیین می کند. سپس بمجرد اینکه شیوه تولید سرمایه داری کاملاً نفوذ کرد، تولید کننده خود تاجر میگردد،...؟" (۲۵) او در ادامه این موضوع میگوید: "هر چه درجه تولید پیشر-فته تر باشد، عملیات تجارتی سرمایه صنعتی و همچنین کار و دیگر هزینه های گردشی، گرچه نه بهمان نسبت، برای تحقق یافتن ارزش و اضافه ارزش بیشتر است." (۲۶)

در اقتصاد استعمار نوین که رشد سرمایه داری از طریق روابط گسترده و توسعه صنایع وابسته و مونتاژ، بر حسب عملکرد امپریالیسم در جوامع تحت سلطه انجام می گیرد، رشد سرمایه تولیدی و مالی وابسته و دلال

بر سرما يه تجاري پيشي ميگيرد. چون تنها از طريق توليد صنعتي و کشاورزي سرما يه داری است که روابط سرما يه داری توسعه و گسترش می يابد و نه از طريق گسترش تجارت و سرما يه تجاري . سرما يه صنعتي وابسته و دلال به علت صفات خود اصولا از محدوده دلخواه و طرح ريزی شده امپرياليسم فراتر نميورد . در جايیکه توليد صنعتي صرفا با هدف تامين استعمار و تحقق فوق سود (تحقق یافتن ارزش اضافه بيشتر از دوران استعمار قرون وسطاني) ، انجام ميگيرد ، طبيعتا درجه توليد داخلی بيشتر است. در ضمن توليد بعلت خصلتی که انتقال صنایع مصرفی امپرياليستي به آن داده است، ديجرمانند حالت طبیعی اش ، صورت نميگيرد، بلکه توليد و تجارت مشتركاً تتحقق مي پذيرد، يعني توليد و متعاقب آن توزيع مستقيماً توسط سرما يه صنعتي انجام مي پذيرد. در اينگونه عملکرد سرما يه ، هم نرخ اضافه ارزش بيش از معمول است و هم نرخ سود. سرما يه دار صنعتي در اينجا خود تاجر خويش گشته است.

پيشرفت وسائل حمل و نقل ، ايجاد و گسترش جاده ها و راههای آهن ، فروندگانها و هواپيماهای تجاري ، بندرگاههای تجاري و گسترش شبکه کاميونهاى سنگين نيز نقش مهمی در افزایش سود عمومي دارد .

گسترش و پيشرفت وسائل حمل و نقل در جوامع تحت سلطه و وابسته از خصوصيات سرما يه توليدی وابسته و دلال است و نه سرما يه تجاري . نمونه ايران از برجسته ترين نمونه هاى جهانی يك چنيين عملکرد سرما يه در اواسط قرن بيست است. ناگفته نماند که بورژوازی تجاري نيز مسلماً از اين پيشرفت وسائل حمل و نقل بهره مي برد ولی بدون آنکه سهمي آگاهانه در ايجاد آن داشته باشد. گسترش و توسعه وسائل حمل و نقل زمان بازگشت متوسط سرما يه تجاري را کوتاهتر مي کند و بالعكس.

بورژوازی تجاري ايران عليرغم گذشت سالهاي طولاني و روابط وسیع تجاري با امپرياليستها گوناگون هنوز در قرار گاه و شايد هم گورستان ابدی خويش لمبه است. قرارگاهی که بيش از يك قرن است

که همچنان پا بر جاست . حجره‌ها، هشتی‌ها و بیغوله‌های تنگ و تاریک هنوز از لحاظ فرهنگی و اجتماعی او را پاییند افکار قرون وسطایی و عقب گرا نگاهداشتند. وقتی این جادوگر به لباس فرشته در صحنۀ انقلاب پر عظمت ۵۷ ظاهر شد و به یاری امپریالیسم بقدرت رسید و آنهمه فجایع را آفرید، تازه آنگاه بر توده‌ها عیان شد که در "بازار" چه گذابی از قرون وسطاً بجائی مانده است.

سیستم عملکردی بازرگانی ایران ما هیتی وابسته و استعمای دارد. بتایران نیز هر آنچه که در راستای پس و پیش‌کردن تو - زن سودفرآورده‌های سرمایه‌های امپریالیستی و سود تجاری محلی (ایرانی) انجام پذیرد، ما هیتاً محتواهی ستمکرانه و چپاولگرا دارد و ذاتاً نمیتواند استقلال طلبانه ، ضدا مپریالیست و درنتیجه دموکراتیک و آزاد و مترقبی باشد.

بورژوازی تجاری ایران امروز با آن بورژوازی تجاری که به شیوه سنتی عمل می نمود تفاوت دارد. بهمین سبب هم با تحولات روابط بورژواشی در جامعه ایران پس از مشروطیت او هم صفات و خصائص اقتصادی و سیاسی ناشی از شیوه تجاری سنتی را عمدتاً از دست داده است . اما نباید فراموش نمود که او وارث اولین شکل سرمایه‌داری آزاد در دوران فتووالیتۀ واایل رشد سرمایه‌داری در جامعه بوده است.

نقش و عملکرد او در انقلاب مشروطه‌برای اولین بار رقابت اورا با سرمایه استعماری و کالاهای متنوع بیگانه به نمایش گذاشت. اوصایل و صفاتی را طبیعتاً بعنوان اولین بار رقابت او را با سرمایه استعماری و صفاتی را طبیعتاً بعنوان ارشیه تاریخی یدک می‌کشد. صفات سیاسی- اجتماعی سرمایه‌تجاری ایران در آغاز دهه نهم قرن بیستم در اساس بر مبنای توارث گذشته و سپس ناشی از روابط نوین و وابستگی به تولید پیشترفتۀ است. در قوانین تجارت و قانونمندی سود بری سرمایه تجاری ، بمثابه سرمایه‌در گردش از فتووالیتۀ تاکنون تغییری اساسی حاصل نیامده است که بتواند بر مناسبات اقتصادی و فرهنگ فرستوت

تأثیری اساسی بگذارد. مهمترین تغییر در تجارت سنتی قطع رابطه و یا حفظ رابطه با ریکی با مناسبات تولیدی ماتوفاکتوری و کالاهای سنتی؛ پشم، ابریشم، ادویه‌جات، سنگها و قیمتی، پارچه‌های دستباف، فرش، رو به پوست و... است. در جوار این تغییر، تجارت کاروانسالاری به تجارت پیشرفته و روابط بانکی مدرن گذار کرده است. آنچه که در مشخص نمودن صفات سیاسی - اجتماعی سرمایه‌داری تجارت نقش تعیین کننده دارد، روابط و مناسبات نوین آن با تولید پیشرفته و سرمایه انحصاری امپریالیستی است. اگر او سلاح مذهب و دین را به میدان رقابت و تجارت وارد می‌کند، نه برای تجدید مناسبات تجاري قرون وسطی است بلکه برای توسعه آن و تامین سلطه‌اش در تعیین درجه سود باد آورده است. این هستی اجتماعی سرمایه تجارتی در عصر حاضر است که تعیین کننده سیاست اولست و نه بر عکس. بورژوازی تجارتی مذهب و دین را به بازار سیاست عرضه کرد تا ارزش آنبر ا در رقابت با رقیب سرسخت و مقاوم صنعتی و پرولتاریا محک بزند. نه کمتر و نه بیشتر.

مدرس به درستی پیوند مذهب و سیاست یعنی اسلام و اقتصاد را در جمله شعاری "سیاست ما دیانت ماست و دیانت ما سیاست ما" جمهوری اسلامی بیان میدارد. بهمین درستی هم قدرت سیاسی بازار در اسلام است و قدرت اسلام در قدرت سرمایه تجارتی ایران میباشد. اسلام بدون سرمایه هیچ است. بازار را از اسلام جدا کنید، تا قدرت بازار روشن شود و همینطور اسلام را از بازار جدا کنید تا قدرت اسلام نمایان گردد. باشد پیوند و رابطه اسلام را با سرمایه قطع کرد، آنگاه اسلام هم به مرگ تدریجی خواهد مرد.

در جاییکه: "سرمایه صنعتی اضافه ارزش را بوسیله تصاحسب مستقیم کار بیگانه پرداخت نشده بدست می‌آورد... سرمایه تجارتی بخشی از این سود را بنحوی که آنرا از سرمایه صنعتی بخود حواله میدهد، حاصل می‌نماید." (۲۷) و باز هم دقیق تر "سرمایه تجارتی فقط بوسیله عملکردش که همانا تحقق ارزش باشد، در پروسه باز

تولید بعنوان سرمایه عمل کرده و درنتیجه بعنوان سرمایه فعال ، از اضافه ارزش تولید شده بوسیله کل سرمایه بهره مند میگردد. برای یک فرد تاجر ، حجم سودش به حجم سرمایه‌ای بستگی دارد که او در این پروسه میتواند مورد استفاده قرار دهد" (۲۸) برای سرمایه تجاری تنها یک راه می‌ماند و آن اینکه در پی تولید صنعتی روان شود و دست از ادعاهای مصنوعی و چندیش آور تجدید مناسبات تجاری و اقتصادی قرون وسطایی برداشد. اجراً هم بر خواهد داشت. البته آنوقت که توانسته باشد آتوریتete قرون وسطایی دوران فئودالیتē خویش را تجدید کند. چه خیال باطل و پوچی ! بورژوازی تجاری در این رقابت علیه سرمایه صنعتی به کائنات جلوس کرد تا سقوط ابدیش حتمی گردد.

بورژوازی تجاری چه سنتی و چه جدید الولاده در برابر سرمایه تولیدی صنعتی نقشی ارتজاعی دارد. عملکرد گردشی سرمایه ، خاصیتی ذاتی برای سرمایه تجاری قائل است که : " چنانچه سرمایه تجاری سود متوسط با درصدی بالاتر از سرمایه صنعتی ایجاد نماید در اینصورت بخشی از سرمایه صنعتی به سرمایه تجاری تبدیل میشود. چنانچه سرمایه تجاری سود متوسط کمتری ایجاد نماید عکس پروسه بالارخ می-دهد" (۲۹)

خاصیت ارتजاعی سرمایه تجاری در همینجا نهفته است که در شرایط مساوی بازار - عرضه و تقاضای مناسب - فراهم آمدن امکان احتکار ، چپاول بخشی از سرمایه صنعتی را نیز بدباند. تجار ایرانی و تولیدرا به قیمت تجارت ورشکست نموده ، می خواهند. تجار ایرانی در سال ۵۹ - ۱۳۵۸ با وارد کردن کالاهای مشابه از مرکز تولیدات امپریالیستی ، صنایع داخلی را کاملاً تار و مار کردند. نگاهی به آمار و ارقام سرنوشت حزن‌انگیز تولید و بازار کار را بخوبی نشان میدهد:

آمار شماره ۱: موضوع: صنعت

کارخانه‌های صنعتی در سال ۵۸ حدود ۱۶۰ میلیارد ریال زیان داده اند. کارخانجات نساجی سودهای کلانی برداشت. مثلاً متقابل متري ۶/۵ ریال را کارخانه به بنکدار ، متري ۱۷۰ ریال فروخته است و آنها

نیز به مصرف کننده به ۲۳۵ ریال دادند. (انقلاب اسلامی ۱۳۶۰/۸) کمبود مواد اولیه ، سوء مدیریت و لوازم یدکی و عدم حمایت دولت از صنایع در برنامه خوده مسئله مالکیت کارخانه ها ، ۷۰٪ متصرف کردن دولت است . سرمایه ها بسوی تجارت روی آوردند . خرابی روز - افزون صنعت :^{*} رکود در تولید نشان بی علاقه هیئت حاکمه به این مسئله است .^{*} اخراج کارگران ماهر و استاد کارها و ایجاد جوخفقان پلیسی فاشیستی توسط دستگاه نیروهای ویژه (مندرج در قانون کار وزارت کار) و هسته های مقاومت ، انجمنهای اسلامی و سرکوبی کارگران یکی دیگر از شرکت های سرمایه تجاری برای تخریب در تولید و نابودی صنایع و در نتیجه رونق سرمایه تجاری و افزایش واردات بوده است .

آمار شماره ۲ = موضوع : سود بخش سرمایه تجاری
در سال ۱۳۵۹، ۱۱ میلیارد دلار اعتبار به بخش خصوصی داده شده است . در این اعتبار سهم بیشتر را تجار (سرمایه تجاری) دریافت کرده است . بهمین علت هم توانسته است سودی حدود ۱۲۰ میلیارد تومان در سال ۱۳۵۹ ببرد . (یعنی سودی معادل ۱۵ میلیارد دلار) . در حالیکه مالیات اخذ شده از این سود تنها $\frac{3}{5}$ میلیارد تومان بوده است (۱۳۶۰/۱/۱۷ - جلسه مجلس شورا)

جدول ۱ : موضوع: نام برخی از دستگاه غارتگری تجار

- ۱- سازمان اقتصاد اسلامی ،
- ۲- سازمان خدمات اسلامی ، ۳- کمیته ای امور صنفی امام ،
- ۴- گروه بازاریان خط امام ، ۵- جامعه بازاریان متعهد ،
- ۶- هیئت معتقد بازار ، ۷- اتاق بازرگانی و ...

جدول شماره ۲ ، موضوع: نگاهی به قیمتها (به ریال)

فروش	خرید	کالا
۱۳۲	۳۸	آهن پروفیل
۳۵	۱۱	کاشی ایرانی
۳۵۵	۱۱۵	پارچه وال
۳۵۰-۴۰۰	۱۵۳-۱۶۵	کلید دوبل

افزايش نرخها سيمد در صد است. هيجا يدئولوژي بجز اسلام نمى - تواند چنین سودهاي مفتى نصيب سرمایه تجاري نماید.

سندر ۱ :

يك بازاری ۱۵۷ هزار تن آهن وارد و در يك لحظه ۱۵۷ ميليون تومان در يك معامله سود برد است. (از سخنان رجايي در مجلس ۱۰ خرداد)

سندر ۲ :

سازمان اقتصاد اسلامی

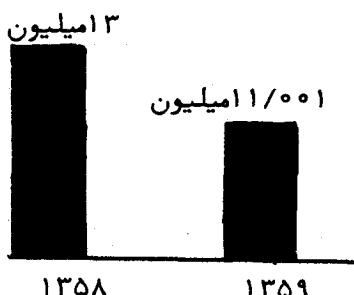
اين سازمان بخش عظيم معاملات خارجي کشور را در اختيار خود گرفته است (سرمايه تجاري انحصاری) بخش عظيم موسسات اقتصادي را نيز اين سازمان زير چتر خود دارد . اين سازمان، سازمانی است غير دولتی و جنبه خصوصی دارد. ما در زير به نام برخى از افراد تشکيل دهنده اين سازمان اشاره مختصر مى نمائیم :

- ۱- سيد رحيم خانيان : صاحب شركت "پولاد کشور" از وارد کنندگان بزرگ انواع آهن آلات و نبشي و تير آهن و غيره از ژاپن و کشورهای امپرياليستی اروپا .
- ۲- علينقى خاموشى : کارخانه دار (صاحب کارخانه نساجي) و سرپر- ست بنیاد مستضعفین، رئيس اتاق بازرگانی .
- ۳- محمد على نويد : صاحب "ایران ژاك" وارد کننده عده کامیون و انواع ماشین آلات و لوازم يدکی اتومبيل از مالک اروپا يي .

- ۴- حاج علی شفیعی : وارد کننده عده لوازم التحریر از ایتالیا و ژاپن و آلمان غربی و صادر کننده بزرگ فرش به خارج .
- ۵- اکبر علیزاده راد : صاحب صنایع فلزی ، وارد کننده بزرگ اسواع ماشین آلات صنعتی از امپریالیسم آمریکا ، ژاپن ، فرانسه و ایتالیا .
- ۶- عباس آستم (تحریریان) : وارد کننده لوازم التحریر از فرانسه ، آلمان غربی ، ژاپن و ایتالیا .
- ۷- احمد تقی زاده : وارد کننده چای و گچ و غیره از استرالیا ، آفریقای جنوبی ، آرژانتین ، اوروگوئه ، سیلان و چین .
- ۸- محمد رضا اعتمادیان : وارد کننده چای از سیلان ، هندوستان و سهام دار در صنایع ایتالیا .
- ۹- علی حاج طرخانی : وارد کننده عده قند و شکر از فرانسه و آلمان غربی
- ۱۰- خانواده میرصادقی : (وزیر کار وقت) ، تجار بزرگ وارد کننده عده ماشین آلات ، کالاهای تولیدی گچ ، پودرهای معدنی ، انواع خاک ، پوکه - های مصنوعی و سایر مواد شیمیایی از آمریکا ، انگلیس ، آلمان غربی ژاپن و دانمارک .
- ۱۱- محمد محمدی ارهاںی : وارد کننده لوازم التحریر از اروپا ، ژاپن ، تایوان و چین .
- ۱۲- عبدالله مهدیان : وارد کننده عده تسمه ، ورق آهن ، ورق حلب ، ماشین آلات صنعتی ، ماشین آلات پرس ، نجاری ، آبگرمکن و کولر راز ژاپن و ...
- بورژوازی همه جا سرنوشتی را بdestدولتش می سپارد ، ینجا هم همینطور :
- لا جوردی ، دادستان کل انقلاب ، تاجر بازار
- حاج محمود کریمی نوری ، معاون نخست وزیر و سرپرست بنیاد مستضعفان ، رئیس اتحادیه قماش فروشان
- محمد رضا اعتمادیان ، رئیس اداره اوقاف و معاون نخست وزیر ، تاجر چای و صاحب سهام مرغداری
- جواهریان ، معاون زندان اوین پس از ۳۵ خرداد ، تاجر چای و صاب - حب سهام مرغداری .

- میرصادقی ، وزیر کار ، (خانواده) تاجر واردکننده عمدۀ ماشین آلات و ..
- میرحسین موسوی تبریزی ، وزیر امور خارجه ، تاجر پارچه ..
-
-
-

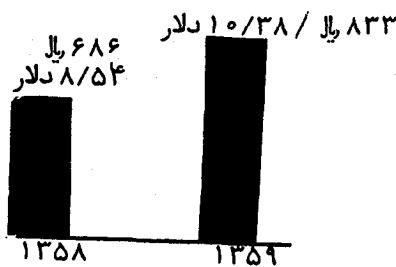
پیکره شماره ۱: حجم کالاهای وارداتی در سالهای ۵۸ و ۵۹



کالاهای وارداتی سال ۱۳۵۹ برابر با مقایسه با واردات سال ۱۳۵۸، مقدار به تن

میزان ارزش کالاهای وارداتی در سالهای ۵۸ و ۵۹

- ۱- ارزش به میلیارد ریال
- ۲- ارزش به میلیارد دلار



در حالی که ارزش کالاهای وارداتی در سال ۱۳۵۹ بالغ بر ۱۵/۳۸

میلیارد دلار یا ۸۳۳ میلیارد ریال بوده است، سود حاصله از تجارت بخش خصوصی رقم ۱۵ میلیارد دلار یا ۱۲۰۰ میلیارد ریال را نشان می دهد.

امام : "بازار مرکز ثقل است" یا "...باید بگوییم امروز بازار را کوبیدن یک جریان است مثل جریان کوبیدن روحانیت. اینها بازوی توانایی بودند و هستند." و یا "...اینها بودند که کمیته ها و جهاد را تشکیل دادند و اینها همیشه پیشتاب بودند و هستند...."(ساطق نوری - درباره سازمان اقتصاد اسلامی)

بلی : همانگونه که مشاهده می کنید اینست سیاهی "بازوی انقلاب و مرکز ثقل انقلاب اسلامی" . به این ترتیب بالآخر مفهوم جمله‌ی " فقط در راه خدا و برای رضای خدا" ای آقايان تا جرهاي اسلامي فهميد و روشن می گردد. واقعیتها دال برآند که تنها بازار بازوی توانای اسلام نیست، بلکه اسلام هم بازوی توانای بازار است.

سرمایه تجارتی ادامه تحقق قیمتها و ارزش اضافه کالاهاست که از سوی سرمایه دار مولد آغاز شده است. بهمین علت هم او خود مستقیما نقشی در تولید ایفا نمی کند. او سودش را برخلاف سرمایه مولد که ابتدا در پروسه تولید میسازد و سپس در گردش سرمایه تحقق می بخشد، باید آنرا در گردش و نه فقط ابتدا بسازد بلکه به تحقق هم در بیاورد . همین موضوع بر خاصیل و استثنی او افزوده است و بر اشتیاق سرمایه تجارتی به تامین، حفظ و گسترش مناسبات با سرمایه مولد امپریا - لیستی دا من میزند. ارجاع، توحش و فساد نیز متعاقب آن توسعه می یابد. سرمایه تجارتی از سوی دیگر احتیاجی به نیروی کار کارگر خودی ندارد. اما معتقد است که : " ما هرگز مستضعفین را نرنجانده - ایم ، استثمار نکرده و اینداو اذیت بر آنها روا نداشته ایم، ما با حفظ و گسترش مساجد به دفع اشاره و ارواح خبیثه که در اثر نفسوز تمدن غرب در مستضعفین حلول کرده بود اقدام کرده ایم . به حال ما بعنوان سرمایه دار خیر نه تنها استثمار نکرده ایم، بلکه با خمس و ذکات به زندگی محروم و فقراء هم توجه مبذول داشته ایم ." این

استدلال بورژوازی تجاری است . زیرکانه و ملو از ریا ، همچون اعتقاد ات مذهبیش .

مارکس مناسبات سرمایه تجاری را در علاقه ناگستینی اش به سود و نیز بویژه در رابطه با استفاده از کارگران مزدور بطريق علمی تشریح می نماید : " سرمایه دار تجاری برای اینکه بتواند در حجم اضافه ارزش سهیم باشد ، برای اینکه بتواند پیش پرداخت خویش را بمنزله سرمایه افزایی کند ، احتیاج به استفاده از کارگران مزد بگیر ندارد . چنانچه پیشه و سرمایه کوچک باشد خود او میتواند تنها کارگری باشد که مورد استفاده قرار میگیرد . پرداخت وی از آن بخش سود که در تفاوت بین قیمت‌ها خرید کالا و قیمت تولیدی واقعی موجود است ، صورت میگیرد . "(۳۰)

عدم احتیاج سرمایه تجاری به کارگران مزد بگیر در اقتصاد بر خصایل ارجاعی ، خداناقلابی و ضد کارگری بورژوازی تجاری یکی هم می افزاید . هر چه میل به ارزش افزایی سرمایه تجاری بیشتر میشود ، بر سلسله خصایل و عملکردهای ارجاعی او بیشتر افزوده میشود . میل به ارزش افزایی و افزایش ظرفیت ارجاعی سرمایه تجاری با هم رابطه مستقیم پیدا میکنند . واقعیت عدم احتیاج سرمایه تجاری به کارگر مزد بگیر صنعتی او را وادار کرده است که در رقابت با سرمایمولد وابسته و رقیب ، صنایع را از کوچک و بزرگ به تعطیل بکشاند و تخریب کنند . صدها هزار کارگر مزد بگیر صنعتی را بیکار نموده و آنها را به جرگه لومپن پرولتا ریا ، گدایی ، دزدی ، ارتزاق از طریق فحشا و شغل - های غیر مولد و حداقل به سوی دست فروشی کالاهای تجار " شرافتمند مسلمان " سوق دهد . سرمایه تجاری تولید را از هم می پاشاندو طومار آنرا با کینه و نفرتی که از کینه و نفرت لشکریان اسلام به تمدن و فرهنگ ایران باستان کمتر نیست ، در هم می پیچد . همه اینها فقط بخاطر آنست که گذشته " شرافتمدانه " و " منصفانه " قرون وسطایی خود را تجدید خاطر نماید . کارگران و مسرجم آگاه می بینند که او به تاریخ قرون وسطی که تاریخ واقعی اوست می تازد . " عفت " و

"پاکیزگو،" و "استقلال" خود را در حالیکه سرتاپای هستی اش در وابستگی به امپریالیسم غرق است، به رخ سرمایه دار صنعتی دلال و وابسته ("بورژوازی غربزده") و هم چنین به رخ بردگان امروزی و گورکنا فیردا یشن (پرولتاریای "غربزده") می‌کشد.

امروز در این روزگار شوم و شریوار بر اکثریت مردم میهن ما آشکار است که رژیم سلطنت و رژیم دین هر دو منبع فساد و شرارت هستند، بجای آنکه سرچشمه آزادی‌های انسانی و دموکراسی باشند. در رژیم سلطنتی کنترل مذهب توسط سیاست انجام می‌پذیرفت، در حالیکه در رژیم مذهبی بر عکس کنترل سیاست توسط مذهب انجام می‌پذیرد.

"سود تجاری نه فقط چپاول و کلاهبرداری است،
بلکه بخش اعظمی از آن نتیجه چپاول و تقلب است"

سرمایه تجاری سالیان مدیدی است در تقلب و نپرداختن مالیات واقعی کار آزموده گشته است. هم‌چنین که جنس خود را در سرکیسه به نمایش و انتخاب مشتری می‌گذاردو ته کیسه را با جنس بنجل و نامرغوب پر می‌کند، طبیعتش نیز با ریا رنگ و خو میگیرد. این طبیعت در سیاست او هم تظاهر می‌کند. همچنانکه برای یک عباسی آن روزگار هزار بار به حضرت عباس متول میشد، امروز هم در سیاست متقابله و با سالوسی به آیه و حدیث قرآنی متول گشته است.

حال که سرمایه تجاری در ایران در حاکمیت است بطور دلخواه قیمتها را تعیین می‌کند، هیچ قانون، رابطه و ضابطه‌ای حتی قسم‌های حضرت عباس هم جهت محدودیت آن نه تنها وجودندارد بلکه کاری هم نیستند. سرمایه تجاری علاوه بر دزدیها و غارتگریها بی که از شروتهای حلی و شروتهای بلاصاحب سرمایه داران و راهنمایان فراری رژیم گشته بعمل آورده است، هم اکنون در شرایط مناسبتر از شرایط تامین نرخ سود متوسط در جامعه عمل می‌کند. بدین ترتیب که:
۱- صنایع داخلی خوابیده و رقابتی و خطری فعلًا از این لحاظ متوجه

او نیست. (۷۰٪ صنایع خوابیده اند) ۲- شرایط بحران و تورم عده بسیار زیادی را که از امکانات نخیره پولی و بانکی قابل توجهی برخوردار بودند به سوی تجارت، خرید کالا و نخیره آن جهت حفظ ارزش قبلی پول خود و نیز ارزش افزایی سوق داده است. ۳- به وسیله قدرت سیاسی حاکم نیروی عامل رقابت خارجی راهنم تقلیل داده است. ۴- با وضع قوانین و لوایح، رونق تجارت و گرایش وسیع سرمایه هارا بسوی سرمایه تجاری سوق داده است. بهر صورت عملکرد اقتصادی سرمایه حاکم در این مقطع از انقلاب اجتماعی قضایت در مورد سرمایه را به عهده انقلابیون اندیشمند و کارگران آگاه گذاشته است.

در جامعه‌ای استعمار زده که سرمایه‌داری تحت تاثیر مناسب است، استعماری سرمایه جهانی رشد کرده، ببورژوازی داخلی امکان هرگونه رشد آزاد را از دست داده، به زایده سیاست استعماری سرمایه امپریالیستی تبدیل می‌شود. تقسیم بندی و گرایشات سرمایه داخلی ناچارا در چارچوب حرکات حاکم برشیوه عملکرد سرمایه استعماری در مقاطعه تاریخی انجام گرفته و رقابت بین سرمایه داران داخلی نیز بر حسب تقسیم بندیها ایین سرمایه بوقوع می‌پیوندد. رشد سرمایه‌داری جامعه مستعمره و تحت سلطه، آزادی تاریخی خود را از دست داده و وابسته به منافع مشترک سرمایه جهانی می‌گردد. بدین ترتیب سرمایه‌داری جامعه تحت سلطه و وابسته بصورت مقوله‌ای تاریخی در تاریخ ثبت می‌شود.

سرمایه‌داری مولد و مالی و وابسته و دلال ایران در طی انقلاب شکست خورده ۱۳۵۷ قدرت سیاسی و دولتی خود را از دست داد. اگرچه سلطنت برای همیشه توسط توده‌ها به صندوقخانه تاریخ سپرده شد، ولی سرمایه‌داری وابسته تجاری هنوز به حیات خود ادامه میدهد تا و نیز این بار توسط پرولتاریا در جوار سلطنت قرار داده

شود. بورژوازی تجاری سوار بر دوش توده‌ها ، به نیروی سازش با امپریالیسم و زدو بندهای خائنانه و ریا و تزویر قدرت سیاسی را قبضه نمود تا به خیال خود مانع از آن شود که این حلقه از زنجیر سرمایه‌داری و استثمار جهانی جدا گردد. سرمایه تجاری به اریکه قدرت دولتی جلوس نمود ولی نه به نیروی توانایی خرد خود بلکه بنا بر ضرورت خواست سرمایه جهانی امپریالیستی. بحران همه دنیا ای سرمایه‌داری امپریالیستی و استعماری را در اوضاع کنونی جهان در برگرفته است. صنایع امپریالیستی یکی پس از دیگری زیر فشار بحران تعطیل و کارگرها یشان به خیل بیکاران می‌پیوندند. وقفه تولید و بازتولید سرمایه صنعتی امپریالیستی در اثر بحران سرمایه‌داری تاثیرات مستقیم خود را بر کشورهای امپریالیستی برجای گذارد است، این وقفه در تولیدو باز تولید با وقفه در بازار خارجی و یا حتی از دست رفتن بازار خارجی در اثر انقلاب و یا جنگ در جوامع تحت سلطه و وابسته تشدید گشته و عوارض ناشی از بحران در کشورهای امپریالیستی را سرگیجه آور می‌سازد.

امپریالیسم آمریکا و سایر همدستان ، تمامی هم و غم خود را بر این اصل نهاد ند که از بقدرت رسیدن نیروهای ضد امپریالیست و ضد سرمایه‌داری و کمونیستها در انقلاب ۵۷ جلوگیرند. مانورهای آنها برای جلوگیری از گسیخته شدن زنجیر باز تولید و خروج حلقه ایران از آن (این لقمه‌لذیذ) ، آنانرا به بهره‌برداری از رقابت موجود بین سرمایه تجاری و سرمایه صنعتی (هر دو وابسته) سوق داد. بورژوازی تجاری از دید حرکت سرمایه یک نوع شکل استقلال ظاهری در عملکرد بخود می‌گیرد ، در حالیکه برای ارزش افزایی نیازمند تولید و بویژه تولید امپریالیستی است. زیرا بدون عمل ارزش افزایی ، سرمایه تجارتی نقش خود را از دست می‌دهد. سرمایه تجاری تنها و تنها در اصل جهت ارزش افزایی زندگی می‌کند.

در عرصه رقابت تاریخی سرمایه در ایران ، سرمایه تجاری در واقع

خواستار تجدید امتیازات طبقاتی از دست رفته و بازگشت به زمانی بود که انحصار اقتصادی را بدست داشت. او به یکباره دچار خیال-بافی‌های خود شد. با اعتقاد به خرافات نوعی ترس و ضعف اراده آفرید. بطوریکه خود هم اکنون مقهور و قربانی تدریجی آن‌گشته است. در عصریکه "تجارت جهانی منحصرا بر محور نیازمندیهای تولید می‌چرخد و نه نیازمندیهای مصرف فردی" (۳۱)، بورژوازی تجاری بیوانه‌وار در پی کسب سودهای باد آورده و مفت به چرخش صنایع و کار نیروهای انسانی و ماهر آن خاتمه داد. انشان داد که این تنها کارگران نیستند که هرگاه اراده کنند می‌توانند همه چرخها را از حرکت باز دارند، زیرا که سرمایه تجاری یک جامعه مستعمره هم توانسته است چنین کار "خارق‌العاده‌ای" انجام دهد. شاید این یک کمی تاریخی باشد ولی برای پرولتا ریا و همه زحمتکشان یک واقعه تلخ و غم انگیز است.

در زمینه عملکردهای سیاسی سرمایه تجاری متاثر از خصوصیات اقتصادی خود چون اعقاب خویش عمل کرده و می‌کند. مارکس نحوه‌این عملکرد را بطور مختصر و مفید اینطور شرح میدهد: "هیچ نوع سرمایه‌ای نمی‌تواند بسهولت سرمایه تجاری مقصد و عملکرد خود را تغییر دهد" (۳۲) همین‌حصلت وسیله مناسبی می‌شود تا بورژوازی تجاری خود را "ضد امپریالیست اصیل" و نه شرقی، نه غربی "جا بزند" (امادر واقع هم شرقی است و هم غربی) و نیروهای جوان طبقه کارگر و سایر انقلابیون را با دست زدن به یک سلسله فعالیتهای دیپلماتیک و سیاسی متغیر و انگشت به دهان نماید. سهولت در تغییر عملکرد در عین حال که به سرمایه تجاری استقلال ظاهری می‌بخشد از وابستگی حیاتی او به تولید امپریالیستی و امپریالیسم ذره‌ای نمی‌کاهد. مقصد سرمایه تجاری رونق تولید و صنایع نیست، بلکه بمثابه سرمایه گردشی شرکت در سود حاصل از تولید است. گرایش بخشها یی از سرمایه داری تجاری انحصاری بسوی سرمایه داری تولیدی و یا اختلاطی از هر دو با

استفاده از صنایع سرمایه‌داران مولد فراری و یا قدرت سیاسی باز هم از وابستگی کلی طبقه بورژوازی ایران به امپریالیسم نخواهد کاست.

حکومیت بورژوازی تجارتی در همه ابعاد واپسگرا، ارتقای و غیرقابل دفاع بوده و هست، تنها کسانی از آن بدفعه برخاسته‌اند که خود نیز به گذشته تعلق داشته، واپسگرا و ارتقای میباشند. باطل گرایان هم آوا با سیاست خارجی اتحاد شوروی و نیز آنانیکه قادر شناخت باشته از جامعه خود بودند باشکست خود در صحن اجتماعی ایران پاره‌دیگر اشباح نمودند که باطل گرایی، جهل و حقوق بگیری بیگانگان حربی‌همیشه و در همه جا بهترین توکر و خادم دیکتاتوری سرمایه‌داری فاشیزم است.

بورژوازی تجارتی همه‌چیز را در تاریخ الهیات و اساطیر مذهبی خلاصه کرده است تا بخیال خود ضعف و واپسگاری‌ش را پرده پوشی نماید. طبق نظر او انسان فقط وسیله‌ای در خدمت قوانین الهی است. ابزار آزمایش - نیکی و بدی، رذالت و نیکوکاری، معرفت و جهالت و وجودان پشی و وجودان شیطانی است، که خداوند عالم هنوز قادر به شناخت سرشت او نشده است. فلاسفه مذهبی سرمایه تجارتی از روی یاس و نومیدی نسبت به آینده سازنده و مولد به فلسفه شهادت روی آورده‌اند. فلسفه شهادت انعکاس آکاهی متواتعنه بورژوازی تجارتی به ناتوانی اش در عرصه سرمایه‌داری است.

با خارج شدن کلمات مقدس از کتاب مقدس بمثابه آلات و ابزار مبارزه سیاسی و نشر در روزنامه و مجلات و یا ترانه‌های مذهبی و تبدیل آنها بصورت شعارهای سیاسی در خدمت پول و سرمایه و قدرت طلبی روحانیون و همپالکی‌ها یشان، تقدس کتاب نیز از هیئت شیعی در نفس خود خارج شده و بهشیشی قابل رد و تردید و شیشی که قابل انزجار و تنفر است تبدیل شده است. و چرا که به کلمات مقدس و قوانین الهی که سرزمین ما را به خاک سیاه نشانیده و یا خون پاک بهترین فرزندان این آب و خاک را به حکم آنها می‌ریزند نباشیست بدیده حقارت و انتقام از افشاگری تکریست!

در اینجا افسانه پردازی، چاشنی ایدئولوژی دفاع از مالکیت خصوصی و استثمار شنیع سرمایه داری در حال احتضار میگردد. کارگران و مردم آگاه ناظر بر باد رفتن مفتضح آرزوهای بورژوازی هستند بورژوازی تجارتی مجبور است چون قاطر عصاری در دایره‌ای دور بزند و کلیه افکار و آرزوهای اولیه‌اش را تازمانی که بدست پرولتاریا به گور سپرده میشود، هم چنان تکرار کند.

کارگران خواستار براء افتادن صنایع و گسترش آن هستند تا مبارزه خود را علیه ستم و استثمار و بخاطر سوسیالیسم سازمان دهند. اتحاد طبقاتی کارگران را علیه سرمایه داران به معرض نمایش بگذارند. افکار و ایده‌های کمونیسم در مبارزه رودر رو و مستقیم روزانه اقتصادی و سیاسی علیه سرمایه در کارگران رسوخ می‌یابند. در همین نبرد هاست که پیشاهنگ طبقه ساخته و آبدیده میگردد. راه دیگری وجود ندارد.

جامعه ما در اساس اقتصادیش سرمایه داری است. سرمایه قدرت حاکم بر همه چیز جامعه بورژوازی است و جهانی شدن سرمایه و واستگی سرمایه داخلی به امپریالیسم وظیفه آزادی همه زحمتشان و خلق ما را در نهایت بر دوش پرولتاریا قرار داده است. همه کوشش‌های دیگر اشار و طبقات اجتماع فقط برای حفظ هستی خود آنهاست، پس طبیعتاً رسالتی هم در توان رفع نیازمندیهای تکامل عصر خود بر عهده ندارند.

گرایش سرمایه مولد افزایش توده جمعیت صنعتی است. و "تولید سرمایه داری بعنوان یک مرحله گذرا اقتصادی آکنده از تضادهای درونی است، تضادها بین که بهمان اندازه رشد می‌یابند و آشکار می‌شوند که تولید سرمایه داری گسترش می‌یابند" (۳۳) حاکمیت بورژوازی تجاری و اقتصاد تجاری (وارداتی) برای میلیونها انسان ادامه هستی را از بین برده است. رابطه طبقه کارگر با سرمایه صنعتی در روند تولید ارزش اضافه و نظام مزدبری است که به مبارزه طبقاتی او خصلت سوسیالیستی و انقلابی میدهد، نه اینکه رابطه غیرمستقیم

و نا محسوس کارگران با سایر سرمایه داران از قبیل سرمایه داران تجاری و بانکی تعطیل نمودن صنایع همانگونه که شاهد آنیم علاوه بر عوارض بیشماری که در شرایط مساعدتری به آن خواهیم پرداخت، موجسب گسترش کارگاههای دستی، کوچک و متوسط بسیار زیادی شده است. بطوریکه در طی ۵۸ تعداد کارگاههای خیاطی تنها در تهران به بیش از ۵۰۰۰۰ میرسید. گذار از تولید به تولید ماتوفاکتوری در کنار بیکاری جانفرسا یکی از دردناکترین عواقب حاکمیت سرمایه تجاری برای طبقه کارگر بوده است.

سرمایه داری ایران که تولید را بخاطر خطر انقلاب خوابانید نیز انقلاب را نیمه تمام میداند و خطر ادامه آنرا با گوشت و پوست خود حس می کند. دعوت بورژوازی لیبرال صنعتی (دولت موقت) از سر - ما یه داران فراری بجایی نرسید، چون در درجه اول این انقلاب است که برای آنان پایان یافته تلقی نشده است. هراس از کارگران و توده های انقلابی زندگی را بر آنها تلغی کرده است. انقلابیون نمیتوانند خواهان شیوه مترقبی تولیدی صنعتی نباشند. ما به سرمایه داری بمثابه دوره گذرا برای تحقق سوسیالیسم می نگریم. با توجه به ماتریالیسم تاریخی باید اذعان داشت که در کشورهایی مثل ایران طبقه کارگر بیشتر از بورژوازی از عدم رشد و توسعه تولید صنعتی و خوابانیدن طولانی تولید و بیکاری مزمن ناشی از آن آسیب و صدمه می بیند تا خود سرمایه داری بستن کارخانجات دلیل دیگری نیز دارد و آن هراس و واهمه بورژوازی از سازماندهی مبارزات یک نیروی واحد پرولتیری است. بورژوازی تجاری به کمک تمایندگان بقایای سرمایه مولد (لیبرالها) ابتدا به سرکوبی و کشتار کارگران و شوراهای آنان پرداخت و چون ناتوان و درمانده شد در بعضی موارد به تعطیل کارخانه ها اقدام کرد. تشکل اجتماعی طبقه کارگر به نیرومندی طبقه کارگر می انجامدو پایه مادی فعالیت کارگران آگاه به منافع طبقاتی و دموکراسی را فراهم می آورد و ما نمی توانیم نسبت به این حقایق زندگی بی تفاوت باشیم.

تصور اینکه با ازدیاد بیکاری و فقر، توده‌ها سریعتر و بهتر پذیرای ایده‌ها ای انقلابی و دموکراتیک‌می‌شوند، خیال باطل و ابله‌نامه‌ای است که از ناپختگی و بی‌اطلاعی حاملین و ناقلین آن خبر میدهد. این ایده به شعار "نه جنگ و نه صلحی می‌ماند که در واقع شعار ادامه جنگ بود، تا توده‌ها در اثر عواقب خانه خراب کننده جنگ‌وآوارگی

بیشتر بسوی انقلاب و سوسیالیسم "روی آورند!

در جامعه ایران روح ملی و دموکراتیک هنوز جوان و کم تجربه است. امپریالیسم و ارتقای فرستی برای پویش و بالندگی به آن نداشته‌اند. به سال سیطره خونین و دهشتناک قوانین اسلامی، به سال جنگ و حشیانه ایران و عراق و کردستان پی‌آمد های ویرانگر اجتماعی و روانی آن، اجتماع ما را در شهر و روستا دچار تغییراتی اسفبار نموده است. جامعه‌در مجموع خود بی‌رحم، وحشی و حیوانی شده است. بنا براین باید جامعه آینده در درجه اول انسانی و قابل تحمل برای ساکنین این سرزمین در عطش آزادی باشد.

گرایش همگانی بسوی ثروت فردی، آنهم تنها از طریق "خرید و فروش" یعنی تجارت و مبادله کالا بعثابه آمال رسیدن به همه چیز! تخریب تولید صنعتی و تولید اجتماعی، بطور عام باقیستی جای خود را به سازندگی اجتماعی و سوسیالیستی بدهد، و آینده‌ای تابناک و عملی برای همه مردم این آب و خاک بویژه برای نسل آینده فراهم نماید.

ضمیمه اطلاعاتی

پیکره ۱: در صد سهم کشورهای امپریالیستی در بازرگانی خارجی ایران
از سال ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۵ (سال اصل ۴)

	۱۳۳۵-۳۶	۱۳۳۲-۳۳	۱۳۲۸-۲۹	
۱۶/۷	۱۶/۲	۳۵/۳	۳۵/۳	ایالات متحده آمریکا
۱۷/۴	۱۶/۶	۴/۶	۴/۶	آلمان غربی
۱۰/۴	۸/۲	۲۴/۳	۲۴/۳	انگلستان

افزایش تجارت خارجی امپریالیسم آلمان با ایران و رونق مجدد آن.
منبع: آمار سالیانه تجارت خارجی ایران در سال ۱۳۲۸-۱۳۳۲
تهران ۱۳۳۳

پیکره ۲: در صد سهم کشورهای امپریالیستی غربی در بازرگانی خارجی در سال ۱۳۵۴ سال پس از رفرمها امپریالیستی.

۲۰	ایالات متحده آمریکا
۱۷	آلمان غربی
۱۶	ژاپن
۹	انگلیس
۴	فرانسه

منبع: گزارش اقتصادی و ترازنامه سال ۱۳۵۴ بانک مرکزی.

* واردات گمرکی (به استثناء تسليحات نظامی) در سال ۱۳۵۴ نسبت به سال ۱۳۵۳، ۷۷٪ ترقی داشته است و به ۱۱/۷ میلیارد دلار رسید.
(تهران اکونومیست مهر ماه ۱۳۵۵)

* در سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵ شمسی) آلمان غربی از لحاظ صادرات به ایران مقام اول را در بازرگانی خارجی ایران پیدا کرد. در فاصله زمانی ۱۹۷۱-۷۴ صادرات آلمان غربی به بیش از ۲/۷ بار افزایش یافت و از ۲۹۸۰۹ میلیون ریال (در ۱۹۷۱) به ۸۰۳۱۷ میلیون ریال (در ۱۹۷۴) رسید. "سالنامه آماری ۱۳۵۵ او تهران اکونومیست"

* با افزایش تولید نفت در سالهای ۱۹۷۰-۱۹۷۵ در آمد ایران از ۲۸۵ میلیون دلار در سال ۱۹۶۱ به ۱۸/۵ میلیارد دلار در سال ۱۹۷۵ رسید. این افزایش موجب افزایش حجم بازرگانی خارجی بشكل بسیار بقهای شد واز ۶۱ میلیارد ریال در سال ۱۹۶۰/۶۱ به حدود ۴۹۵/۹ میلیارد ریال در سال ۱۹۷۴/۷۵ رسید. از این رقم ۴۳۸/۱ میلیارد ریال صرف خرید کالا از خارج و بطور عمد کشورهای امپریالیستی غربی و در درجه اول آلمان غربی گشته است.

(تهران اکونومیست)

بانکهای تجاری فعال در سال ۱۳۵۵

۲۵ بانک در مجموع به فعالیتهای گسترده در بخش تجارت اشتغال داشتند. از این ۲۵ بانک ۱۳ بانک با شرکت سرمایه‌های خارجی امپریالیستی و ۱۲ بانک با سرمایه سرمایه‌داران صنعتی داخلی و دربار به فعالیت مشغول بوده‌اند.

- مجموع سرمایه این ۲۵ بانک بالغ بر: ۸۶,۵۹۰ میلیون ریال
- حجم پول در گردش آنها بالغ بر: ۲,۶۱۳,۶۲۴,۸ //
- در آمد در نتیجه معاملات ارزی: ۱,۴۵۱,۱ //
- در آمد بهره و کارمزد دریافت شده: ۱۵۱,۵۷۳,۸
- سود ویژه سال ۱۳۵۵ بالغ بر: ۲۷,۵۴۱,۵
- عمالیات بردرآمد پرداخت شده در سال ۱۳۵۵: ۸,۰۷۹,۹

"مستخرجه از: سالنامه بانکداری ایران ۲۵۳۵، آبان ماه ۲۵۳۶"

جدولی که مشاهده می‌کنید، بوسیله کارگران این تجار تهیه گردیده است.

در اینجا ما عمداً به باصطلاح پائین ترین فشر بورژوازی تجاری که گاهی با القاب "مؤمن"، "متعهد"، "ستمديده"، "ضدا امپریالیست" و ... از جانب مذاخان سرمایه‌داری مفتخر می‌گردند، اشاره کرده‌ایم:

مقیاس ها : متر مربع و نومان

جدول شماره یک : صنف لباس فروش

مودت و نام ظاهر	مبین میانبینی	علی احسانی	علی حاجیها	میکاشیل ترنی پور	حسن عظیبی
مساحت مغازه	$۳ \times ۳ = ۹$	$۲ \times ۳ = ۶$	$۳ \times ۲ = ۶$	$۳ \times ۳ = ۹$	$۳ \times ۳ = ۹$
مساحت اپبار	$۳ \times ۳ = ۹$	$۱ \times ۳ = ۳$	$۳ \times ۳ = ۹$	$۳ \times ۳ = ۹$	$۳ \times ۳ = ۹$
مقدار شرکتی	۳ میلیون				
سرمایه اولیه	۱ میلیون				
مقدار فروش شرکتی	۷۰۰ هزار	۵۰۰ هزار	۴۰۰ هزار	۳۰۰ هزار	۲۰۰ هزار
ماهانه بطور متوسط	۵۰ هزار	۴۰ هزار	۳۰ هزار	۲۰ هزار	۱۰ هزار
سود شرکتی ماهانه	۵۰ هزار	۴۰ هزار	۳۰ هزار	۲۰ هزار	۱۰ هزار
نمایاد کارکارو	۳ نفر	۲ نفر	۱ نفر	۱ نفر	۱ نفر
حقوق اثناها	۱ هزار				
ارزش فعلی مغازه	۱۰ هزار	۸ هزار	۵/۳ میلیون	۳ میلیون	۱ میلیون
ویژگی خردمندی	۱ هزار	۰ هزار	۰ هزار	۰ هزار	۰ هزار

جدول شماره ۲: تجارتیه

۱۰۷

- ۱- محمد رضا اعتمادیان ، در مقام مدیر کل اوقاف و معاون نخست وزیر در دولت کنی
- ۲- جواهیریان ، در مقام معاونت زندان اوین پس از ۳۰ خرداد ۶۰ .
- ۳- توضیح اینکه فروش چای فقط بخشی از حرفه اینها را تشکیل میدهد مثلاً عباس زارعی دو کارخانه در شهرک قزوین، یک کارخانه لیوان سازی در تهرانپارس ، یک کارخانه گچ سازی در بندرعباس و یک با غ بزرگ با ۶۰ چاه عمیق در همانجا دارد و ساختمان دفتر دخانیات در خیابان ایرانشهر متعلق به ایشان است که ماهیانه مبلغ ۴۰ هزار تومان اجاره می گیرد. و یا اعتمادیان علاوه بر چای یک مرغداری دارد که روزانه ۴۵ تن تولید تخم مرغ داردو
- ۴- مبالغ ذکر شده سود خالص است.
- ۵- توضیح اینکه حدود ۷۰ درصد این کارگران موقتی و بصورت کنترات کار می کنند .

در زیر اسامی تعدادی دیگر از سرمایه داران تجار آورده شده است به نقل از نشریه پیکار ۹۲، ۱۳ بهمن ۵۹

- ۱- حاجی مسعود کریمی: عده فروش قماش، صاحب دهها میلیون شروت صاحب سهام عده در شرکت لعاب قائم (واقع در جاده ورامین که ۲۰۰ کارگر دارد و معاون رجایی در بنیاد مستضعفین).
- ۲- حاجی ابوالفضل توکلی : تاجر میلیونر قماش، زین باز و بسازو بفروش بزرگ که در سایه امنیت شاهانه و با شرکت هاشمی رفسنجانی و تحریریان (صاحب کارخانه معروف خودکار بیک) و توسلی (برادر شهبدار سابق) و احمد علی با باشی (سرمایه دار به اصطلاح لیبرال و نماینده شرکت لیلاند و داف ایتالیا بیی در تهران) پولها بیی به جیب زد. توکلی همراه همین شرکاء "محترم" شرکتی بنام البرز جنوب نیز بارد. توکلی در قم نیز شرکت "دز سازنبو" را دارد که بهمراه یاران مکتبی اش زمینهایی که به متری ۳۰ تومان از تولیت قم خریده بودند، متری ۱۰۰ و بعد ۵۰۰ و بالاخره به ۱۰۰۰ تومان

فروختند. تنها در قطعه‌ای از این زمینها منطقه‌ای بنام "سالار" بنا شده است. منزل چند میلیون تومانی توکلی پشت‌حسینیه ارشاد قرار دارد.

۳- حاج حبیب‌الله شفیق : علاوه بر اینکه از سرمایه داران میلیونر بازار است با تجار شیخ نشینها و سعودی معا ملات بزرگی دارد، در شرکت "دز سازنو" سهیم است. خانه مجلل او نیز پشت‌حسینیه ارشاد میباشد.

۴- جواد رفیق دوست : میدان دار معروف میدان تره بار و میوه تهران و برادر محسن رفیق دوست (رئیس تدارکات سپاه پاسداران که در قبل ۴ رهبر خلق ترکمن دست داشته و حواله ۲۰۰ میلیون تومانی رفسنجا- نی برای خرید سلاح بنام او صادر شده بود.) این دو برادر در سال ۵۴ یک قلم ۱۲ میلیون تومان پرتقال ازلبان وارد کردند که پرتقالها در کشتی فاسد شد و البته این ضرر کوچک ! با غارت حاصل کار کارگران و دهقانان جبران گردید. ضمنا چون ایشان در چپاول دسترنج مردم تخصص دارند مورد علاقه نخست وزیر مکتبی ! قرار گرفته و به ایشان سمت رئیس اداره کشاورزی بنیاد مستضعفین داده شده است .

۵- علی اصرح جی با با : حدود بیست سال پیش او و برادر و پدرش در خیابان بوزرجمهری به شغل آهن فروشی مشغول بودند. آنها از طرفداران آیت میلانی بودند در سالهای ۴۰ میلانی بیشتر از طرف لیبرالها حمایت میشدند. دلالی و فروش آهن و بجیب زدن پولهای کلان از این راه آنها را قادر کرد که کارخانه‌ای در جاده کرج برای پرس "آهن قراضه" و سپس کارخانه پارس متال را دایر گرداند. علی اصرح جی با با مدیر عامل کارخانه شوفاژ کار و همه کاره کارخانه ایران ناسیونال بود. او در اوائل سال ۵۹ حدود ۳۵ میلیون تومان از لوازم یدکی کارخانه ایران ناسیونال درزی می کندو ۳ ماه قبل که با اعتراض شدید کارگران بر سر مسائل صنفی روپرتو می گردید و رژیم حاکم سرمایه- داران که او را در خطر می بیند ، ظاهرا به زندانش می اندازو از او مبلغ ۱۸ میلیون تومان خمس و زکات کارخانجاتش را که در دوره

رژیم گذشته نپرداخته بود، مطالبه می‌کند. سپس برای "صالحه" قضیه به او پیشنهاد می‌شود که ۹ میلیون تومان به حساب دولت بریزد و یکی از اشخاص "معتبر" نیز او را ضمانت نماید. علی اصغر حاجی موضع را با بهشتی در میان میکنارد. بهر حال پس از مدتی از زندان آزاد می‌گردد. ضمناً بجاست که یادآورده که نقل است شاپور بختیار قبل از اینکه در زمان نخست وزیری بازرگان به خارج فرار کند سه شب در منزل برادر علی اصغر حاجی با با مخفی بوده است. عضو شورای امنیت تهران و رئیس کمیته ۵ تهران.

فهرست یادداشت‌ها :

- ۱- جفری جونز - "بانکداری و امپراطوری در ایران" یا تاریخ بانک شاهنشاهی - ترجمه دکتر ع. ه. مهدوی (مجله آینده - جلد ۱۵ - ش ۲ - ۱ - ۱۳۶۸)
- ۲- تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز - مجموعه محققین روسی - ترجمه کریم کشاورز - انتشارات پویش مارکس همانجا
- ۳ تا ۱۰ - مارکس کاپیتال جلد ۳
- ۱۱- مارکس کاپیتال جلد ۲
- ۱۲- مارکس کاپیتال جلد ۳
- ۱۳ او ۱۴ - لنین ، درباره به اصطلاح مسئله بازارها
- ۱۵- مارکس کاپیتال جلد ۳
- ۱۶- همانجا ، جلد ۲
- ۱۷-
- ۱۸- همانجا ، جلد ۳
- ۱۹- همانجا ، جلد ۳
- ۲۰- همانجا ، جلد ۳
- ۲۱- همانجا ، جلد ۲
- ۲۲ تا ۳۰ - همانجا جلد ۳
- ۳۱- مارکس ، فقر فلسفه
- ۳۲- مارکس ، کاپیتال جلد ۳
- ۳۳- همانجا ، جلد ۳

م - اورال

انقلاب علمی-فنی

و مسایل تحول اخلاق

ارتباط متقابل بین انقلاب علمی - فنی و تکامل اخلاقی بشریت، خصلت متضاد این ارتباط متقابل و همچنین راهها و درک حل این تضاد به مهم - ترین مسائل فلسفی عصر کنونی تعلق دارد.

انبوهی از مقالات و کتب علمی و شبه علمی منتشر شده‌اند که به اشکال مختلف و با اهداف متفاوتی به این مسئله برخورد کرده‌اند. در این بین، در ارتباط با این مسئله میتوان سه موضع متفاوت را تشخیص داد، یکی موضع بدینانه که برخورد منفی نسبت به اـ انقلاب علمی-فنی نموده و نگرانی خویش را از تاثیرات این انقلاب بر وضعیت اخلاقی و سرنوشت انسانها ابراز می نماید، سپس برخورد مطلقاً خوشبینانه و مخالف با برداشت اولی، که انعکاس نظریات و تبیین مثبت از "جامعه صنعتی" و "جامعه مابعد صنعتی" (Post-Industriell) میباشد. نمایندگان چنین طریقی انقلاب علمی - فنی را بمثابه ابزار حل همه مسائل اجتماعی، روانی و اخلاقی کنونی می انگارند، و بالاخره موضع درست و علمی که نه تنها تضادهای ما بین رشد علمی - فنی و موقعیت اخلاقی را در کشورهای سرمایه داری موشکافی می نماید، بلکه همچنین راهها و مسائل حل منطقی این تضادها را نشان می دهد.

اولین بار، ژان ژاک روسو فیلسوف و روشنگر برجسته فرانسوی در اثر معروف خویش (که همچنین تز دکترای وی بود)

Diacaurs sur les Sceiences et les arts

با نگرشی رومانتیکی واقعیت تاثیر منفی علوم و صنایع را بر اخلاق، اجتماع و جامعه بشری بیان آورد.

این نظریه در آنوقت برای بسیاری از نمایندگان و مدافعان ترقی اجتماعی شگفت‌آور بود، صرفنظر از یکجانبگی و کوتاه بینی تصور و ایده روسو در مورد علوم و تکنیک، شم و ظرافت دید فلسفی وی، درافشای پی آمده‌ای منفی ترقی علوم و تکنیک، بارز و آشکار است.

توضیح عالمانه علل عمقی تضاد بین ترقی علم و تکنیک و تکامل اخلاقی در جامعه سرمایه داری، اولین بار، بنام کارل مارکس در تاریخ ثبت شده است. مارکس قبل از انتشار اثر برجسته و معروفش "سرمایه" در نطقی بخاطر بیست و پنجمین سالگرد روزنامه لندنی people papers در سال ۱۸۵۶، خاطر نشان ساخت:

"از یکطرف نیروهای علمی و فنی نوین، که هیچ عصری از تاریخ انسان تا حال آنرا نمی‌شاخته بیان آمده، و از طرف دیگر عالم زوال پدیدار شده‌اند. هر چیزی ضدخویش را بوجود می‌آورد. می‌بینم که ما شین شدن نیروی فوق العاده توانایی دارد، کار انسان را کمتر کرده، آنرا پر شمر تر نموده، در عین حال کار انسانی را از رشد بازداشت و آنرا از خلاقیت تنهی می‌سازد... بنظر میرسد در مقیاسی که بشریت طبیعت را تحت تسلط خویش در آورده، انسان بوسیله انسانهای دیگر یا بوسیله دنائی خود وی، به بند کشیده می‌شود. همه کشفیات و ترقیات، بنظر میرسد که گرایش به تنزل زندگی معنوی انسان - یعنی بطرف زندگی مادی - را در پیش دارند. آنتاگونیسم (آشتی ناپذیری) بین صنعت نوین و علم از یک طرف و فقر جدید و زوال (انسان) از طرف دیگر، این آنتاگونیسم بین نیروهایی مولده و مناسبات اجتماعی عصر ما یک واقعیت ملموس، غیر انکار و طاقت فرساست."

این سخنان کاملاً عمیق فلسفی - علمی بیش از یکصد و اندي سال پیش

گفته شده‌اند. تکامل تاریخی جامعه سرمایه‌داری در مجموعه خویش، در روند تکاملیش، چه در گذشته و چه حال، دلایل و فاکت‌های بیشماری مبنی بر صحت علمی نتایج مارکس عرضه کرده‌اند. چیزیکه مارکس در قرن نوزدهم دریافت بود برای بسیاری، چه در زمان وی و حتی دیرتر، به مثابه بازی دیالکتیکی تفکر، که از حقیقت عینی بسیار فاصله دارد، بنظر میرسید، "مارکس در قله دانش علمی عصر خود که انکاس وضع تاریخی - علمی در زمان خویش به شمار میرفت ایستاده بود و به همین سبب نه تنها مسائل مبرم عصر خویش را شناخت بلکه توانست آینده علم و صنعت و جریان تکامل اجتماعی انسان را پیش بینی نماید."

لیکن امروز، در عصر انقلاب علمی - فنی، انسان‌هایی که از مارکسیسم، سوسیالیسم و نیز سیاست بدور می‌باشند، مجبورند آشتی ناپذیری بین دستاورد های بزرگ در حیطه تولید مادی و موقیتها فکری انسان را از یک طرف و زوال اخلاقی را از طرف دیگر در مقابل چشم خویش ببینند. این نگرانی نه تنها از طرف فلاسفه، دانشمندان علوم اجتماعی و پژوه - هندگان علوم طبیعی، بلکه همه آنهایی که در امر سرنوشت بشریت قویاً تعمق می‌نمایند، ابراز و مشاهده می‌شود.

کارل یا سپرس (Karl jaspers) از غلبه جنبه شیطانی فنی و علم بر زندگی انسانها و اجتماع صحبت میراند و می‌گوید "آدمی نمی‌تواند خود را از اسارت فن، که به دست خود پدید آورده است، رها سازد ... فن (تکنیک) نیروی مستقلی شده است که همه چیز را از ریشه می‌کند و با خود می‌برد. آدمی اسیر فن است بنابراین این اسارت چگونه به وقوع پیوسته است." در جای دیگر یا سپرس می‌گوید: فن چیزی جزو سیله نیست و از این رو بخودی خود نه خوب است و نه بد. بسته به این است که آدمی آن را چگونه بکار ببرد، و فنّ چه خدمتی به او بکند، و آدمی آن را تحت چه شرایطی قرار دهد. لیک از آنجاییکه بدینی در فلسفه یا سپرس غالب است "آگاهی انسان بودن و اندیشه" را قادر به چیرگی بر جنبه شیطانی علم و فن نمی‌بیند.

آندره فرانسیس پونسه عضو آکادمی علوم فرانسه در دهه هفتاد از

تغییر هویت اخلاقی انسان چنین مینویسد: تمدن بسوی نابودی است و بربریت به پیش می تازد، چه ارزشی بهترین ماشینها میتوانند داشته باشند؟ چه اعتباری برای پرواز انسان به ماه میباشد؟ هنگامیکه رخمهای مهلک تکنیک بر چهره اخلاقی انسان نقش بسته و زوال اخلاقی بشریت را بهمراه دارد.

هنگامیکه ما راجع به تاثیر انقلاب علمی - فنی معاصر بر همه جوانب زندگی جامعه صحبت می کنیم ، اجازه نداریم شکل اجتماعی این انقلاب را نادیده بگذاریم . دقیقاً شکل اجتماعی آشتی ناپذیرش موجد گرایش - های منفی در انقلاب علمی - فنی میباشد . آلتربنا تیوهای اجتماعی ای موجودند که اثر انقلاب علمی - فنی را در سمت های مخالفی هدایت میکند . درست از همین موضع میباشد میباشد رابطه متقابل بین شعور اخلاقی و انقلاب علمی - فنی تبیین شود .

در عصر حاضر متغیرین این سوال را پیش کشیده اند: انقلاب علمی - فنی بشریت را به کجا خواهد برد؟ آیا این انقلاب تکوین اخلاقی را به همراه دارد یا انسانها را آنطور که عاماً گفته میشود، بی اخلاق (

معنای تهی از پرنسیپ های اخلاقی بودن Amoral) مینماید؟ آیا بشریت قادر است از پیامدهای منفی این انقلاب ممانعت نموده و یا آنها را در یک حداقل نازل ممکن نگاه دارد؟ در دوران کنونی بشریت به نتایج بسیار بزرگی در زمینه علم و فن دست یافته و نیروهای لایزال طبیعت را تحت سلطه خویش در آورده است . در یک قسمت از جهان این دست آوردهای نبوغ انسانی ، منتهی بضرر خود انسانها بکار گرفته شده اند . در گذار قرن بیستم خلق ها با دو جنگ جهانی دست بگریبان شده اند و صدمات و حشتناک فاشیسم هیتلری ، همچنین هیروشیما و سوء تعبیرهای نهادهای اخلاقی را پشت سرگذاشتند . اینها همه اخطار تهدید آمیزی برای بشریت می باشند . بعد از دومین جنگ جهانی بیش از ۳۰ جنگ منطقه ای در کره زمین پیش آمده است ، منتهی خصوصاً شعور اخلاقی ، وجودان خلقها و در این بین قسمت اعظمی از خلق آمریکا ، به وسیله جنگ اهربیمنی و هار امپریالیسم در ویتنام به لرزو در آمدند .

چنین تضادهای دردآوری را فشط میتوان چنین توضیح داد: از یکطرف بروز یک قدرت جدید و امروزی از تفکر انسانی ، خلاقیت علمی و تکنیکی ، و از طرف دیگر جنایت بربرا منشانه و دهشتناک علیه خلق‌ها، کشفیات حیرت انگیز و نبوغ در فیزیک ، شیمی و زیست شناسی و از طرف دیگر طرح و گسترش سیاست نواستعماری ، سیاست ستم به خلق‌های عقب مانده ، نژادپرستی و بیگانه ستیزی .

نظاری میگری (میلیتا ریسم) همیشه برای خلقها رنج والم را بدنیال داشته است. میلیتا ریسم امروزی که همه دست آوردهای علمی و فنی تفکر را برای شکار انسانها و نابودی ارزشهای بدست آمده بکار میگیرد، نه یک پدیده خرد تاریخی عصر کنونی ، بلکه مطمئناً پدیده جهل تاریخی عصر ما میباشد. تشید تضادهای اجتماعی ، تصادمات نژادی ، رشد دردهای اجتماعی از جمله جنایت ، اعتیاد به مواد مخدر ، خودکشی ، سوءنيت و کردار جنسی ، پسیکوزهای عذاب آور جمعی ، محopiaه های خانوادگی و مسائلی هستند که فیلسوفان ، جامعه شناسان ، پژوهندگان علوم طبیعی و سیاستمداران مترقی را در کشورهای ایالات متحده آمریکا ، فرانسه ، انگلیس ، جمهوری فدرال آلمان و دیگر کشورهای سرمایه داری به فکر و نگرانی و اعتراض واداشته است.

بحran روحی ، اخلاقی ، نابودی ارزش‌های و هنجارهای بدست آمده خلق‌ها در طی و گذار صدها سال ، غیر انسانی کردن زندگی فردی و اجتماعی ، همه اینها موضوع بحث‌های اصلی و عمدۀ آثار فلسفی ، جامعه‌شناسی و سیاسی جهان غرب گردیده است. وظایف فلاسفه و جامعه شناسان دیگر تنها در این خلاصه نمیشود که وجود تضاد عمقی انقلاب ، ترقی وسیع علم و فن عصر ما و رشد آمورالیسم (بی‌اخلاقی) ، سقوط اخلاقی یا عقب - نشینی شدید شعور اخلاقی را توضیح و تفسیر نمایند. آنها باید علت‌های عمیق این اختلاف ریشه‌ای را روش نموده و وسایل و راههای پیروزی بر آن را بیابند و نشان دهند بشریتی که نیروهای عظیم طبیعت را در کنترل خویش گرفته است باستی اکنون بر نیروهای اجتماعی تهدید آمیز موجود غلبه کرده و گرایشات آنرا خنثی نماید. آیا نیروهای پیشرو

قادر به رفع معضلات اشاره شده فوق می باشد؟ بهمین ترتیب مسئله روند کلی تکامل روحی و اجتماعی بشر در زمان حاضر مطرح میشود. در کنگره جهانی فلسفه در سال ۱۹۶۳، پروفسور ف. لاریسو در نطق جالب توجهش، در بررسی موقعیت کنونی جهان، این فکر را بیان نمود: "که یک منبع اصلی بحران ها و تضادها بخاطر آنست که خلق ها یا اصولاً بشریت اخلاقاً در انطباق با انقلاب علمی - فنی کنونی نمیباشد. تکامل اخلاقی خلقها برای چنین انقلابی آما دهنیست و در قیاس با آن گامی به عقب است".

بدون شک میتوان گفت که در اظهارات پروفسور لاریو قسمتی از حقیقت وجود دارد، لیکن میتوان جنایات فاشیستی یا جنگ های ارتجاعی را بوسیله عقب ماندگی شعور اخلاقی توضیح داد؟ آیا میتوان اعمال دهشتناک، آمورالیسم، میلیتاریسم و نیروهای سیاسی - اجتماعی هدایت کننده آنرا با شعور اخلاقی خلقها، زحمتکشان، نیروهای پیشرو و دوستدار صلح در همه جهان یکی دانست؟ بدون شک پاسخ منفی است. یک ویژگی در تکامل شعور اجتماعی عموماً و شعور اخلاقی خصوصاً عقب ماندگی آن در مقابل انقلاب علمی - فنی است که ما نیز همچنان در عصر خود آنرا مشاهده می کنیم، منتهی این درست نیست که این مقوله را مجرد و بدون ارتباط با اختلافات سیستم های اجتماعی و اقشار و طبقات مختلف اجتماعی، که در جهان امروزی موجود میباشد، بررسی نمائیم. عقب ماندگی شعور اخلاقی در برابر ترقی علمی - فنی و غالباً زوال اخلاقی قبل از هر چیز بایستی در مناسبت با عملکرد و ایدئولوژی طبقات استشمارگر حاکم و مدافعين دکترین های نظامی مورد توجه قرار گیرد، که در امر جنگ و مسابقه تسلیحاتی و بقصد کسب سودهای کلان کوشش می نمایند.

نیروهای پیشرو و مترقی در جوامع سرمایه داری با آمورالیسم، سقوط اخلاقی و نابودی ارزش های اخلاقی موافق نیستند، توجه این نیروها نه فقط با مورد ترقی علم و فن، بلکه با امر ترقی اخلاقی در این جوامع گره خورده است.

انعکاس این اعتراضات - با اینکه این اعتراضات توسط تبلیفات محافل رسمی جلوگیری میشود - به اشکال مختلف در جامعه قابل مشاهده است. درست به همین دلیل این منبع امید انسانها، علیه توجیه بدبینی بعضی از اقتضار اجتماعی است که هیچ راهی را برای خروج از این موقعیت بوجود آمده در جوامع سرمایه داری در جلوی خویش نمی بینند. تفکرات فیزیکدان مشهور، ماکس برن، که کمک عظیمی در تکامل فیزیک مدرن نموده است، از بدبینی‌گرایی و همچنین احساس نگرانی وی درباره آینده بشریت گواهی میدهد.

در یکی از نوشته‌ها یش برن نگرانی خویش را در مورد آینده بشریت تحت شرایط انقلاب علمی - فنی چنین ابراز میدارد: "چه اندازه دورتر از مصارف اختصاصیان میتوانند علوم در نظر گرفته و بکار بردۀ شوند، من مشخصاً این برداشت را نسبت به علم اولین بار بعد از واقعه هیرو-

شیما یافتم.

تبديلات و تغییرات عظیمی که در زندگی انسان و با کمک تکامل طوفا - نی علم و تکنیک واقعیت و صورت گرفته‌اند، همچنین "بوسیله فعالیت هوشمندانه خرد انسانی بوجود آمده‌اند، دیگر بهمین وسیله قابل کنترل نمی باشند".

در این بیگانگی انسان از کشفیات و مخلوقات خویش در زمینه علم و تکنیک، برن (Bern) به درستی خطر بزرگ نهفته برای بشریت را می بیند. علتها ریشه‌ای و عمقی این خطر بنظر برн در "نابودی همه اصول (پرنسپیب) اخلاقی است که در طول سده‌ها ایجاد شده‌اند" در مورد تنزل و زوال اخلاق برن می نویسد: "علم و تکنیک اساس اخلاقی تمدن را منهم می‌سازند که امکان ترسیم آن با آن وسایل دیگر می‌سر نیست". نابودی ارزشها اخلاقی سده‌های گذشته یکی از پدیده‌های بحران تمدن بورژوازی است. منتهی این علت بعنوان علت اصلی بحران اخلاقی و روحی در نظریات برن دیده نمی شود. ریشه‌های این بحران و منبع خطر در واقع در سرشت آنتاگونیستی این سیستم اجتماعی نهفته است. نه علم و تکنیک مستقلانه و به تنها بی، نه انفجار روحی و نه سرعت

ترقی علم و فن علل بیماری این قرن ، بلکه سرشت آنتاگونیستی سرما یه داری است که نیروهای امحاء انسانی و اخلاقی را پدیدار میسازد . مارکس در توضیح این خصلت برخورد سرما یه مینویسد : " سرما یه از نبودن و یا وجود بهره کم همچون طبیعت از خلاء متغیر است . با بهره متناسب ، سرما یه دلیر میشود . اگر ده درصد بهره مطمئن وجود داشته باشد میتواند آنرا در همه جا بکار برد ، با ۲۰ درصد سرزنه و متحرک میشود ، با ۵۰ درصد بطور مثبت جسور میشود ، برای ۱۰۰ درصد تمام قوانین انسانی را لگد مال می کند ، در برابر ۳۰۰ درصد بهره هیچ جنایتی نیست که وی از ارتکاب آن رویگردان باشد ولو آنکه آن جنایت بقیمت چوبه می دار تمام شود "

این کشفیات مارکس نه تنها در آنزمان درست بودند بلکه همین ها سرشت سرما یه داری را در مرحله امپریالیستی کنونیش نیز توضیح میدهد . جوامع سرما یه داری به سود و بیش از همه به ماگزیم آن توجه اساسی دارند ، ماگزیم سود نیروی محركه اصلی در تولید میباشد . تجارت تاریخی و امروزه نشان میدهد که صنعتی که در خدمت مقاصد نظامی کارمیکند ، پرصرف ترین صنعت است . و در همین جاست که خطربزرگ و یکسی از علت های اصلی برای رشد تهدید کننده و مخرب میلیتاریسم و جنگ های تجاوز کارانه نهفته اند . در گذشته ، در عصر سرما یه داری ماقبل امپریالیستی و انحصارات ، جدیت و کوشش برای کسب سود یک فاکتور پیش رو بود . درک ماتریالیستی تاریخ متفاوت از قضاوت هومانیستی مجرد (آبستره) در قبال مسئله " اشتیاق فردی کسب سود " میباشد . کوشش برای کسب سود که امروزه گرایش مخبری را بدنبال داشته و تقویت مینماید ، در آن زمان نیروی محركه قدرتمندی بشمار می آمد . بسیاری از موفقیت ها نه تنها در عرصه تولید مادی بلکه معنوی نیز مدیون همین نیروی محركه میباشد . منتهی همه چیز در جهان میتواند به ضد خود تبدیل شود . قدرتمندترین نیروی چاره ساز در جامعه بورژوازی پول است ، باهمن وسیله ، وفا به بی - وفایی ، عشق به نفرت ، توکر به ارباب ، حماقت به خرد ، شرافت به رذالت و همینطور بالعکس مبدل میشوند .

نیروهای مولده غول آسای امروزین، علم و تکنیک نوین میتوانند به فاکتورهای قدرتمندی برای تغییرات هومانیستی و ترقی اخلاقی مبدل شوند لیکن این در زمانی ممکن است که نه سود، طمع و حرص ، بلکه خیرو و خوبی خلق و بشریت مقصد تولید اجتماعی شود.

پرنسیپ (اصل) جدیت و انباست پول بنا به خصیصه خویش با مسئو- لیت اجتماعی - که انصراف از جهت فردگرایی را در مدنظر دارد - نا- همگون و ناهمانگ است. نظریه پرداز آمریکایی پروفسور ت. مدیت آوازه قویاً پراکنده مسئولیت اجتماعی را بدرستی تحقیق توده ها نامیده است. وی مینویسد: "همه این دم زدن ها عباراتی بیش نیستند، و همینکه مسئله به کیف پول برخورد کرد ، پایان می پذیرد. اصلاح و اجتماع برای اینها مسئله جامعه نیستند. برای اینها (سرمایه داران) مسئله آنست که سرمایه بیندوزند و نه همیاری اجتماعی نمایند."

علم و اخلاق ، حقیقت و عدالت ، حقیقت و شرف از یک خانواده اند. حقیقت راه عدالت اجتماعی و آنچنان نظم اجتماعی را اشان میدهد که در آن خوشبختی انسان قانون زندگی جامعه و بیش از شرط اصلی آن میباشد . علم و نوزاد آن - تکنیک نوین - خود بخود در مقابل خوبی و بدی خنثی نیستند. نظام اجتماعی و طبقات استثمارگر در جامعه آنتاگونیستی آنها را به یک نیروی مهلك و دشمن انسان تبدیل میکند.

اظهارات پروفسور آرنولد توین بی در سالهای آخر زندگیش در مورد مسئله ترقی اخلاقی و علمی ، نه تنها از اهمیت نظری ، بلکه حاکی از اهمیت انتقادی میباشد. توین بی با انگرایی از نسل های امروزین کشور - های غربی چنین میگوید: جامعه کنونی غرب ایده آلها و مقاصدی را به انتقاد در آورده است، در اینجا عناصر شرافت و عفت جرم محسوب میشوند....همه اینها گواه نابودی تمدن غرب میباشند. جهان غرب از گرایش های ناسیونالیستی حریصانه بدبانی مصارف نابخردانه درگسترش تملکات مادی ، و به ضرر جوانب زندگی معنوی - روحی ، انباشته شده است. توین بی ادامه میدهد: "اگر صعود و یا نزول ملل با وحدت اخلاقی و همچنین با مقاصد اخلاقی دولت مرتبط باشد، درغرب هردوی اینها

مدها است راه زوال را پیموده اند" در کتاب معروفش "surring the Future" توین بی درباره تضاد بین محرکات روحی و نیروهای مادی رشد یافته مینویسد: "شکاف اخلاقی مهمی ایجاد شده چرا که نیروی مادی با ایده آلهای اخلاقی همسوی ندارند هر چه نیروهای مادی عظیم‌تر و گسترده‌تر باشند ما به محرکات روحی واستقامت بیشتر نیاز داریم تا نیروی مادی را برای سعادت و خوشبختی انسانها و نه در خلاف آن بکار گیریم... درست امروز این شکاف اخلاقی و عدم وجود یک نیروی معنوی در مقیاس بیشتری از سده‌های گذشته به چشم میخورد" در اوائل سالهای ۷۰ توین بی مسابقه تسلیحاتی و هم چنین رقابت در این زمینه را محکوم کرده و مینویسد: "آدمی باید بسیار کوتاه‌بین باشد که نتایج چنین رقابتی را نبیند. این رقابت به همه چیز پایان میدهد و همه شرکت کنندگان در آنرا به نابودی میکشاند. جنگ جهانی آینده، جنگی هسته‌ای و اتمی خواهد بود که پیروزمندی نخواهد داشت." و در آخر توین بی به این نتیجه میرسد که "پوزیسیون (موقعیت) قدرتمندتر پی آمدهای ناگواری ببار خواهد آورد." بنظر توین بی، ترقی علم و فن "سمت معکوس، یعنی نابودی اخلاق را به دنبال دارد، یک جنگ هسته‌ای اجتناب ناپذیر است، اگر خود نهاد جنگ از بین برده نشود. وی تاکید میکند: "ما به سفراط جدیدی نیازمند- یم که به ما خودمان را بشناساند." اگر چه انکار اظهارات و نگرانیهای این متفسر بورژوازی از واقعیات امروزه میلیتاریسم و خطر جنگ و نابو- دی جهان مجاز نیست، لیکن پیشنهادات و نظراتی که وی در مورد رابطه علم و اخلاق، ترقی علوم و بیگانگی انسان از خود، بیان میکند، اتوپی یا به مفهوم علمی آن مرتعانه است. وی مینویسد "ما میباشیم کوشش- ها و انرژی خود را نه در راستای علم، بلکه در جهت مذهب و اخلاق سوق دهیم." برای خاتمه دادن به جنگ، توین بی پیشنهاد میکند: "یک حکومت واحد جهانی ایجاد کنیم." این پیشنهاد غیر واقعی و دگم است. منتهی برای توین بی که بیانگر و مدافع بورژوازی و فرهنگ آنست، خصلتاً بیان این تفکرات همچون، "برای ما خوشبختی بزرگی میبود اگر

که میتوانستیم لینین صلح منشی را می یافتیم "به وابستگی و برداشت طبقاتی وی باز میگردد. چنین است نظرات ایدئولوگ (نظریه پرداز) فرهنگی معمار تاریخی و متکر اجتماعی آرتولد توین بی، که همچنین علامتی از عصر ماست. زندگی و تضادهای آن چیزهای بسیاری بـعا می آموزند، عصر ما نه تنها عصر بحران زا ، که در آن نابودی بسیاری از ارزشـهای اخلاقی را بدبـال دارد، بلکه همچنین عصر جهـش ، عصر جنبـش آزادی بخـش بسیاری از خلقـهـا ، عصر مبارزـه مـذا مـپـرـیـالـیـسـتـی ، مـبـارـزـه درـرـاه صـلح و دـمـوـکـرـاسـی ، اـمنـیـت بـینـالـلـلـیـ و تـفـکـرـ نـوـبـینـ و بـاـ تـکـامـلـیـ پـیـشـروـنـدـهـ درـ عـرـصـهـ شـعـورـ اـخـلـاقـیـ مـرـتـبـطـ است . اـشـکـالـ نـوـبـینـ اـزـ زـنـدـگـیـ جـمـعـیـ بـهـ پـیـشـ مـبـیـرـونـدـ کـهـ درـ آـنـ اـنـسـانـ ، دـوـسـتـ اـنـسـانـ وـ نـهـدـشـمـنـ اـنـسـانـ است . اـرـزـشـهـایـ اـخـلـاقـیـ وـالـاـیـنـ هـمـچـونـ دـوـسـتـیـ ، بـرـادـرـیـ وـ بـرـاـبـرـیـ هـمـهـ خـلـقـهـاـ ، نـزـادـهـاـ وـ مـلـتـهـاـ درـ قـسـمـتـیـ اـزـ جـهـاـنـ درـ حـالـ تـشـبـیـهـ مـیـاـشـدـ .

تـارـیـخـ بـشـرـیـتـ ، تـارـیـخـ خـلـقـهـاـ بـاـ وـجـودـ تـضـادـهـاـ بـیـشـانـ ، آـشـتـیـ نـاـپـذـیرـیـهـاـ ، نـاـبـرـاـبـیـهـاـ تـکـامـلـ اـجـتمـاعـیـ وـ مـعـنـوـیـ وـ درـ اـینـ بـینـ زـنـدـگـیـ اـخـلـاقـیـ عـدـمـتـاـ تصـوـرـیـ اـزـ تـرـقـیـ اـنـسـانـ رـاـ نـشـانـ مـیـدـهـدـ کـهـ نـهـ فـقـطـ درـ زـمـینـهـ عـلـوـمـ وـتـوـلـیدـ بلـکـهـ هـمـچـنـیـنـ زـمـینـهـ شـعـورـ اـخـلـاقـیـ رـاـ درـ بـرـدـارـدـ. لـیـکـنـ بـرـایـ تـوـضـیـحـ قـانـونـ - مـنـدـیـ تـرـقـیـ اـخـلـاقـیـ ، فـقـطـ یـکـ تـشـرـیـحـ تـجـربـیـ رـفـتـارـ اـفـرـادـ اـنـسـانـیـ کـافـیـ نـیـسـتـ ، بلـکـهـ ضـرـورـتـ فـهـمـ وـ درـکـ تـغـیـرـاتـ اـسـاسـ اـجـتمـاعـیـ - اـقـتصـادـیـ، کـهـ بـدـونـ شـکـ مـفـهـومـ دـوـرـانـیـ اـخـلـاقـ رـاـ درـ بـرـدـارـدـ ، لـازـمـ استـ .

تـارـیـخـ جـهـاـنـ صـحـنـهـ مـبـارـزـهـ تـوـدهـهـاـ وـسـیـعـ عـلـیـهـ اـینـ بـاـ آـنـ شـکـلـ اـزـبـرـدـگـیـ اـجـتمـاعـیـ اـسـتـ آـیـاـ اـنـهـدـاـ مـسـیـسـتـمـهـاـیـ بـرـدـگـیـ سـفـوـدـالـیـ نـهـنـهـاـ درـ زـنـدـگـیـ اـجـتمـاعـیـ بلـکـهـ هـمـچـنـیـنـ درـ شـعـورـ اـخـلـاقـیـ بـشـرـیـتـ چـرـخـشـهـاـ اـنـقلـابـیـ بـاـ عـظـمـتـیـ نـبـودـهـ اـنـدـ؟ـ درـ عـصـرـ ماـ ، نـیـزـ ، هـمـچـنـانـ هـنـوـزـ یـکـ چـرـخـشـ اـنـقلـابـیـ مـهـمـ بـعـنـیـ اـضـمـحـلـالـ وـ پـایـانـ دـادـنـ بـهـ هـرـگـونـهـ بـهـرـهـ کـشـ اـنـسـانـ اـزـ اـنـسـانـ ، درـ حـالـ تـکـوـينـ اـسـتـ. درـ حـبـنـ اـینـ تـغـیـرـ وـ چـرـخـشـ عـظـیـمـ اـنـقلـابـیـ مـرـزـهـاـ شـکـوفـاـیـ تـرـقـیـ اـخـلـاقـیـ نـیـزـ بـوـجـودـ مـیـآـيـنـدـ. کـامـلاـ روـشـ اـسـتـ کـهـ تـرـقـیـ درـزـمـینـهـ اـخـلـاقـیـ دـارـاـیـ خـصـلـتـ مـتـضـادـیـ اـسـتـ ، درـ هـرـ مـلـتـیـ ، هـسـرـ جـامـعـهـاـیـ دـوـ فـرـهـنـگـ مـخـالـفـ ، دـوـ اـخـلـاقـ مـغـایـرـ وـ دـوـ مـقـیـاـسـ بـرـایـ اـرـزـشـهـایـ اـخـلـاقـیـ مـوـجـودـ مـبـیـاـشـدـ. درـ یـکـ طـرفـ اـخـلـاقـ طـبـقـاتـ زـحـمـتـکـشـ وـ سـتـمـدـیـدـهـ

اخلاق نیروهای پیشرو و مترقی و ارزش‌های اخلاقی که در روند صدھا سال بوسیله خلق‌ها ایجاد شده‌اند، قرار دارد. این شیوه اخلاق در زندگی عملی، خلاقیت معنوی متفکرین پیشرو، نویسنده‌گان و شاعران انعکاس یافته‌اند.

بررسی مارکسیستی رابطه متقابل ترقی علم و فن با اخلاق، طبقاتی و مشخص (کنکرت) است. مارکسیسم به تمامی مجموعه متضاد هر دو نوع ترقی علم و اخلاق توجه دارد. ولی دومی را بیواسطه مشخص نمی‌کند. ارتباط بین آنها پیچیده‌تر است به خصوص این ارتباط در جامعه سرمایه‌داری، که طبقه حاکم به تمامیت جامعه، اخلاق و پرنسپ‌های (اصول) سرمایه‌داری را بزور و به تزویر القاء می‌کند، پیچیده است. در جاییکه اصل نابرابری ملی و نژادی، جاودائیگی نابرابری اقتصادی، اجتماعی و آنتاگونیسم حاکم است به انسان فقط بمثابه یک شیشی برخورد می‌شود. چنین برخوردي نسبت به انسان را کانت و روسو و دیگر متفکران در زمان خویش مورد استقاد شدید قرار دادند، منتهی چنین برخوردي از مجموعه مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری قابل تفکیکانیست، مهمترین مسئله‌ای که در روند کلی تکاملی اجتماعی کنونی و ترقی علمی و فنی مطرح می‌شود، سئوالی که همیشه نیز در اطراف آن مطبوعات و مجا- مع به بحث می‌پردازند چنین فرمولبندی می‌شود: ترقی علمی - فنی به کجا می‌رود و پیامدهای اجتماعی و بدنبال آن پی آمدهای اخلاقی آن کدام هستند؟ بعضی از متفکرین غربی، از آنجلمه فیزیکدان و ادیب آمریکایی رالف پیپ و جامعه شناس آمریکایی، الوبن توفلر، روند کنونی تکامل اجتماعی تحت شرایط انقلاب علمی - فنی را به قطار بی‌فرمانی تشبيه می‌کند، که در آن پیاده شدن میسر نیست. اینها نیز همچون روسو، برن، توبین بی از خطرات نگران کننده، تهدید کننده و ناگوار که در مقابل این روند برای بشریت نهفته است، حکایت می‌کنند. این گروه‌از متفکر- بین، در موضع اجتماعی بدینیانه، انقلاب علمی - فنی را بمثابه نهضتی که عواقب و خامت را بی با خود دارد، در نظر می‌گیرند. واقعیاتی که بر مبنای آن، این متفکرین چنین موضعی را اتخاذ می‌کنند، عموماً روشن

است، منتهی عنصر اساسی از قلم افتاده اینها در نادیده انگاشتی استعداد نیروهای اجتماعی مترقی و نقش آنها در ممانعت از عاقبت فاجعه آمیز تاریخ جهانی است.

گروه دیگر از متفکرین و نظریه پردازان بورژوازی همچون کان، برژینسکی و بل معتقدند، که انقلاب علمی - فنی در روند تغییرات تکنولوژیکی در حال انجام همه مسایل اجتماعی سیاسی و اخلاقی را حل خواهد کرد. بنا بر این تئوری ، انقلاب علمی - فنی تمام حوزه های برخورد عقلانی را گسترش میدهد و بقول کارل ریموند پوپر همچون وسیله ای برای " رها یسی خویش" میباشد. این تئوری مطلقاً زاییده تبیینها ای مکانیکی از تاریخ میباشد، آن جاییکه تکامل تاریخ محصول یکجانبه تکامل فنون و علوم پنداشته شود و تکنیک قواعد و روابط مناسبات اجتماعی را بوجود بیاورد، از جای دیگر تمام نظم و روند تاریخ به افراد و اراده آنها محدود میگردد.

این نظر به اعتقاد مارکسیستها بر خوش بین گرایی عامیانه متکی است که مسئله اساس شکل اجتماعی انقلاب علمی - فنی را نفی میکند. از نظر نظر مارکسیسم هر نوع و شکلی از تفکرات انتزاعی (ابسترده) و غیر مشخص که انکار و تحریف قوانین عینی اجتماعی را در بردارد، غیرعلمی و قابل نفی است. چون فقط یک تحلیل علمی همه جانبه از علل ریشه ای تضادها - که بین انقلاب علمی - فنی و ترقی اخلاق بوجود می آیند. میتواند راهها و وسایل تسلط بر این تضادها را انشان دهد. این راه انقلاب اجتماعی است. اخلاق مسلط در یک جامعه بازتاب ساختار اجتماعی - اقتصادی حاکم و مناسبات اجتماعی آن میباشد. تغییر بنیادی در زمینه مناسبات اجتماعی بدون شک به تغییر بنیادی اخلاق منجر خواهد شد. البته عناصر مشخص از اصول اخلاقی که روابط انسانها را در زندگی روزمره مشخص و منعقد کرده اند همچون احترام شخص، نظم، احترام به انسان، مراقبت و همراهی از سالمندان و کودکان... همچنان باقی میمانند.

شعور اجتماعی انسان دارای ساخت پیچیده ای است بهمین دلیل در نتیجه انقلابات اجتماعی و تغییر بنیادی در مناسبات اجتماعی این

مقوله فوراً تغییر نمی‌پذیرد. تغییر سریعتر از شعور اخلاقی در شعور سیاسی صورت می‌گیرد، از آنجاییکه شعور اخلاقی به اعماق رفتار روحی انسان مربوط است، سخت ترین بخش تغییرپذیر در مقوله شعور انسانی است و بهمین خاطر روند پیشروی همه جانبه و کامل اصول اخلاق نویسن یک روند پیچیده‌تر و بلحاظ زمانی طولانی تر می‌باشد.

در جامعه سوسیالیستی در کنار پرنسیپ‌های اخلاقی کمونیستی (هوما- نیسم، برادری، خرد جمعی، دوستی خلقها، نترنا سیونا لیسم) که در مسیر ساختمان جامعه نوین پدیدار می‌شوند، همچنان عنصری از هنجرهای اخلاقی پا بر جای می‌مانند که در روند سالیان و سده‌ها تکامل یافته‌اند. چیزیکه انسان معمولاً بعنوان قوانین مسئله اخلاقی می‌شناور ارج مینهد. در اینجا نبایستی بعضی از عارضه‌ها و باقیمانده‌های قبلی و قدیمی شعور افراد انسانی را مثل خودخواهی، فردگرایی، برخورد غیرمطمئن نسبت به مالکیت خلقي و حتی عنصری از ناسیونالیسم فرتtot که با پرنسیپ- های پایه‌ای اخلاق کمونیستی در تعارض می‌باشد، پوشاند، در اینجا، در ابتدای دوران نوین تصادم‌های اخلاقی، تضادها بین گرایش‌های فردی و وظیفه اجتماعی - اخلاقی صورت می‌گیرد، منتهی در سوسیالیسم هیچ تضاد ما هوی بین انقلاب علمی - فنی و ترقی اخلاقی موجود نیست. انقلاب علمی - فنی متعددی برای سوسیالیسم و کمونیسم است. مارکسیستها در آن یک نیروی محركه قدرتمند در تکامل پیشرونده عمومی خلقها و بشریت مترقبی می‌بینند. طبیعتاً تکامل همه چیز در جهان پروسه برخورد تضادهاست. این قانون همچنین برای جامعه سوسیالیستی و انقلاب علمی فنی در سوسیالیسم معتبر است. این پروسه در اینجا نیز بودن اشکالات و تضاد نمی‌باشد، لیکن تضادها ای غیرآنتاگونیستی (آشتی پذیر)، چرا که در سوسیالیسم نیروها ای اجتماعی‌ای که بتواند علم و تکنیک را به ضرر انسانها بکار بیندد، وجود نخواهد داشت.

حمید مساوات

یاداشتهای فلسفی - ۱

ملاحظاتی در باره دگماتیسم

تجربه و تعمیم تزد دیوید هیوم

"واقعیت این است، که متفسر بی تجربه، اصلاح نمی تواند متفسر بوده باشد، هرگاه کاملاً بسی تجربه بوده باشد." (۱)

پیش درآمد

نه امروز، که بسی پیش از این هم، کمتر انسان خردمندی یافت
می شد که در نقش ویژه فلسفه، حداقل در عرصه علوم اجتماعی، تردیدی
بخود راه بدهد. از آن بین، اینک، مراد ما بیش از همه رابطه فلسفه
و تاریخ است^۱. رخدادهای اجتماعی به معنای وسیع کلمه و پی آمدهای
آن، اگرچه موضوع مطالعه علم تاریخ می باشد، اما بحث پیرامون علل،
بستگی و پیوستگی این رخدادهای آهنگ این هم آئی ها، بستر وقوعشان،
آغاز و سرانجامشان، کنکاش نه پوسته و سطح، بلکه جستجوگری اعماق

1-Hume, D - Eine Untersuchung über den menschlichen Verstand ; Hamburg , 1984 , S.57

2-Ereignisse

پر راز و رمز تاریخ، البته که برابرا یستای فلسفه*، فلسفه تاریخ است. بعبارت دیگر ، تاریخ حرکت خداوها را به نظاره می نشیند، فلسفه حرکت تاریخ را .تاکنون فلاسفه بسیار کوشیده اند تا یا ایستادی تاریخ را، دورگردی بی شمر آنرا به اثبات نشینند و یا پیشتابی تاریخ را ، حرکت بالنه و مدام به پیش آنرا. شاید اما، اموز آن لحظه باشد، که "پس تازی " تاریخ را ، عقب سونگری آنرا، بازنگری آنرا، و واپسگردی تاریخ را نیز در شمار برابر ایستای فلسفه بحساب آورند.

زبان فارسی ، نه زبان فلسفه است و نه زبان فلسفی .(۲) چه اولا" کمتر کسی کوشیده است تا به زبان فارسی فلسفه بیاموزد ، چون به زبان هم باید فلسفه و علم آموخت، ثانیاً از گنجینه غنی فلسفی جهان، جز مختصراً به فارسی برگردانده نشده است، و در این مختصراً هم، همزیستی سلائق و علائق ، زبردستی و کم مایه‌گی ، دخالت بیگانگان در امورفلسفی، و ... هرج و مرجی را دامن زده است، که از آن بین ، کسان حتی برده و برده‌دار را نیز از یکدیگر تمیز نتوانند. این کاستی عظیم و بدور از باور، انگیزه آن واقع شد، که در چارچوب "یادداشت‌های فلسفی " هراز چند گاهی ، مطلبی تهیه و منتشر نمایم. گرچه فرض مسلم است که این تشنگی وافر و بی حدود حصر، با این جرعه‌های مختصراً و ناقص ، رفع شدنی نیست، بلکه شاید همت دیگران چاره درد کند.

در این آغازین گام ، تحت سرفصل " ملاحظاتی درباره دگماتیسم "، مطلب " تجربه و تعمیم نزد دیوید هیوم " را منتشر می کنم. این مقاله نه ترجمه و نه ارائه آزاد دستگاه فلسفی هیوم ، بلکه عرضه کننده فشرده‌ای

1- Gegenstand

رجوع کنید به پانویس ص ۱۴۸

۲- اگر از ادعای ظرفیت‌فلسفی زبان فارسی باستان، صرفنظر نمائیم، زبان کنونی ، ازدقت لازمه برای باز ارائه و تصویرگری تفکر فلسفی محروم است. اثبات این حکم بسیارگ رابه خواننده مدیون می‌مانم، باشد تا با انتشار مقاله " زبان و فلسفه ، زبان فلسفه " در آینده نزدیک، دین خود را ادانمایم .

از تفکر هیوم تنها درباب "تجربه و تعمیم" است، که بی تردید، درگاه ضرور با نقل گفته های هیوم، همراه شده است. نگارنده این نوشتار، از نقد و یا اظهار نظر پیرامون آنچه از هیوم نقل شده است، تن زده است، چه این امر، با هدف اول، یعنی ارائه تفکرات فلسفی، مغایرت دارد، اما به نوبه خود، در گزینش مباحث و پرداخت آنها، هم خود را در کار کرده است، تا تیاز لحظه را، که با دگم سنتیزی و مقابله با دگماتیسم تعریف می شود، در حدا مکان دریابد و در نظر گیرد.

جمشید مساوات

۱۴/۲/۹۰

۸

۷۳

نگر دوختن به اعماق تاریخ فلسفه ، آنجا که در ستیز نهش و برابرنهش ،
کربستال اندیشه بشری ، شفاف و رخشان تراشیده می گردد ، آنجا که
اندیشه با "ره توشه تجاربش " بدور از هیاهوی بی کران ، به آستان
آرامش در می آید ، تا خود را بکاود ، تا خود را بجوید و به فراز نائل
آید ، همانجا میعادگاه اندیشمندان است و اندیشه ، میعادگاه اندیشه
است و انسان . راز " کرانندی اندیشه " انسان را می توان از جهات
گونه گون و به طرق متفاوت ، هدف جستجوی پروسوس روح سرگش و
حقیقت جو قرار داد . و این همدا خود هدفی است و غایتی . گاه اندیشه
پردازی ، حریه ای است برای ورود به دنیای کم خرد ماجراجوشی و گاه
افزاری سامانگر ، سامانده کنش و منش انسانی . ماجراجویانی که سوار
بر تومن اندیشه ، سینه واقعیت زمانه را ، تند و چالاک ، با سم کسوب
باور و خیال ، فرو می شکافند ، مغلوبین بزرگند ، چه از جنگ با واقعیت
کس جز شکست نصیب نبرده است .

۳

در ستیز با دگماتیسم و خرافه پرستی ، در مقابل با " علم گونه ها " و
" علم واره ها " ، بی گمان دیوید هیوم ، آغازگر نیست و بدین واسطه
منظقاً پایانبر هم نمی توانست که باشد . چه جنگ آوری علیه دگماتیسم
دیرینه است و بهیچ روی محصول عصر روشنگری نیست واز سوی دیگر ، حتی
امروز نیز نبرد تن به تن با دگماتیسم ، از ضرورت مبرم بهره مند است .
اما تردیدی نباید داشت که نقش هیوم در سلسله این نهش و برابرنهش
فلسفی ، یکی از فصول ارزشمند تکامل اندیشه را شکل می دهد و از همین
رو ، در وی این خرمن انبوه اندیشه ساز ، شاید گامی در فاصله گیری از دگم
اندیشی باشد .

۴

رابطه ای ظریف ، رابطه ای ناگفته و نانوشت ، بین فلاسفه و فلسفه
وجود دارد ، بدانگونه که گاه فلسفه ای معرف فیلسفی است و گاه
فیلسفی معرف فلسفه ای . گاه فیلسفی ، پر دور از فلسفه اش ، چنان و

چندان شهرت می‌یابد که گفتی بر فراز فلسفه‌اش استاده است و گاه فلسفه‌ای، چنان خالقش را در خود می‌گیرد، که پنداری فیلسوف را از آنچه فلسفیده است، وجود مستقلی نیست. اهمیت دریافت این موضوع، در بازنای چندی و چونی بازنای شخصیت واشر فیلسوف است، در خارج از دنیای فردی وی در واقع آنجا که "من" فیلسوف، به "او" و "وی" بدل می‌گردد. در مورد دیوید هیوم، البته موضوع اندکی پیچیده‌تر است، چرا که هم شخصیت هیوم و هم فلسفه‌اش، هرگز نتوانستند مستقیماً در دنیای فرازفردی وی جایگاه ارزشمندی را کسب کنند، که شایسته آن بودند. این را عوامل متعدد و گاه متفاوت باعث شدند، هم توانمندی بسی شایبه همعصرانش و هم تحریم و توطئه کلیسا و انگلستان. مزید بر آن، دشواری ادراک بافت فلسفی تفکر هیوم نیز، از دامن گستری فلسفه‌اش مانع گردید، و این بدان گونه که در بین هم‌عصران هیوم، تنها ایمانوئل کانت و توماس رید قادر گشتند، اندیشه هیوم رادرک‌کنند.^(۱) دیوید هیوم (۱۷۷۶-۱۷۱۱) از خود آثار و رسالات متعددی بر جایی نهاده است، اما بسی گمان نخستین و در عین حال مهمترین اثر فلسفی وی "رساله‌ای دربار طبیعت انسان"^(۲)، به شماره‌ی آیدکه پس از پایان نگارش آن در سال ۱۷۳۷، برای نخستین بار در سال ۱۷۴۰ منتشر شد.

این کتاب حاوی سه بخش زیر است:

- کتاب اول : درباره فهم^(۳)
- کتاب دوم : درباره احساسات^(۴)
- کتاب سوم : درباره اخلاق^(۵)

1-Encyclopedie of philosophy. Volume 4. Newyork, Londen,

1967; P.74

2-Treatise of human nature

3-Verstand

4-Gefühle

5-Moral

گرچه این کتاب مهمترین اثر فلسفی هیوم بشمار می آید، اما هرگز مورد استقبال چندانی واقع نشد و به قول هیوم این کتاب کودکی را می مانتست که "مرده متولد شده باشد". هیوم بعدها قسمت اول این کتاب را تحت عنوان "بررسی و مطالعه فهم انسانی" (۱) با دخل و تصرفاتی چند منتشر ساخت. این کتاب هیوم، از شهرت پیشتری بهره مند گردید، یعنی سکوت پیرامونش را با لجاج و اصرار ذوب کرد و بهمین واسطه ضرباتی سخت و سهمگین بر پیکر خشک مفری وارد ساخت. جوهره و شیرازه شواهد واستدلالات هیوم در این کتاب، که مستقیماً با بحث "تجربه و تعمیم" در پیوندند، را در نگرشی ویژه مورد بازبینی و بررسی قرار دهیم. (۲)

۴

چیست انسان، این موجود پر راز و رمز؟ بی گمان پاسخ این پرسش در کنکاش چند و چون فهم انسان، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. هیوم را یکسره اعتقاد بر این بود، که انسان موجودی است مرکب؛ آمیزه‌ای از ذات خردمند، ذات اجتماعی و ذات فعال، وی بدین واسطه با آن دسته از دستگاه‌های فلسفی که منکر این جامع و مرکب بودن انسان بودند و این همه جانبی بودن انسان را نادیده می گرفتند و به فراخور نهاد اندیشه‌شان، یکی از این بین را مطلق می ساختند، مرزبندی می کرد. اما هرگاه انسان، موجودی مرکب باشد، پس فلسفه نیز، باید بازتابگر این مرکب بودگی انسان باشد.

1-Enquiry concerning of human understanding

که در زبان آلمانی تحت عنوان زیر منتشر شده است:

Untersuchung der menschlichen Verstand

۲- توجه خواننده را به این نکته جلب می کنم، که اهمیت تفکیک آنچه مستقیماً از هیوم نقل گشته و آنچه که بدان افزواده شده است، بینگاره این سطور روشن می باشد، ماعملی ساختن این تفکیک همواره ممکن و میسر نبوده است آنچه مستقیماً نقل شده است، در متن مشخص گردیده، آنچه غیرمستقیم نقل (نقل به معنی آشده، با اضافاتی چون "هیوم مینویسد" هیوم تاکید داردو...) متمایز می گردد و مابقی توضیحات و اضافات از من می باشد.

دانش و دانسته‌های بشری را مجھولات بیشما ری محاصره کرده است . پرسشهاشی که گاه آنچنان قدر تمندند ، که میتوانند کاخ قطعیت دانش را به لرزه‌های ویرانگر دچار سازند . پرسیدنی اما منبع و منشاء این کاستی - هاست . چه جستجوی این کاستی صرفاً در دانش و دریافت‌های بشر ، گرچه تا آنجا که به متند و شیوه دریافت علمی باز می‌گردد ، جائز است ، اما نهایتاً حریه‌ای است خود فربیگر . این همه را ، نه در نقسان دانش ، که خود از ارزش گذاری آزاد است ، که بلکه مستقیماً باید در ارتباط با توان شناخت بشر وقدرت فهم انسان در نظر گرفت . اما هرگاه چنین باشد ، پس یگانه راه رهایی دانش از " شر " این پرسشها موند ، مطالعه و بازنگری در قوه شناخت بشر و در تعیین چندی و چونی فعالیت خود انسانی است .

" دریافت‌های نفس " را میتوان به دو دسته یا نوع تقسیم کرد . که به واسطه درجه قوتشان و جاندار بودنشان از یکدیگر متمایز می‌گردند ، هیوم این " دریافت‌های دوگانه نفس " را چنین می‌خواند :

- ۱ - تفکرات یا تصورات ، (۱)
- ۲ - تأثیرات ، (۲)

تقسیم‌بندی دریافت‌های نفس به تصورات و تأثیرات ، البته در بافت تفکر فلسفی هیوم ، از اهمیت فوق العاده برخوردار است . بدین واسطه ، هیوم به تعریف و ارائه خصوصیات هریک از این دوگونه دریافت‌های نفس می‌پردازد .

تأثیرات ، آن بخش از دریافت‌های نفس بشمار می‌آیند که از حد اکثر قوت و زندگی بودن بهره مند هستند ، حال آنکه تصورات یا تفکرات از قوت و " عنصر زندگی " کمتری برخوردار می‌باشند . در واقعیت امر ، تأثیرات ، مجموعه آن چیزی هستند که وجود از محیط پیرامون از درون خود ، مستقیماً

1-- Gedanken oder Vorstellung = Ideas

2- Eindrücke = impressions

احساس می کند. هیوم می نویسد: "از مفهوم تأثیرات، من همه دریافت‌های زنده‌مان را استنباط می‌کنم، زمانی که ما می‌شویم، می‌بینیم، لمس می‌کنیم، عشق می‌ورزیم، نفرت می‌ورزیم، آرزو می‌کنیم و یا میخواهیم"^(۱) تأثیرات و یا تصورات، در واقعیت امر باز اراده همین تأثیرات هستند از طریق قوه یادآوری^(۲) و یا قوه تخیل^(۳). پذیرش بستگی تأثیرات و یا تصورات به تأثیرات، البته در تضاد با این ایده قرار می‌گیرد، که گویا تفکر بشری، امری نامحدود و وسعت و فضای اندیشه، بخودی خود، بسی - کران است. اما آیا تفکر بشری را مرزی و حد و حصری نیست، و اگر هست این مرز کجاست و چسان تعریف می‌گردد؟ چه در اولین نظر، این گونه برداشت می‌گردد، که هیچ چیز، چون تفکر، نامحدود و بی‌کران نیست، به یاری قوه تخیل، براستی که میتوان بی تحمل کمترین دشواری و رحمتی، "ناممکن‌ها" را اندیشید! اشکال متضاد و ناهمخوان را و پدیده‌های عمیقاً ناهمانگ را، میتوان چنان به یکدیگر گره زد و با یکدیگر ترکیب کرد که حتی خود نیز به عینیت آن باور آورد، که گویا پدیده و یا پیکری طبیعی در ذهن انعکاس یافته است. در گاه ضرور حتی خالقی را خلق کرد و بهمانگونه علیه آن شورید. پیامبری ساخت، پیرو آن گردید، وی را ترویج کرد و گاه به صلیب کشید!

هیوم درباره این پرواز آزاد و فارغ سر مرغ اندیشه در آسمان نامتنا - هی می نویسد: "علیرغم اینکه چنین به نظر می‌آید، که قوه تفکر از آزادی بی مرزی برخوردار است، ما در بررسی نزدیکتر موضوع در می‌باییم، که قوه تفکر در واقعیت، کاملاً برعکس، در مرزها بسیار تنگی محصور است، و همه این قوه خلاقیت روح چیز دیگری نیست مگر توانائی اتصال و ربط، جابجائی، افزایش و یا کاهش همه آن موادی که حواس و تجربه

1-Hume,D,:Eine Untersuchung über den menschlichen Verstand, Hamburg, 1984. S.18

2-Erinnerungskraft

3- Einbildungskraft

بما ارزانی داشته‌اند. هرگاه به یک‌کوه طلاشی بیان‌دیشیم ، در واقع تنها دو تصور نامتناقض کوه و طلا ، که پیش از آن برای ما آشنابوده‌اند، را بیکدیگر ربط داده‌ایم و متصل کرده‌ایم". (۱) به زبان دیگر، انسان "افزار اندیشه" خود را از محسوسات و تجاربش کسب می‌کند. آنچه را که ندیده‌ام ، حس نکرده‌ام ، پس نمی‌اندیشم! چنانکه خاطر نشان گردید ، پذیرش بستگی تصورات به تأثیرات ، ایده نامتناهی و بی کران بودن "مرز-های اندیشه" را نفی می‌کند. بدین ترتیب تصورات و تفکرات بشر-این دریافت‌های ضعیف نفس - چیزی دیگر جز تصویر یا تصاویر تأثیرات بشری از محیط پیرامون و محسوسات درونی - دریافت‌های قوی و جاندار نفس - نیستند. بنا براین هر تصور ساده‌ای محصول یک تأثر ساده است، بدین معنا که برای هر تصور ساده‌ای ، به گمان هیوم ، بی گمان باید تأثر "همان گونه‌ای" وجود داشته باشد، که تصور "آن گونه‌ای" را باعث و علت واقع شده باشد. و این همه گواه آست که تصور بی تأثر ، غیرقابل تصور است. اما این مجموعه ، تنها در باب تصورات ساده صدق می‌کند، حال آنکه تصورات و تفکرات بشری غالباً ، پیچیده و مرکب می‌باشند و این همه ، تابدان پایه که انسان پیچیده را تصوری پیچیده همراه است. حال ، اگر تصور بی تأثر ، غیر قابل تصور است، پس پرسیدنی است که آیا تصورات پیچیده را نیز تأثیرات پیچیده بانی و باعثند و یا خیر؟ برای ارائه پاسخ به این پرسش ، ابتدا باید به بررسی تأثیرات پرداخت و این پرسش را در میان نهاد ، که آیا اصولاً تأثیرات همواره ساده‌اند و یا خیر؟ دیوید هیوم به این موضوع نمی‌پردازد ، اما براساس دستگاه فلسفی وی و همچنین بسی بیشتر از ملاحظه تعریف خود هیوم از تأثیرات میتوان به این اعتقاد رسید که تأثیرات همواره ساده نیستند ، بلکه در بین عرصه‌های مختلف تأثیرات ، در دنیا ای محسوسات و دریافت‌های جاندار نفس ، درجات معین سادگی و پیچیدگی وجود دارند، از آن جمله برای نمونه ، شنیدن ، دیدن و لمس کردن ، یا آنچه مستقیم به حواس

۱- منبع پیش گفته - ص. ۱۹

پنچگانه بشر باز میگردد، بمراتب ساده‌تر از تأثیراتی چون عشق و رزیدن
 تمایل داشتن، خواستن، آرزو کردن و یا نفرت و رزیدن است. در پی این
 مقدمه، دگر بار به پاسخ نخست باز می‌گردیم و آن اینکه آیا تصورات
 پیچیده نیز، تابع و محصول تأثیرات "همان گونه پیچیده" هستند، یا
 خیر؟ هیوم به این پرسش با احتیاط تمام پاسخ می‌گوید و می‌نویسد،
 لزوماً خیر. چرا که تصورات پیچیده می‌توانند از طریق تخیل انسانی از
 همیستی و هم پیوندی ارادی تصورات ساده‌تر، شکل گرفته باشند، که
 بی‌گمان این تصور پیچیده تخیل گونه، تأثیری پیچیده را چندان مانند
 نیست. اما از این همه نباید به این نتیجه ناچال آمد که تصورات پیچیده
 با تأثیرات در رابطه بستگی قرار ندارند؛ بلکه آنچه هیوم درباره پیو-
 ستگی و بستگی تصورات به تأثیرات می‌گوید، قاعده‌ای را می‌مانند
 بی‌استثناء در واقعیت امر، هرگاه ما در بررسی و مطالعه تصورات، این
 تصورات پیچیده را به تصورات ساده، یعنی به آن تصوراتی که حکم اجزا
 ترکیبی این تصورات پیچیده را دارند، تجزیه کنیم، خواهیم دید که
 جمله این تصورات ساده، با تأثیرات همان گونه در ارتباطند، و بدین
 واسطه تصورات پیچیده و مرکب، حتی از نوع کاملاً "تخیلی" آن - مثال کوه
 طلائی - در اثر تجزیه، به تصورات ساده ای بدل می‌شوند - چون کوه
 و طلا - که هر یک به یک تأثیر بستگی دارند. هیوم می‌افزاید: "ما هر
 گاه مطالعه خود را - در همه عرصه‌ها - همچنان پی بگیریم، ملاحظه
 خواهیم کرد، که هر یک از تصورات مورد بررسی، بر اساس یک تأثیر
 مشابه و هم نوع بنا گشته است" (۱) هیوم برای اثبات این مدعای اضافه
 می‌کند که نبود و فقدان یکی از حواس پنچگانه انسان بگونه‌ای مادرزاد،
 باعث حذف هرگونه تصور ناشی از تأثیرات آن میگردد، چنانکه انسان
 نابینای مادرزاد، هیچگونه تصویری از رنگ نمی‌تواند داشته باشد، انسان
 ناشنوای مادرزاد از نوا. هیوم در باخواص و چونی تصورات و تأثیرات

۱- منبع پیش گفته - ص . ۲۰

مینویسد: "تمام تصورات و بیویژه تصورات مجرد (۱)، بنا به طبیعت خود مات و تیره هستند. نفس چندان سلطی بر آنان ندارد و بسیار سهل و آسان، با تصورات نظیر خود اشتباه گرفته می‌شوند، ... در نقطه مقابل تصورات، تمام تأثیرات، یعنی تمام دریافت‌های حسی (۲)، همه احساسات ما اعم از درونی و یا بیرونی، قوی و جاندار هستند، مرز بین آنها بسیار دقیق ترسیم شده است، بدانگونه که بسادگی مجال اشتباه و سوءتفاهم به انسان نمی‌دهند." (۳)

۵

چندانکه خاطر نشان گردید، ساختمان اندیشه انسان، نه از تصورات ساده، که از تصورات پیچیده و مرکب است. رمز و راز آمیزی این پیچیدگی تصور، طبیعتاً این پرسش را در میانه می‌نهد که آیا صابطه‌ای و اصلی بر این بستگی، بر این دگر شدن تصور از تصورات ساده به تصورات پیچیده وجود دارد یا خیر؟ وصولاً تحت چه شرایطی و به یاری چه افزاری انسان به تطور تصورات مبادرت می‌ورزد؟ آیا نیل به تصورات پیچیده صرفاً امری فردی و محصول تخیلات فردی است و یا امری است قانونمند و فرافردی؟ ترکیب تصورات ساده و تبدیل آنها به تصورات پیچیده‌تر، البته که فردی هم هست، چه انسانی به یاری تخیل قادر به ایجاد ارتباط بین تصورات بوده و میتواند در حصار آنچه که ناشر و محسوسات وی بدو مجال می‌دهند، تصورات "جدیدی" را شکل دهد. گرچه تخیل در ساختمان تصورات پیچیده و مرکب فراوان دخالت دارد، اما یگانه افزار ترکیب و تطور تصورات ساده نیست. چه تصورات عمومی و مورد قبول عامه، نمیتوانند صرفاً محصول تخیل فردی باشند. از این‌رو هیوم بدوانو نمود را بطبیعت بین تصورات، اعتقاد می‌باشد:

1- Abstrakte Vorstellungen

2-Wahrnehmungen

۳- منبع پیش گفته - ص . ۲۲

۱- رابطه طبیعی بین تصورات ، (۱)

۲- رابطه فلسفی بین تصورات ، (۲)

قال شدن دو رابطه فلسفی و طبیعی بین تصورات ، معلول توضیح چگونگی هم آئی تصورات ساده در قالب تصورات پیچیده و مرکت است ، که از آن بین رابطه فلسفی بین تصورات ، رابطه ای ارادی و خودسرانه (۳) است و رابطه طبیعی بین تصورات ، رابطه ای غیر ارادی است که بنابر طبیعت خود این رابطه ، بین تصورات برقرار می گردد . (۴)

هیوم با اشاره به رابطه طبیعی بین تصورات می نویسد : "تا آنجا که من می بیشم ، تنها سه پرنسیپ برای اتصال و ربط تصورات وجود دارد که عبارتند از تشابه (۵) ، تماس و تلاقی در زمان و یا مکان (۶) و علت و معلول (۷) " (۸)

اینکه این سه پرنسیپ ، در خدمت اتصال و ربط تصورات می باشد ، جای چنان تردیدی باقی نمی نهد . تصویری یا یک اثر نقاشی ، بگونه ای طبیعی تفکر را به سوی سوزه اصلی ، به سوی پدیده مورد نقاشی هدایت می کند . ایجاد این ارتباط در ذهن ، بسی گمان محصول تشابه موجود بین این تابلوی نقاشی و پدیده مورد نقاشی است . (اصل تشابه در رابطه بین تصورات) ، تماس و تلاقی در زمان و یا مکان نیز می تواند ، موجده اتصال و ربط بین تصورات گردد ، چنانکه خیابانی ، محله ای و یا ساختما

1-Natürliche Beziehung der Vorstellungen,

2-Philosophische Beziehung der Vorstellungen.

3- Willkürlich

۴- دیوید هیوم برای رابطه فلسفی بین تصورات ۷ اصل قائل میگردد که چون مستقیماً به بحث حاضر مربوط نمی گردد و در کتاب "بررسی و مطالعه فهم انسانی " نیز طرح نگشته اند ، از بازاره آنها تن میزنم .

5-Ähnlichkeit

6-Berührung in Zeit oder Raum

7-Ursache und Wirkung

۸- منبع پیش گفته - ص . ۲۵

نی ، بطور عام فضای و مکانی میتواند خاطرات و پیوسته های آشنای گذشت را در ذهن متبار سازد، چنین که زمانی ، تاریخ معینی ، سالروز واقعه عی نیز ، یادآور و متصل ساز اندیشه لحظه با تصورات پیوسته تواند بود. (اصل تماس و تلاقی در زمان یا مکان)، و عاقبت رابطه علیٰ بین پدیده ها ، پیوستگی علت و معلول نیز ، تصورات را به یکدیگر پیوند می دهد، چنانکه ، تصور یک زخم ، بی تردید تفکر درباره درد ی را که این زخم در پی دارد، بر می انگیزد (رابطه علت و معلولی).

پیوستگی این پرنسیپها در ایجاد رابطه و اتصال بین تصورات را، همیوم مسکوت می نهد، اما نفی نمی کند. چه گاه رخداده ای و یا پدیده ای میتواند با انتکاء بر بیش از یک پرنسیپ از سه اصل فوق ، تصورات جانبی را دامن زند. بنا براین می توان گفت که اتصال و ربط تصورات و اندیشه ها حداقل بنا به یکی از اصول سه گانه واقع می شوند، حال آنکه امکان "همدستی" چند اصل و حتی سه اصل نیز در اتصال تصورات بسته نیست.

نمونه وار، نزدیکی یک تبعیدی به مرزهای میهنش، میتواند رشته افکار آدمی را بگونه ای طبیعی به یاری قوه یادآوری (۱) به مسائل جانبی و مربوط به این "مرزها" بکشاند و گاه به تخیلات شیرین دامن بزند. نزدیکی به مرزهای میهن، تفکر آدمی را بی گمان همراه خود به درون خاک سرزمین اش می برد (تماس مکانی)، در عین حال یادآور زمان تبعید و یا خروج از مرزهای کشور می گردد (تماس زمانی)، تشابه مناطق مرزی کشور همسایه میهنش ، خاطرات گذشته را جان می بخشد (تشابه)، و در آخر، نزدیکی به مرزهای میهن، یادآور علت خروج و یا تبعید ، و باعث به خاطر آوردن خاطرات تلخ و شیرین بسته به میهنش می گردد (رابطه علیٰ). در واقعیت امر پیوستگی اندیشه انسان از مرحله ای به مرحله دیگر و از موضوعی به موضوع دیگر، ناشی از بستگی این سه اصل اتصال و ربط تصورات می باشد.

هیوم درباره موضوعات اندیشه بشری می‌نویسد که تمام برابرایستاهای^(۱) خرد انسان، بگونه‌ای طبیعی به دو نوع تقسیم می‌شوند، به عبارتی به روابط بین تصورات (تفکرات) و به امور واقع^(۲). آنچه که از عملکرد مستقیم و خالص اندیشه ناشی می‌گردد و گسترش و تعبیر و تفسیر آن وجود و پدیده‌ای در جهان محسوسات بستگی ندارد، از جمله بیانات ریاضی از قبیل معادلات جبری، متعلق به گروه نخست برابرایستاهای خرد انسانی است. در واقعیت امر، جمله آنچیزی که از قطعیت برهانی و یا شهودی^(۳) بر خوردارند، به دسته نخست برابرایستاهای خرد انسانی، یعنی به روابط بین تصورات تعلق می‌یابند. دسته دوم برابرایستاهای خرد انسانی، امور واقع، عبارتند از آنچه که توسط تجربه انتقال یافته‌اند و بنابر اعتقاد هیوم، همواره راه را بر "ضدگوئی" خود باز می‌نهند. هیوم می‌نویسد: "(واقع) ضد هر امر واقع همواره ممکن است،...".^(۴) اینکه تاکنون امری براساس تجربه مشخص ما، چنین واقع شده است، دلیل

1-Gegenstand

معادل "برابرایستا" را برای کلمه Gegenstand، دکتر ادیسب سلطانی در ترجمه "سنجه خرد ناب" اشار کانت بکار گرفته است، که به لحاظ دققت‌نیزیکترین معادل برای این کلمه می‌باشد. تاکنون مترجمین این کلمه را با معادلی چون "موضوع" ارائه می‌کرند که از دقت‌لازمه برخور-دار نیست. برابرایستای من، همه آنچیزی است که در برابر من ایستاده است، چنانکه برابرایستای علم فیزیک، همه آنچیزی است که در برابر علم فیزیک قرار دارد.

2-Tatsache = matter of facts

کلمه Tatsache را دکتر ادیسب سلطانی، "بوده" ترجمه کرده است که ضمن‌گویانه بودنش، بیشتر به تعبیر کانتی آن بستگی دارد تا به ترجمه لغوی آن.

3-Intuitiver oder demonstrativer Gewißheit

۳- هیوم. منبع یاد شده - ص ، ۳۵

آن نخواهد بود که همواره در آینده نیز چنین واقع گردد و وقوع ضدآن حال تلقی شود. در واقعیت امر " چنین بوده " دلیل " چنین خواهدبود " نیست، بلکه راه بر وقوع " چنین نخواهد بود " نیز کاملاً گشوده است . هیوم درباره این شکل از برابرایستاهای خرد انسانی گوشزد می نماید که تمام اندیشه هاش که بواسطه این " امور واقع "در ذهن شکل گرفته - اند ، عملأ برآساس رابطه علّی (علت و معلول) ایجاد گشته اند.

بحث علت و معلول و کلأ علیّت در فلسفه هیوم جایگاه ویژه ای دارد. چه منبع اصلی شناخت و علم بشر، تجربه ناشی از امور واقع است و این تجربه تنها از طریق رابطه علّی بین پدیده ها (۱) در ذهن انعکاس یافته است، و بهیچ رو محصول " ماقبل تجربه " (۲) نمی تواند باشد. تنها از طریق تجربه دریافتی است که همواره پدیده های معینی با هم و در پی هم ظاهر می گردند. گرچه با هم و در پی هم ظاهر شدن پدیده ها ، از طریق یک تجربه و مشاهده ساده نیز کشف شدنی نیست، بلکه تنها در اثر تکرار تجربه و مشاهده مکرر هم آئی و پی آئی پدیده ها ، شناخت این امر میسر و ممکن می گردد. خرد انسان و قوه اندیشه بشری ، بنا بر اعتقاد هیوم ، بدون تجربه و مشاهده ، بهیچوجه قادر به کشف رابطه علّی بین پدیده نیست و نمیتواند که باشد. نمونه وار، خرد و قوه اندیشه هیچ

1-Erscheinungen = Phenomen

2- A priori / a Posteriori

معانی دو مقوله a posteriori/apriori در طول تاریخ بکرات تغییر کرده است. اما آنچه مراد نظر هیوم از کارگرفت (apriori) می باشد، همانا بیشتر به تعریف مرسوم معاصر که ریشه در تعریف کانت دارد، مشابه است. بر اساس تعریف ایمانوئل کانت $a posteriori$ شناختی است که از تجربه ناشی نشده باشد، چنانکه apriori شناختی است که منشاء آن از تجربه و محسوسات مستقل بوده و متکی به کنش و کارکرد خرد و مغز باشد. بنابراین apriori را شناخت ماقبل تجربه و a posteriori را شناخت تجربی ترجمه کرده ایم .

انسانی ، تا آنجا که تجربه یارش نباشد ، قادر به دریافت و کشف رابطه مغناطیسی آهنربا ، یا قوه انفجاری نهفته در باروت و یا خاصیت تورقی سنگ مرمر و ... نیست. هیوم با قاطعیت مطرح می‌کند ، این موضوع که رابطه علی بین پدیده‌ها صرفاً از راه تجربه دست یافتنی است ، قاعده - ای است بی استثناء و مطلق.

براساس اعتقاد هیوم ، بنابراین شناخت بشیر آنجا که از قطعیت برها نی و شهودی برخی از عرصه‌های تفکر ریاضی (بطور عام) فاصله می‌گیرد ، اساساً محصول تجربه و مشاهده محض بوده و از طریق کشف رابطه علی بین امور واقع در اثر تجربه و مشاهده مکرر حاصل می‌گردد.

هیوم آنگاه این پرسش را در میان می‌نهد که منبع و منشاء کشف رابطه علی بین پدیده‌ها کدام است و بشر از چه طریق و با مساعدت کدام افزار قادر به دریافت این رابطه علی می‌گردد؟ آیا خرد واندیشه ورزی انسان منبع کشف رابطه علی بین پدیده‌هاست؟ وی در پاسخ به این پرسش اساسی و در ادامه بحث خود پیرامون رابطه علی بین پدیده‌ها می‌نویسد: "نفس حتی با کارگرفت دقیق ترین برسی ها و آزمون ها ممکن نیست که بتواند معلوم را در علت مفروض کشف نماید ، چراکه معلوم نسبت به علت بطور تام و تمام پدیده^۱ است متفاوت و نتیجتاً هرگز میسر نیست که در خود علت کشف گردد." (۱) چنانکه سرما خوردگی (معلوم) در سرما و سردی هوا (علت) کشف شدنی نیست ، چنین که انقلاب از تفحص صرف در وخامت اوضاع اقتصادی و سیاسی نیز قابل دریافت نمی‌باشد. (۲).

هیوم می‌نویسد: "در یک کلام ، هر معلومی حادثه‌ای است متفاوت از

۱- هیوم - منبع یاد شده - ص . ۳۹

۲- رجوع کنید به پیش فریدریش انگلیس در مورد انقلاب انگلستان در کتاب وضعیت طبقه کارگر انگلیس ، که هرگز وقوع نیافت.

علت آن ، و بدین خاطر در علت کشف شدنی نیست و هر آنچه که انسان مقدمتاً بگونه‌ای ماقبل تجربی درباره آن کشف کرده و یا متصور شده باشد کاملاً "خودسرانه و ارادی است." (۱)

بر اساس اعتقاد دیوید هیوم ، حتی کشف همه قوانین را انسان مدبیون تنها تجربه است و همه اندیشه تجربیدی دنیا قادر نیست بشر را حتی یک گام به این آگاهی و شناخت (آگاهی از قوانین) نزدیک سازند.

۷

تجربه تاریخمند و محصور در زمان است. هیچ تجربه‌ای فراسوی محصور زمان قابل تصور نیست، این موضوع بهیچوجه محدود به تجربه شخصی نبوده ، بلکه کل تجربه عمومی بشر را نیز شامل می‌گردد. زمانمند بودن تجربه ، حیطه صحت و دامنه کاریست آنرا مشخص می‌کند. تجربه حاکی از وقوع پدیده و یا رخداده‌ای در گذشته است ، چنانکه تجربه مکرر ، محصول وقوع مکرر آن پدیده و یا رخداده معینی می‌باشد. بنا بر این تجربه من، عبارت است از دریافت و برداشت من از وقوع و حدوث یک برا برا یستای مشخصی یا بروز دگرگونی در این برابرایستا در یک زمان معین - طبیعتاً در زمان گذشته . هیوم آنگاه این پرسش را در میان می‌نهد که : "اما چرا باید (دامنه) این تجربه به آینده نیز گسترش یابد و نسبت به دیگر برابرایستاها ، که ، تا آنجا که ما می‌توانیم بدانیم ، تنها در ظاهر با برابرایستای اولیه تشابه دارند ، تعیین داده شود ؟ این همان پرسش اصلی است که من خواهان تأکید برا آتم" (۱) هیوم آنگاه در مقام پاسخ گوشی به این پرسش برمی‌آید و مطرح می‌کند که گسترش و تعیین دریافت‌ها تجربی گذشته به آینده و به دیگر برابرایستاها ، تنها محصول یک فرض غیرقابل اثبات است و این همانا : "که آینده با گذشته همسان خواهد بود. " بنا بر اعتقاد هیوم ، تعیین تجربه ناشی از یک امر واقع به آینده ، نه تنها فرض غیر قابل اثبات فوق را دربرابر خود دارد

۱- هیوم - منبع یاد شده - ص. ۴۳

بلکه حتی موضع برهان و استدلال نیز نمی تواند باشد،
چرا که خود محصول تجربه است و تجربه زمانمند
و محصور در بند زمان بوده و خود استدلال کردنی نیست. وی می افزاید که
اما هرگاه در این موضوع که آینده با گذشته همسان خواهد بود، شک و
ترددیدی وارد شود و اختلال تغییر روند طبیعی در آینده متصور گردد
و یا اینکه انسان به این اعتقاد نائل آید که قواعد مربوط به آینده، در
گذشته دریافتی نیست، آنگاه حتی همین تجربه بی برهان نیز ارزش
خود را از دست می دهد و بی فایده می گردد. بنا بر این **هیچکس قادر**
به اثبات این موضوع نیست که آینده با گذشته همسان خواهد ماند، و
آنچه تاکنون رخ داده است و یا رخ نموده است - و حتی بدون استثناء
تا کنون رخ داده است، کمترین دلیل و موجبی بر این باور نیست که در
آینده هم رخ خواهد داد. بنا بر این پیش بینی وقوع واقعه ای واقع شده
در آینده، امری کاملا خودسرانه و ارادی است و هرگاه در برابر پرسش
"چرا" قرار گیرد، ناگزیر باز به تجربه گذشته اتکاء کرده و از خودقا در
به افزایش هیچ اندیشه ای بر این تجربه نیست.



هرگاه برقرارسازی رابطه علی بین پدیده ها کاملا خودسرانه و ارادی
باشد، از آنجا که معلول و علت خوداشی مستقل و جد! گانه اندو هرگاه
این همه را بشر به یاری تجربه کسب کرده باشد و تجربه خود در بندهای
زمان گفتار بوده باشد، آنگاه قانون، تعمیم دریافت تجربی گذشته به
آینده بوده و این خود "غیر قانون" است، چه بر پیش فرض همسانی
گذشته و آینده استوار است. بنا بر اعتقاد هیوم، حتی علم نیز نمیتواند
بیش از جمع جبری تجارب تاکنوی بشر بوده باشد، و آنچاکه علم محصول
"گذشته" مرزهای زمان را در هم می شکند و بر فراز زمان حکم میراند،
و آنگاه که "پیش بینی علمی" واقع می شود، علم از خود می گریزد.

هیوم برای اثبات این که ، این همه محصول تجربه بوده و نه خرد ، نمونه وار مطرح می کند: فرض نمائیم که انسانی با توانائی های خارق - العاده خرد و اندیشه ورزی ، یکباره و ناگهانی در این جهان قرار گیرد ، وی بلادرنگ یک پی آئی مدام برابر استها و حوادث را نظاره خواهد کرد ، اما بهیچوجه در موقعیتی خواهد بود که چیزی بیش از این (نظاره و مشاهده خود) دریابد و کشف کند. چنانکه در آغاز امر با انتکاء به اندیشه خود در موقعیتی خواهد بود که تصوری از علت و معلول کسب نماید ، چرا که تقدم یک حادثه بر حادثه ای دیگر مقدمتاً ، و تنها در یک مورد ، نمیتواند بدین معنا بوده باشد که حادثه مقدم علت و قوع حادثه مؤخر است ، و برقراری پیوستگی بین این دو حادثه میتواند کاملاً خود - سرانه و تصادفی باشد و هیچ دلیلی ندارد که وجود یکی از این دو را از حضور دیگری برداشت و استنباط نماییم . بنا بر این کشف رابطه علی - در واقعیت امر برقراری خودسرانه این رابطه بین پدیده های معین - تنها در اثر تجربه مکرر و اثبات تجربه واحد ممکن و میسر است.

چنین است که هیوم را یکسره اعتقاد برآن قرار میگیرد که تنها در اثر تجربه مکرر ، انسان قادر به برقرار کردن رابطه علی بین پدیده ها می گردد و این علیت بین دو پدیده بهیچوجه توسط خرد و تعقل انسان کشف شدنی نیست و بهمین واسطه انسان هرگز قادر نیست با خرد و تفکر خود ، رابطه علی را توضیح داده ، بلکه همواره در توضیح رابطه علی ، انسان مجدداً به تجربه و یا تجارت رجوع می کند. اما اگر چنین است ، آیا پرنسیپی ناظر بر این کشف غیر واقعی و خودسرانه رابطه علی در میان نوع بشر وجود ندارد؟ مثلاً برداشت عمومی بشر از یک تجربه مشخص را چگونه میتوان توضیح داد؟ هیوم در پاسخ به این پرسشها می نویسد: " این پرنسیپ عادت و یا تمرین است ... (چنانکه) پیوستگی دو برابر است ما برای نمونه پیوستگی گرمای شعله را ، وزن و جسم را ، تنها براساس عادت تعیین کرده ایم ، بگونه ای که حضور یکی ، انتظار

حضور دیگری را در ما برمی‌انگیزد". (۱).

بنابراین عادت بزرگترین هدایت گر زندگی انسانی است ای انسان پرنسیپ، انسان را بدانچاره‌تمنا است که باور بیاورد به همسانی آینده و گذشته، تابان پایه که پذیرای آن گردد که آینده توسط زنجیره‌ای از خودا ثهمسان بـا آنچـه که در زمان گذشته وقوع یافته است، واقع خواهد شد.

1

"اکثر قلم پردازان در عرصه های اخلاق، سیاست و فیزیک بین خرد و تجربه، بطور پیش فرض تفاوت قائل می گردند، بگونه ای که گویا شیوه استدلال این دو از یکدیگر متفاوت است. اولی بیان به محصول یگانه استعداد عقلی، تلقی می گردد، که بگونه ای ما قبل تجربی، ذات اشیاء را مورد مذاقه قرار می دهد و پی آمده ای آنرا بررسی می کند واز جمیع فعالیت آن اصول ویژه ای برای علم و فلسفه استخراج می شود. دومی کاملاً از حواس و مشاهده منشاء میگیرد، چیزی که از طریق آن مَا از نتایج حقیقی تا شیوریزی برای راستای معینی شناخت حاصل می کنیم و از آن این توانائی تحصیل می گردد که آنچه در آینده از این برای راستاها حاصل خواهد شد را استنتاج نمائیم" (۲)

هیوم در نقد این مواضع فلاسفه دربار خرد و تجربه مطرح می کند که بررسی و آزمون هر استدلالی در چارچوب علوم یادشده (اخلاق، سیاست و فیزیک) بیشتر به یگانه پی آمدهای کنش خرد و تفکر نشان می دهد که این استدلالات، سرانجام در اثر تحقیق و تحلیل موشکافانه و دقیق و اصرار در به عمق رفتن مسائل، به اصول عمومی و یا نتایجی ختم می شوند که هیچ دلیل توضیح گر دیگری جز بازگشت به مشاهده و تجربه اولیه ندارند. هیوم معتقد است که تمام نظریات مربوط به علوم طبیعی و اجتماعی در برابر رگار "چراهای مسلسل"، از ظاهر پیچیده و فریبگر خود خارج شده و دست انتها تنها هسته اصلی آن باقی می ماند که چیزی جز همان تجربه، همان تجربه گذشته، همان تجربه گذشته

۵۵ - هیوم - منبع یاد شده - ص ..

^{۵۶} - هیوم - منبع پاد شده - ص ،

مکرر، همان تجربه گذشته مکرر یک برابرا یستای معینی در زمان مشخص،
نخواهد بود. هیوم می‌نویسد: "واقعیت این است، که مستفکر بی‌تجربه،
اصلانی تواند متفکر بوده باشد، هرگاه کاملاً بی‌تجربه
بوده باشد." (۱)

کلام آخر

چنانکه گفته شد، در این مختصر، قصد بررسی و ارزش گذاری سیستم
تفکری هیوم در بین نبود، که آن نیز، آنجا که به کانت و هگل و دیگران
برمی‌گردد، خود عظمتی در خود است. هدف من از ارائه این مطلب و
مطالی از این دست، همانا پرسش انگیزی است و شکاف ایجاد کردن در
سنگ خاره دگم‌ها. گرچه پرسش انگیزی در زمان سیطره پرسشها، شاید
زاده به نظر آید، اما پاسخ دهی به پرسش‌ها رانیز باید ازیافت‌پر-
سشها‌های اصلی آغاز کرد. براستی که راز استوارگوئی، راز پاسخدهی
علمی، همانا راز گشایش این گره‌توى در توى، دریافت‌پاسخ برای این
پرسشها کلیدی و مادر است، گرچه میتوان بی احساس مسئولیت قلم‌مست
را به هر سوی چرخاند و برچشمان تاریخ و توده، مرکب پاشید.

در این طوفان عظیم و مقدس، میتوان البته کما کان سوار کار ابله
سرنوشت بود که آموخته‌های نیازموده خود را بر دولوحة سنگی کنده است
و به "پیروان گناهکارش" نشان میدهد. در دوران تردیدها، میتوان قاطع
فریبیر و خود فریبیر بود، میتوان اما مرد قاطع و جستجوگر بود. با این
همه تردیدی در دشواری کارنیست، چه آزمون دیرهنگام آموخته‌ها نه
تنها دشوار که در هنگام خود، بستی در دنیاک است.

پناه جستن در کاخ سنگی دگم‌ها و نهان کردن چهره در پس صورتک
قطعیت، خم به ابرو انداختن که گفتی، ما را با این "همه" یکسره
کاری نیست، نه ره نجاتی، که اسارتی است این، چه بی گمان تردید
ستون پنجم حقیقت و زمان است.

۱- هیوم - منبع یاد شده - ص ، ۵۷

مسعود نقره‌کار

تبیعی‌کوچولو

پشت‌مادر، خودش را قایم کرده بود. اما دست‌های کوچکش را، که برای حلقه شدن دور پاهای مادر هنوز کوتاه بود، فراموش کرده بود پشت‌خودش قایم کند. دست‌ها از کنار پاهای مادر بیرون زده بودند؛ چسبیده به پاهای مادر، مثل کنه، وارد اتاق شد. ظاهراً می‌خواست نتاهم نکند اما یواشکی و زیرزیرگی، همراه باختنده‌هاشی که خجالت و شیطنتی کودکانه را باخود می‌کشیدند، نتاهم می‌کرد! به اعتراف مادر، که چرا به من سلام نکرده، با فشار دادن صورتچ به پاهای مادر پاسخ داد! وقتی مادر نشست سر روی پای مادر گذاشت، گاه آرام با همان نتاههای خنده‌ای دلنشین تحويلم میداد.

شکلات "تخم مرغی"، که اسباب بازی کوچکی نیز در دل داشت، و وعده‌ی بردنش برای تاب و سرسره بازی، به حالت نیمه نشسته در آوردش. وقتی من و مادرش را گرم گفتتو دید، ابتدا نشست، بعد آرام آرام خود را از مادر کند و پاورچین پاورچین بسوی بالکن رفت.

خندان و شنبلو، همراه با لمبادن شکلات، سینه داده به نزدیکی بالکن، به زمین

بازی‌ای که لک و توکی بچه آلمانی در آن ورجه و رُجه می‌گردند، خیره شد.
سه سال و نیمه بود. دو سال قبل، وقتی "تقریباً" یکسال و نیم از عمرش می‌گذشت،
پدرش دستگیر شد. مادر پس از دو سه ماهی دوندگی، نومید از رهابی مردش، "بهار" را
برداشت و رو به آوارتی و تبعید گذاشت. مادر در ایران کسی رانداشت. ترس از گرفتاری
خودش و تنهایی "بهار" تلخی دوری بیشتر از مردش را به او تحمل کرد. آنروز پس از
یکسال و نیم در بدری، برای یافتن اتفاقی به سراغ من، وفیق شوهرش، آمد بود.
از بهار شروع گرد:

"بچه‌ی آروم و خوبیه‌اما نازگی زیاد عصبی میشه و لجباز شده، غذا و خوابشم کم
شده و..."

صحابتش تمام نشده بود، که خودش را روی شانه‌های مادر انداخت. نمیدانم چرا،
اما به یکباره آخرین دیدار با پدرش به یادم آمد.

آرام، با خنده‌های شبیه به خنده‌های "بهار"، کنار آکواریوم زیبا و پر ماهی، با
مرغ عشقی که بر شانه‌اش نشسته بود، به حرف‌هایم توش می‌گرد. او هم پرندگان را
دوست می‌داشت، و مرغ‌های عشق‌اش را جلدکرده بود. مرغ‌های عشق فقط روی شانه‌ی
خودش و همسرش می‌نشستند.

آنروز فرصت اینکه تاب و سرسه بازی کند، نشد. نق زدن‌ها و چک و چانه
زدن‌هایش هم دردی را دوا نکرد. دلتیر و دلخور، در حالیکه اخون آلد و گریان سر بر
پاهای مادر می‌کوبید، از هم جدا شدیم. گریان رفتنش مرا دلتیر و افسرده کرد.

برای دومین بار، "ترک" دوچرخه‌ی کوهنی مادر دیدمش. مادر دوچرخه را از
"فلومارکت"، چیزی شبیه به میدان سید اسماعیل خودمان، خریده بود. بهار، درون
"جاده‌ای" کوچکی، که پارچه‌ای با گل‌های مشکی بر زمینه‌ی آبی آسمانی، زیباتر
می‌نمودش، جا خوش کرده بود. وقتی مرا دید، با دست‌های کوچکش به دور شکم مادر
حلقه‌ای ناقص ساخت و به ظاهر روی گردان از من، سر بر پشت مادر چسباند.
روز به روز غذا و خوابش کمتر میشه و لجبازتر و عصبی تر شده."

هر از گاهی با چرخاندن سر به سوی من، و با همان خنده‌های شیطنت آلد و خجولانه،
به میان حرف‌های مادرش می‌پرید و حواس مرا پرت می‌کرد! از همان روز بود که بیشتر
بر دلم نشست. هنتم جدا شدن نتلذاشت بوسه‌ای برگونه‌اش بزنم. موهای نرمش را
بوسیدم.

سرانجام اتاقکی برای سکونت یافتند. پس از چند روز، برای شام و دیدار اتاقک دعوت شدم. گوشه و گنار اتاقک را عکس‌های پدر پوشانده بود. عکس‌ها نشانم دادند. بهار توشهای از اتالک به اسباب بازی‌هایش ور می‌رفت. وقتی مرادید، بسویم آمد. نمیدانم بخاطر خودم آنکه بسویم دوید یا بخاطر شکلات‌های تخم مرغی! وقتی دسته‌هایش را دور گردتم حلقه زد، حسی زیبا و دوست داشتنی در وجودم ریخت. اما این حس فقط چند لحظه مهمانم بود. حرف‌هایش، حس زیبا و دوست داشتنی را از وجودم ربود.

"این بایای منه‌ها، او نم که بفلشه منم، نی‌نی بودم، او نم مامانم"

پکریز حرف می‌زد و ووجه وُرجه می‌گرد. وقتی، توشهی اتاق سریوم اسباب بازی‌هایش شد، اتاق آرام گرفت! فقط گاه نیم نیاهی به من می‌انداخت و همان خنده‌ها را تحویل میداد. چهره‌اش زیباتر از دیدارهای گذشته می‌نمود، چهره‌ای که ویرایشی از چهره‌ی پدر و مادر با خود داشت. ابروها و بینی و چانه‌اش با ابروها و بینی و چانه پدر مو نمی‌زد. پوستی سبزه، پیکر ترکه‌ای و کشیده‌اش را "بانمک" گرده بود. موهای نرم و قهوه‌ای پر رنگش را پسرانه زده بود، و همین پیشانی بلند و برجسته‌اش را، بلندتر و برجسته‌تر شناخت میداد. پیشانی بلند و برجسته‌اش، برگزار چشم‌انی درشت و سیاه او را به مادرش شبیه می‌گرد. لبان کبود و کوچکش در حاشیه‌ی دندان‌های شیری و گوچ، که از سفیدی برق می‌زدند، بهش از دیگر ویرایشی‌های چهره‌اش بر دالم می‌نشست.

"چند روزه هی میگه بربیم خونه عمود دکتر، فکر کنم بیشتر به هوای زمین بازی گنار آپارتمانتون باشه تا به هوای خودتون!"

آنروز پس از یک ساعتی بازی در زمین بازی گنار خانه‌ی من، شنبلول و "خاک و خلی" سروکله‌اش پیدا شد. خودش یک راست سراغ دستشویی رفت تا دست و صورلش را بشوید.

"اصلاً با بجهه‌های دیگه نمی‌جوشه، از بجهه‌ها فراریه تازگی‌ها درباره‌ی باش زیاد سوال میکنه"

توشهی اتاق بساط بازی‌اش را پهن گرد، تا دوباره خودش را سرگرم کند. مادر، نه چندان آرام، از او خواست که:

"پاشو ذستانو دوباره بشور، هنوز کثیفه"

مادر همین یک جمله‌ی کوتاه را تفت، همین، فقط همین!

بهار، لحظه‌ای به مادر خیره شد و به یکباره بغض صورش را پوشاند. لب‌ها از پکریز دور شدند، چانه و لونه‌ها را چین در هم پیچید و چشم‌ها با سرعتی ناباورانه پر

اشت شد و اشتها با سرعتی ناباورانه تر به روی گونه ها سرریز شدند. حق هقی آرام صدای نفس نفس زدن هایش را با خود می کشید. هنوز تریه آغاز نشده بود، که دوبار تذکر از کرد:

”به بخشید، به بخشید“

و به یکباره، تریه امان اینکه حتی این کلمه را باز به وضوح بیان کند، از او گرفت. باورم نمی شد، آن همه ورجه و بلبل زبانی و شنگلولی، در یک لحظه، آنهم فقط به بهانه هی تذکری، به گریه ای، که به سرعت جیغ های همراهش اتفاق را به لرزه انداخت، ختم شود!

با اشاره مادر به سوی مستراح رفت. در مستراح راجستان محکم بست که دیوارها به لرزه افتادند. جیغ ها هر لحظه بلندتر می شدند ، مشت کوبیدن به در و دیوار مستراح نیز بر آن اضافه شد. جیغ هایش رعشه براندام من می ریخت. مادر هم رنگ پریده و عصبی، گوشه ای از اتفاق زانو به بغل گرفته بود. طفلک گوشی درانتظار بهانه ای بود تا بنف بتراکند! نه توب و نشر و نه تحیب و نطمیع؟، هیچگدام آرامش تکرده، متر خستگی ناشی از تریه کردن و جیغیدن. آرام تر که شد، هق و هق و گریه به درون سینه اش ریخت، و جیغ ها در حنجره کوچکش ماند. صورتش خیس اشک و چشم های قیری گونه و قشنگ شکلون شده بود. آنقدر چشم ها و صورتش را، با دسته ای کوچکش مالیده بود که کثیفی دست ها و اشک، خطوطی سیاه، و به شکل های گونه گونه، روی گونه و حاشیه ی چشم هایش نقش داده بود. مادر در آغوشش گرفت، صورتش را شست و اورا، که هنوز حق هق تریه در سینه داشت، روی پتوئی که گوشه اتفاق پهنه کرده بود، خواباند. گمی غلت خورد و پس از نهادن شست دست راستش به درون دهان و مک زدن آن، که کار همیشگی اش بود، آرام به خواب رفت.

با بزرگتر شدن، لجبارزتر و حرف نشنوتر می شد. تحریک پذیری و حساسیتش بیمار گونه بود و حس قوی رقابت و حسادت در او قوی تر از بجه های هم سن و سالش می شود. تنها ای را بیش از بادیگران بودن دوست می داشت. ویژگی هایش او را به چشم دیگران ”لوس و عصبی“ جلوه می داد و به چشم من نیز، اماعلا قهقهام به او روز به روز بیشتر می شد!

نشویق و اصرار و توجه بیشتر به تفذهیه اش سبب شده بود تا با لاغری فاصله بگیرد. دیگر با صورتی پر و لُپ هایی تقریباً تپل و موهای قهوه ای پر رنگ نرم و بلند، چهره ای

زیبا و دوست داشتنی پیدا کرده بود، بلبل زبانی اش هم از هوش زیادش خبر میداد و تا
چنان بردل، لاقل دل من، می نشست که دنیائی بود!

”میدونی چی؟ با بای من کجه؟“

و هرگز را که باسری شبیه به سر پدرش می دید، از پدرش می گفت.

”میدونی چی؟ من فقط اینارو دوس دارم، اول: خودمو، دوم: بابامو، سوم:
مامانمو، چهارم: عمودکترو.“

تلش مادر پس از مدتی بالاخره نتیجه داد و ”مهد کودکی“ برای او پیدا شد. از آن
پس علاقه اش به بازی با بچه های دیگر بالا گرفت اما هنوز ویژگی های گذشته را داشت.
مادر، نبود پدر را علت برخی از ویژگی های او می دانست و تلاش می کرد با محبتی بیشتر
و تامین هر آنچه او می خواهد، این کمبود را پر کند. من اما علاوه بر نبود پدر، دلایل
دیگری برای پیدائی و ماندگاری این ویژگی ها می شناختم.

تا ه ما، که لجاجت و یک دندگی و جیغ کشیدن هایش، عصبانی مان می کرد، به تنبیه
رومی آوردمیم، اما او دیگر یک دندنه ترا از آن بود که ما می پنداشتیم. بیشتر وقت ها ما را از
”رومی برد“

”میدونی چی؟ منو هر چی بزنین و دعوا کنین من بدتر می کنم، خود شما چرا
حرف توش نمی گیرین!، هی به من می گین حرف توش کن، مریم حرف توش نمی کنه،
رُنگم حرف توش نمی کنه، آرشم حرف توش نمی کنه، هی شما به من می گین حرف توش کن،
نمی کنم، نمی کنم!“

بنجساله شده بود و زیباتر. هر چه بزرگتر می شد دوست داشتنی تر، زیباتر و
لجبازتر و افسرده تر می شد! وقتی آرام و افسرده می نمود، اندوه و غم به سینه ام
می ریخت.

حسابی تهل شده بود و به قول خودش:

”منه بابام گلتب (غیفبا) در آوردم“

دیگر می دانست که پدرش کجاست، و چرا آن جاست، می گفت:

”توی مهنه تُودت (مهد کودک) به معلم زانت تفلتم بابام سندانه (زندانه)، به
همه میکم، به دوستای مهنه توتم تفلتم اما اونا حرفاای منو خوب نمی فهمن.“
”راستی عمودکتر مامانه توام سندانه (منتظورش زنم بود)، من میدونم، مامانم گفت
که او نم تو سندانه، اون میتوونه اونجا با بایانی من عروسی کنه؟“

دیگر هر کس را می‌دید از پدرش، و از زندان می‌گفت، و در این تفتن‌ها همان لجیازی‌ها را هم داشت؛ میدونی چی؟ بایای من سندانه، سندان.

حالتهایش گاه زیبا و پر غرور می‌نمود و گاه خرد کننده! وقتی سرحال و شنقول بود زیباتر و دوست داشتنی می‌نمود، اما به هنگام لجیازی یا افسردگی، مراهم عصبی و اندوه‌گذین، و گاه زمین‌تیر، می‌گرد. زیرکی و رندی گودگانه‌اش هم بالا گرفته بود و این را آنروز موقعی که مادرش برای تنبیه به مستراح فرستاده بودش، دریافتمن.

آنروز، چون همیشه، جیغ‌زنان و گزیدگان به در و دیوار مستراح می‌گویید. پس از یکی دو دقیقه به در و دیوار کوبیدن‌هایش آرام گرفت، اما هنوز جیغ‌زنان گزیده سر می‌داد. آنروز دلم برایش سوخت. وساطت کردم و برای آوردنش از مستراح سرافش رفتمن اما...

در مستراح فرنگی را بسته بود. مجله‌ای آلمانی در دست روی مستراح فرنگی، انتاری با نوشی روی مبلی راحت، به ورق زدن و دیدن عکس‌های مجله مشغول بود؟ روی لپ‌هایش هم گرم مالیده بود. وقتی مرا دید به خنده افتاد. من و مادرش هم چیزی نمانده بود که از خنده "روده‌بُر" شویم. باورمن نمی‌شد که آنکونه طبیعی، اما ساختنی و الکی، بتواند صدای تریه و جیغ از خود در آورد! با خود تفتم: "ایکاش، همیشه‌گزیده و جینفیدش ایکونه باشد."

اما نه، گاه اینکونه بود و گاه مثل دیروزه چه روز سلی و لعنتی‌ای بود. از صبح کلاههای خبرهای شنیده از وطن بودم. طفلگی اصرار داشت در ماشین را او به بندد، من اما اینکار را کردم. چون بمبی منفجر شد! جیغ و فریاد و گزیده خیابان را پوشاند و چشم‌های هاج و اوج عابرین آلمانی را به سوی خودش، که با شلوار کوتاه قرمز و پیراهن زرد، تا بستان را آورده بود! گشاند. خیابان را روی سرچ گذاشت. من عصبی از نگاه‌های آلمانی‌ها! ضربه‌ای به پای او زدم، واودیگ آرام نترفت. نزدیک به نیم ساعت تریه کرد و جینفید و سرانجام هم خستنی ناشی از گزیده و جیغ، او را خیس عرق، گوشهای از ماشین نشاند. حق هق برخاسته از سینه‌اش و نگاه مخصوصانه‌اش آتش به جانم ریخت. پشیمان از کرده‌ام در آغوشش گرفتم، چنان بر تردنم پیچید و سر بر شانه و صورتم مالید که اشتهایم موهایش را خیس کرد. از خودم، و از این زندگی سلی و لعنتی بدم آمد. حق هق آرام گزیده هنوز در سینه‌اش بود، که زیر گوش زمزمه کرد، "به بخشید"! و بیشتر آتش بجانم

ریخت.

”میدونی چی؟ ادہ بابام از سندان بیاد بهش نمیکم که تو منوزدی، خب؟“.
 فقط بوسیدمش.

غروب که به خانه برگشتم، اسباب بازی‌ها و شلات‌هایش را وسط اتاق ولو گردم
 می‌خواستم هر طوری شده از دلش در آورم، اما رغبتی به بازی و خوردن نشان نداد.
 ”میدونی چی؟ من می‌خواستم به بخشید بگم، اما شام عصبانی بودین، آخه شام
 منو اذیت می‌کنین، منو عصبانی می‌کنین، آخه شام تقصیر دارین، بعدشم ۳۰ حالا یه
 دفعه به بخشید ننگتین!، اما من به بابام نمیکم.“

هوای دم کرده و سنتین اتاق کلاغه‌ترم کرده بود. افسردگی و اندوه و بی حوصلتی
 وجودم را در خود پیچانده بود. حال و هوای اتاق، حال و هوای غربت غربیانه و تلخی
 بود. چشم‌های مادر بهار، حالت همیشه‌اش را نداشت. چه غروب بدی؟، بهار بی
 حوصله و آرام گوشهای از اتاق چمباشه زده بودو بانانخن‌هایش ور می‌رفت. گاه یوشکی و
 زیرزیرگی به من و مادرش نگاه می‌کرد. در یکی از این نگاه‌گردن‌ها، خنده‌ید. کمی آرام
 شدم.

بهار را، هیچتا، چون آن غروب سلی و لعلتی، پژمرده ندیده بودم.

۱۹۸۸، آگوست فرانکفورت

بُغاز

۱ - کاشفیان

قرار ملاقات برای شیش بعدازظهر در قهوه خانه ایرانیها بود. اما منصور خیلی زودتر از مسافرخانه زده بود بپرون. حدود چهار بعدازظهر بود که در اطراف میدان «تکسیم» قدم می‌زد. به ضلع جنوبی میدان که رسید پیچید توی خیابان «برگشلی» که بیش از هر چیز از دحام جمعیت داخل آن جلب توجه می‌کرد.

پیش از این هم از این خیابان گذرگرده بود. اغذیه فروشی‌ها، فروشگاه‌های لباس، سینماهای حقی و وجود چند کنسولگری کشورهای خارجی به این خیابان ترکیب خاصی داده بود. منصور این خیابان را بخاطر شلوغی اش دوست می‌داشت. شاید بخاطر آن که در شلوغی واژدحام این خیابان کم عرض تنها بود. اگر ساعتی هم شده گم می‌کرد.

ترانه‌ایی که به زبان ترکی از داخل مغازه وبا بساط نوار فروشی‌ها با صدای بلند و نوای حزن انگیز پخش می‌شد وفضای خیابان رامی انباشت، در روی حالت خلصه ایجاد می‌کرد و به گذشته‌ها می‌کشاندش و ساعتی را از غم غربت و تنها بیرونیش می‌آورد. اینبار که به یاد گذشته‌ها افتاد قلبش گرفت و بغضی گلویش را فشرد.

وارد یک مشروب فروشی شد. از فروشنده یک بطر کوچک «راکی» و یک بطر نوشابه گرفت و سر میزی ایستاد و مشغول نوشیدن شد. در آینه روی رو چشم به عکس خودش افتاد. گویی مدت‌ها بود که خودرا ندیده است. چشم هایش به گودی نشسته بود و گوشت صورتش آب شده بود. وقتی بیشتر دقت کرد چندین تار موی سفید در بین موهای سرش دید. ابروان پهن و سبیل‌های نامرتبش و چشم‌های کم فروغش به او حالت مرد جاافتاده ای را داده بود. احساس کرد در عرض چند ماه گذشته، سالها پیر شده است. تاب نیارود بیش از این خودرا در آینه نمایش کند. مشروبش را نوشید و از اگذیه فروشی بیرون آمد و بسمت ایستگاه اتوبوس رفت.

غیر از حالت افسردگی احساس بد دیگری نیز داشت. نگران بود. دلشوره لحظه‌ای آرامش نمی‌گذاشت. سعی کرد فکر خودرا به چیزی مشغول کند، به قرار ساعت شیش فکر کرد. و به اینکه بالاخره بعد از چندین روز انتظار امروز حسن اسکویی پاسپورت و ویزايش را تحویلش خواهد داد و او خواهد توانست در اولین فرصت استانبول را به قصد لندن ترک کند.

بیاد حسن اسکویی که افتاد نگرانی اش بیشتر شد. از همان اولین ملاقات‌ها حسن اسکویی از حرکات و حرف زدن او خوش نیامده بود. حسن برخلاف ظاهرش که مردی پنجاه ساله مینمود، رفتارش مثل جوانهای کم سن بود که هیچ اطمینانی در آدم بر نی انگیخت.

بیست روزی از ورود منصور به استانبول گذشته بود که عمریش توسط نامه و تماس تلفنی نشانی‌های حسن را داده بود و گفته بود که به وی اطمینان کند. و منصور هم بدنیال همین سفارش هابود که برای پیدا کردن حسن به قهقهه خانه ایرانیها رفته بود. وبالاخره بعد از چند روز جستجو توانسته بود اورا پیدا کند.

حسن ازاو به گرمی استقبال کرده بود و گفته بود: «ماشالله آقامنصور،

ماشالله. عجب بیل شدی. » و بعد اینکه: « همه کاراتو خودم راست و ریست می کنم. » و بعد با کنایه اضافه کرده بود: « فکر نمی کنم تو اهل سیاست بازی و این حرفها باشی، درسته؟ » و بدون این که منتظر جواب منصور بماند، اضافه کرده بود: « عمو جانت آقای ضرغامی گفت که از سربازی دررفتی. » و بعد هم بیخبردی خندهیده بود.

بعد از ملاقات با حسن بود که منصور در یادهای کودکیش راننده اتومبیل عمورا پیدا کرده بود. گاهی که همراه مادرش به ملاقات زن عمو که سخت بیمار بود، به شیراز می رفت، حسن را دیده بود که اتو مبیل عمو را میراند.

اتوبوس رسید و جمعیت هجوم برداشت برای سوار شدن. منصور هم سوارشد. بعد از این که جای ثابتی پیدا کرد و دستش را به دستگیره ای گرفت، متوجه مردمی ریشو و تنومند شد که دستار بسر داشت و باقیانه ای عبوس خیابان را تماشا می کرد. مرد با اصفر مو نمی زد. حتی لحظاتی فکر کرد که شاید خود او بیاشد. قلبش تندر از معمول تپید و زانوهاش سست شد. اما بیشتر که دقت کرد، باورش شد که اشتباه کرده است.

گلنار خواهر منصور که منشی صحنه بود و در تلویزیون کار می کرد، بالاصفر که در همانجا مستول صدابرداری بود آشنا شده بود و این آشنایی بعد از مدتی منجر به ازدواج آندو شده بود. منصور از همان روزهای اول از اصفر خوش نیامده بود. شوخی های بیجا و متلک های زننده و خنده های بی مورد اصفر با ویژگی های منصور که جوانی بود جدی و بازراحت ناسازگار بود. چهار پنج سالی از ازدواج اصفر و گلنار نگذشته بود که انقلاب شده بود و اصفر عضو الجمیں اسلامی رادیو وتلویزیون شده بود و از همان روزها بنای بدرفتاری را با گلنار گذاشته بود و بالاخره هم کارشان به جدایی کشیده بود. گلنار به خانه

پدری برگشته بود و اصغر هم پسر سه ساله خودرا همراه برده بود.
دانشگاه‌ها بخاطر انقلاب فرهنگی تعطیل شده بود. منصور هم که
دانشجو بود، ناچار شده بود به سربازی برود، گاهی که برای مرخصی به تهران
میامد پدر را ناراحت و پریشان می‌دید. ولی فرصت غی شد علت آنرا بدروستی
بداند. خدمتش که تمام شده بود و برگشته بود تهران، متوجه شده بود که وضع
عصبی پدر روزی‌روز بدتر می‌شود. چند بار سعی کرده بود از خود او علت آنرا
پرسد. ولی موفق نشده بود جواب درستی بگیرد. بالاخره مادرش گفته بود
که باعث ناراحتی پدر اصغر است که گاهی پیش او می‌اید و خواسته‌هایی
رامطح می‌کند که وی بدروستی غی دارد آن خواسته‌ها چیست.

چند روزی از بازگشت منصور نگذشته بود که یک روز عصر از پنجره
اطاقدش که در طبقه دوم قرار داشت اصغر را دید که وارد خانه شد. از حیاط
گذشت و به سمت ساختمان رفت. منصور لحظاتی صبر کرد و بعد به آرامی از
پله‌ها سرازیر شد و پشت در اطاقد پدر به گوش ایستاد. پدر با لحنی ملایم می‌
گفت: «اصغر آقا باور کن که از دست من کاری بر نمی‌داد. من خیلی وقت که
خونه نشینم. چطور می‌تونم این همه خبر برای تو جمع کنم؟»

اصغر جواب داده بود: «گوش کن آقای ضرغامی! من دیگه بیشتر از
این نه وقت‌شو دارم، نه حوصلشو. اگه تا حالا سراغ شما نبیومدن بخاطر اینه که
من ضمانت شمارو کردم. بهتره که حرف بزنین. منم فقط تا امروز فرصت داشتم.
فردا باید گزارش بدم.»

پدر با درماندگی جواب داده بود: «آخه من که کاره ای نیستم،» و اصغر
بی حوصله حرف پدر را بریده بود و گفته بود: «اگه کاره ای بودین که الان
داشتن بغل دست اون یکی ها آب خنک می‌خوردین. خلاصه این که من فردا
عصر می‌ایم سراغتون. این آخرین فرصت‌هه.»

منصور برگشته بود به اطاقد خودش. بعد از رفتن اصغر رفته بود سراغ
پدر. اما پدر در را قفل کرده بود و کسی را راه غی داد. صبح روز بعد که از

پدر خبری نشده بود، در اطاق را شکسته بودند و رفته بودند تو و دیده بودند که پدر با کمرنگ خود را حلق آویز کرده است.

اتوبوس با تکان شدیدی ایستاد. راننده سر از پنجه بیرون کرد و به راننده یک سواری که جلوی اتوبوس پیچیده بود پیرخاش کرد. و بعد از ترقی کوتاه دوباره اتوبوس را به حرکت درآورد.

بیش از دو سال گذشته بود، اما منصور هنوز صعبتی را که شب قبل از حرکتش به بندر عباس با پدر داشت فراموش نکرده بود. با این که به پدر احترام زیادی قائل بود، اما آتش با الآخره بالا رو در رو شده بود. پدر طبق معمول از خط سیاسی خودش دفاع کرده بود و با جریان های فکری دیگر مخالفت کرده بود. بعد از ساعتی بحث بالآخره منصور گفته بود: «امان از دست شما پیر مرد های سیاستمدار.»

پدر جواب داده بود: «پسر جان تو اول جوانیتیه. شماها چه میدانید بر ماها چه گذشته. ای. خیلی مانده راه را از چاه تشخیص بدھید.» و بعد از مکشی کوتاه اضافه کرده بود: «انقدر هم پیر مرد، پیر مرد نکن. دود از گنده بلند میشه.»

و منصور هم جواب داده بود: «آره از گنده فقط دود بلند میشه. و گرنه خاصیت دیگه ای نداره!»

پدر با شنیدن این جمله اول جا خورد بود و عصبانی شده بود. اما بعد از ته دل خنده دیده بود.

پدر را که دفن کردند، عمو، منصور و گلنار و مادرشان را با خود برده بود شیراز.

عمو با برادر کوچکترش، پدر منصور رفت و آمد کمی داشت. او به فکر

زمین‌های شیراز و ویلای کنار دریاپیش و شغل قضاوتش بود. پدر با همان خانه صدو پنجاه متیر و شغل سرکارگری چاپخانه ساخته بود.

عمو پدر با هم اختلاف داشتند. اما اختلاقشان نه بر سر ارث و میراث، که بر سر مسائل سیاسی بود. یعنی عموماً اصلًاً کاری به سیاست نداشت. اما پدر از همان جوانی افتاده بود تو کار سیاست و چند سالی هم در زندان سرکرد بود.

چند شبی از آنکه منصور و خانواده اش در شیراز گذشته بود که یک شب بعد از شام، عموم منصور را صدا کرد که با هم قدم بزنند. نسیم خنک شبانه فروردین ماه و نور ماهتاب و صدای آب جویی که در باغ عموم جاری بود، می‌توانست هر قلب مکدر و غمگینی را به وجود آورد. اما منصور در حال هوای دیگری بود. او به انتقام فکر می‌کرد.

عمو عصایی را که به عادت همراه داشت بزمین می‌زد و همراه برادرزاده اش قدم بر می‌داشت. بعد از سکوتی که گذشته بود، عموم گفته بود: «منصور جان تودیگه بچه نیستی. برای خودت مردی شدی. بیست و پنج سال از عمرت میگذرد. میدونی که من برادرمو از همه دنیا بیشتر دوست داشتم. اما چه میشه کرد. اون به راهی رفت که خودش میخواست. با مادرت و گلنار هم صحبت کرد. چند روز دیگه برو تهران. زندگی تونو جمع کن برگرد اینجا. همینجا پیش من بموینیم. از فرخ پسر عمومیت هم که خبری نیست. مثل اینکه تو آمریکا بیشتر بهش خوش میگذرد. منهم تنها. دورو برم خیلی خلوته. دوست دارم این باقی مونده عمرم رو کنار شما باشم. بزار اگر در حق پدرت کوتاهی کرده ام، جبران کنم.»

منصور جواب داده بود: «مامه غیر از شما کسی رو نداریم. اما هر کاری می‌کنم دلم راضی نمیشه که باعث خون پدرم تقاضا پس نده...» ساعتها گذشته بود و عموم سعی کرده بود منصور را از قصدی که داشت بازدارد. اما بد نتیجه نرسیده بود. و بالاخره قول داده بود که اورا از هر نظر پشتیبانی کند.

اتویوس در ایستگاه، «آکسارای» توقف کرد. منصور با فشار از میان جمعیت راه باز کرد و بیاده شد. به ساعتش نگاه کرد. یک ربع وقت داشت. سیگاری روشن کرد و نگاهی به اطرافش انداخت. مردی را که شبید اصغر بود دوباره دید که دارد از عرض خیابان میگذرد. مردبه آن سمت خیابان که رسید با مرد دستار پسر دیگری که منتظرش بود دست داد و باهم به طرف مسجدی که در آن سوی خیابان قرار داشت رفتند.

وقتی اصغر در را برویش باز کرد اول اخم کرده بود. بعد که وارد اطاق شدند لبخندی زد و گفت: «چه عجب آقامنصور. یادماکردنی؟» سفره شام روی زمین پنهن بود. محمد خواهر زاده منصور گوشه اطاق خواب بود. منصور لحظاتی محو تماشای او شد. اما زود ازاو چشم برگرفت و طبانچه ای از جیب کاپشنش بیرون آورد و به سمت اصغر نشانه رفت. اصغر طبانچه را که دید رنگ صورتش به تیرگی زد. از ته گلو ناله کرد: «بابا باب الخواج...» منصور ضامن طبانچه را آزاد کرد و گفت: «هیچ کس به دادت نمی رسه...» اصغر صدای آزاد شدن ضامن اسلحه را که شنید، فهمید خطر جدیست. دریک آن از جا خیز برداشت و خودرا روی منصور انداخت. ودر همان حال گلوله ای هم از طبانچه شلیک شد. اصغر که روی منصور افتاده بود سعی می کرد طبانچه را از دست او بگیرد. اما گلوله به شکمش خورده بود و خون ریزی نیرویش را تحلیل می برد. منصور با فشار زیاد دستی را که طبانچه در آن بود از میان انگشتان اصغر بیرون آورد وبا ته طبانچه بر سرش کویید. خوبیه باعث شد که اصغر لحظاتی به سرگیجه دچار شود. منصور از این فرست استفاده کرد و خودرا از زیر تن اصغر بیرون کشید وبلند شد. سریا. متوجه خواهرزاده اش محمد شد که گوشه اطاق ایستاده و وحشت زده آندو را نگاه می کند. لحظه ای فکرد کرد که محمد را با خود ببرد. اما هجوم مجدد اصغر اورا از این کار

منصرف کرد. خودرا به حیاط رساند. در حال دویدن مج پایش پیج خورد. تعادلش را ازدست داد و طباقچه از دستش افتاد. خودرا به کوچه رساند و سوار موتورسیکلت شد و سرعت حرکت کرد.

وسط خیابان صدای بوق یک کامپون منصور را از گذشته بیرون آورد. راه داد، کامپون عبور کرد و راننده برسرش فریاد کشید. به آن سمت خیابان که رسید دویاره ساعتش را نگاه کرد. چند دقیقه دیگر به قرار باقی مانده بوده داشت از در قهوه خانه ایرانیها تو می رفت که دستی به شانه اش خورد. برگشت و حسن اسکری را دید. حسن با مهربانی دست زیر بازوی منصور انداخت و اورا از ورود به قهوه خانه منع کرد و همراه خود به سمت سریالی خیابان برد و در همان حال گفت: «چطروی آقمنصور؟... بد که غمگذر...!» و قبل از این که منصور جوابش را بدهد ادامه داد: «همه چیز حاضره... تو هم که بقیه پول رو آوردم؟». منصور جواب داد: «آره آوردم...» حسن گفت: «گوش کن بین چی میگم. طرف دبه درآورده. مثل اینکه یه کسی بیشتر میخواهد، فکر کردم خودتم باهشون صحبت‌گئی شاید از خرشیطون بیان پایین. واسه همین با خودم آوردمشون، اون بالامنتظرن» و بعد ماشین قرمز رنگی را که سریج خیابان ایستاده بود نشان داد و گفت: «تو ماشین. اما پدرسوخته ها استاد این کاران. پاسپورتی برات درست کرده که آدم حظ میکنه. اما ویباش که اصل اصل. اگه بجنبی فراد همین موقع ها داری توناف لندن قدم میزنی.»

به نزدیک ماشین سواری قرمز رنگ که رسیدند مرد جوان لاگر اندامی که پشت فرمان بود به آنها لبخند زد. مرد مسن تر و درشت اندامی که پشت نشسته بود از تو در سمت راست را باز کرد و مژدبانه گفت: «بنرمایید بالا.» منصور با تعجب به حسن نگاه کرد و گفت: «کجا؟» حسن جواب داد: «این جا که غمیشه صحبت کرد. سوارشو. معطل نکن.» و به آرامی دست روی شانه منصور گذاشت و سوارش کرد. و خودش کنار راننده نشست.

صدای سلامی که منصور کرد در غرش موتور ماشین که ناگهان به حرکت در آمد گم شد و کسی آنرا نشنید. از «تپیکایی» که گذشتند، مرد مسن تر از منصور پرسید: «پس منصور خان شما یعنی؟» بدنبال این سوال منصور متوجه شد که راننده از توی آیینه با نگاه خریدارانه ای براندازش می‌کند. برای این که از زیر نگاه او بگریزد روکرد به مرد مسن تر و گفت: «بله، خودم هستم... چطور؟» مرد گویی از سوال خود پشیمان شده باشد، جواب داد: «هیچ... همینظروری پرسیدم.» و بعد مثل این که یاد مطلبی افتاده باشد ادامه داد: «آخه توعکس پاسپورت جوونتر بنظر میرسین.» حسن اسکویی لاقیدانه گفت: «زندگی دیگه، آدم رو پیر میگنه.» راننده بدنبال گفته حسن در حالی که بطور زننده ای میخندید گفت: «دلت جوون باشه داداش.» و بر سرعت ماشین افزود. مرد مسن تر پرسید: «قصد کجا رو داری منصور خان؟» منصور که هاج وواج مانده بود جواب داد: «خوب معلومه انگلیس... مگه خود شما ویزای انگلیس رودست نکردین؟» راننده پرید تو حرف منصور و گفت: «حالا کجا بااین عجله؟» مرد مسن تر به راننده تشریز که: «سرت به کار خودت باشه.» و بعد به لحن ملایتی اضافه کرد: «حواستو جمع کن به این در و آن در نمایی...»

ماشین از روی پل بغاز عبور می‌کرد که به قسمت شرقی استانبول برسد. منصور با حالت درمانده از حسن پرسید: «حسن آقا کجا داریم میریم؟» حسن بدون این که سر برگرداند جواب داد: «والله خود منم فیدونما» منصور هراسان پرسید: «چطور فیدونی؟» کسی جواب منصور را نداد. سکوتی که برقرار شد بر وحشت منصور افزود. ماشین از روی پل گذشت و بعد از طی مسافتی داخل یک خیابان فرعی شد و توقف کرد. حسن در ماشین را باز کرد تا پیاده شود. منصور از پشت دست روی شانه او گذاشت و گفت: «کجا داری میری؟» حسن در حالیکه داشت پیاده میشد برگشت و گفت: «از روی خان عمومیت شرمند داش منصور...» مرد مسن تر با تحکم به حسن گفت: «روضه نخون... پیاده شو

بزار به کارمند برسیم. »

حسن پیاده شد. منصور هم بی اراده و به تأسی از حسن قصد کرد پیاده شود. مرد مسن تر از پیشتر دست انداخت دورگردان منصور و نوک تیغه چاقوی را که از جیبیش درآورده بود زیر گوش او گذاشت و با خشونت گفت: « توهین جاباش. کارت دارم. »

منصور به حالتی درمانده برجای خود نشست. واز توی شیشه جلوی ماشین سایه محظی حسن را دید که بسرعت دارد از آنجا دور می شود. بعد از نیم ساعت انتظار ماشین دیگری در سمت دیگر خیابان توقف کرد. مردی از آن پیاده شد و ماشین بسرعت حرکت کرد و دور شد. مرد بطرف ماشین آنها آمد و از در جلو سوارشد. لبخند زنان به طرف منصور و مرد مسن تر سربرگرداند. راننده چراغ توی ماشین را روشن کرد.

شاید هر کس دیگری بجای منصور بود نمی توانست اصغر را با ریش تراشیده و کت و شلوار و کراوات بشناسد. اماً منصور در همان نگاه اول وی را شناخت. مرد مسن تر به اصغر گفت: « دیرگردی... طوری شده؟ » اصغر بی اعتنا جواب داد: « نه طوری نشده. طیاره تأخیر داشت. »

راننده و مرد مسن تر از ماشین پیاده شدند و به سمت دیگر خیابان رفتند. اصغر طپانچه ای از جیبیش بیرون آورد. منصور طپانچه راهم شناخت، طپانچه خودش بود که با آن به اصغر شلیک کرده بود. اصغر لوله کوتاهی به سر لوله طپانچه بست. پیشانی منصور را نشانه رفت و بعد از لحظاتی مکث شلیک کرد.

تیرماه ۱۳۶۷

پروستربیکا و فهمبینیسم

نوشته سینتیا کوک برن

ترجمه فتانه

سخنان گورباچف در حالیکه بشارت آزادی را در زمینه های گوناگون در شوروی اعلام مینماید . کمترین اشاره ای به آزادی زنان نمی کند . در عوض (مانند سایر رهبران شوروی) صحبت از آن میشود که " برای زنان باز گشت به وظایف زنانه اشان امکان پذیر گردد " زنان شوروی طی دمه ها از سه مشکل مکمل یکدیگر رنج میبرند : کمیود نیروی کار، که هر فرد بالغ را مجبور به کارمزدی می کند . ضرورت افزایش نسل و این واقعیت که مردان شوروی در کارخانه و پرورش کودکان بمندرت شرکت دارند . هراس کتوئی از رشد معمکوس جمعیت منجر به اتخاذ یک سیاست تعرضی در زمینه مستله جمعیت گشته است . بنظر میرسد که مردان استراتژی خود را تغییر نمیدهند . جریان پروستربیکا دگر سازی اقتصاد و کارخانه ها را بدبال دارد . این امر بازدهی کار را بالا میرد و از سوی دیگر معنی کارائی اقتصادی و احتمالاً بیکاری ناشی از چنین ساختار اقتصادی میباشد از زنان یکبار دیگر انتظار میرود که برای حل این تضاد اجتماعی در خانه بمانند .

اگر پروستربیکا برای زنان یک برکت آکنده از تردید بنظر میرسد گلاسنوت مطمعنا " امر نیکی است که به آنها امکان میدهد نگرانی هایشان را بطور علني اپراز دارند . در یک مقاله بی نظیر در " کمونیست " ، ارکان تشوریک حزب کمونیست شوروی ، سه زن جامعه شناس در باره نقش جنسیت ها بحث کرده اند . این در حالی است که تا چندی پیش جامعه شناسان در شوروی مطرح میکرده اند که فشار مضاعف بر زنان ناشی از کار مزدی و کار در خانه در زمره " تضاد های آشتبانی پذیری " به شمار میروند که " سوسیالیسم پیشرفت " بایستی آن را حل نماید . مقاله فوق به گونه ای مؤثر سکوت دوباره مردان را شکسته و خواستار پایان دادن به کلیشه

سازی های جنسی و پندارات در باره تفاوت جنسیت ها شده است. مسئله زنان در شوروی از جنبه های گوناگون مورد توجه قرار گرفت . البته فمینیست های فعال هم قبل و هم در جریان انقلاب بلشویکی وجود داشتند . رابطه لنهن و الکساندر کولشای ، حداقل تا آنجا که به مسئله زنان مربوط می شد ، تیره بود . وزارت زنان که کولشای سالها ریاست آنرا به عهده داشت در سال ۱۹۱۹؛ علی رغم مخالفت لنهن تاسیس گردید . لنهن گفت : " ما تشکل جدایانه ای برای زنان کمونیست نمی خواهیم . زن کمونیست نیز مانند مردان کمونیست به حزب تعلق دارند . " با این وجود سالهای پس از انقلاب اکثر نقطه اوج مبارزه زنان را نشان میدهد . در سال ۱۹۳۰ استالین وزارت زنان را منحل نمود و در سخترانی " دست آورهای بزرگ " . آزادی و استقلال زنان را متحقق شده اعلام کرد . به گمان استالین این آزادی ، چنانکه مارکس و لنهن انتظار داشتند ، توسط اصلاحات حقوقی در پیوند با ورود زنان به تولید اجتماعی صورت گرفته است . و بدین ترتیب مسئله زنان به فراموشی سپرده شد و ۳۵ سال خواب زمستانی بدنیال آورد . تازه در دوران خروشچف ، آغاز ده ۶۰ ، این زیبای خفته مجدداً بیدار شد جامعه شناسان به جستجوی اطلاعات بیشتری در باره جایگاه زن برآمدند . در سال ۱۹۷۹ در متن جنبه های ادبی - سیاسی (Samisdat) فمینیستی صورت گرفت . یک گروه از زنان در لنینگراد تقویم ادبی " زن و روسيه " (به زبان آلمانی مونیخ ۱۹۸۰) را منتشر کرد سازمان قدرتمند ک . گ . ب . برژنف ضربتی سخت و مهلك بر آنها وارد ساخت ۴۰ نفر از زنان این جمع تعیید و دیگران به دلیل " بدنام کردن نظام شوروی " به زندان افکنده شدند . در اظهار نظر های رسمی ، به رابطه بین جنس زن و مرد چون گذشت بروخورد میگردید . نشريه انگلیسي زيان " حقوق برابر ، شانس برابر " از الکساندرا بیر چو کووا (Alexandra Birjukowa) (عضو

شورای عالی و عضو رهبری کمیته دولتی زنان شوروی ، مثال خوبی برای این نوع برخورد می باشد که در آن دست آوردها و موقفيت ها نام برد و می شوند ولی مشکلات و نا رضایتی ها مسکوت میمانند.

مقاله ای که اخیراً در "کمونيست" منتشر شد طنيیني چون برق آسمان افکند . در رابطه با مؤلفان اين مقاله عدتاً دو زن جوان مد نظر هستند که همکاران علمی انستيتوی مسائل اجتماعی - اقتصادي جمعیت نگاری در آکادمی علوم میباشند . نقطه نظرات سیاسی مقاله اساساً از این دو زن جوان نشأت میگیرد که امراض مدیر آنها ، ناتالیا ریما شو سکایا (Natalija Rima chewskaja)) به آن ارزش علمی اعطاء نموده است . این دو ناتالیا زاخارووا(ناتاشا) و آناستازیا پوزادزکایا، به همراه دو زن دیگر اهل مسکو به یک گروه غیر رسمی تعلق دارند که خود به طنز آنرا " اتحاد برای از بین بردن کلیشه سازی جنسی " مینامند . ما در یک سمینار پژوهشی در سوژdal (Suzdal) به هم برخوردهایم و در پایان جلسه چند ساعتی با یکدیگر بحث کردیم . چند زن غربی نیز ناتاشا را در مسکو ملاقات کردند و یک مصاحبه جمعی از وی بعمل آوردهند.

مقاله منتشره در " کمونيست " بلا تردید بواسطه بررسی های جامع انستيتو در خصوص رفتار و طرز تلقی های موجود نسبت به زنان و مردان ارزشمند می باشد . مدتھا جامعه شناسی در شوروی نقش عرضه کننده مواد اولیه را برای نظام ایفا میکرده است و امروز در مقابل این مبارزه طلبی ها به طرح سوالات حاد تر مبادرت می ورزد . بدین ترتیب نویسندها خواستار ایجاد یک شاخه علمی در انستيتو برای بررسی مستله زنان می باشند . آنها دلیل این خواسته را ضرورت داده هایی (فاکت ها) قلمداد می نمایند که باید به گستره قابل انتکای علمی ارتقاء یابند تا افکار عمومی و نهاد های دولتی تز های آنان را مبنی بر ضرورت یک دگرگونی اساسی مانند گذشته در روابط جنس زن و مرد در شوروی جدی تلقی

نمایند . مولفان ابتدا موضع متدالو در رشته های علمی جامعه شناسی ، اقتصاد و جمیعت شناسی را معرفی مینمایند . فرضیه اساسی تا کنون در جامعه شناسی استدلال خود را بر مبنای بیولژی انسان و تقسیم کار بر اساس ویژگیهای جنسی استوار میسازد ، زنان برای مراقبت و تولید مثل آفریده نشده اند و مردان بطور طبیعی برای حمایت و برقراری پیوند بین دنیای کوچک خانواده و با دنیای بزرگ اجتماع . جامعه شوروی ، از این دیدگاه ، بخاطر ورود تقریباً همه زنان به صحنۀ کارمزدی دچار صدمات زیادی گشته است . کودکان بی سرپرست رشد میکنند و به بزهکاری روی می آورند . سالمندان ، بیماران و مردان پرستاری زنان را از دست داده اند . بوجهای این نظر بدینختانه سیر تولید اقتصادی ، "مرد شدن زنان" را مورد حمایت قرار داده است و همین امر خطر انفعال مردان و زنانه شدن آنان را بدبال دارد .

شوری دوم یک نظرگاه اقتصادی را مطرح می کند و زنان را بعنوان نیروی مولد علیه مردان تحریک مینماید : از نقطه نظر این دیدگاه سودجویانه ، قطع کار زنان به علت زایمان و وظایف خانگی کمتر اقتصادی است ، تا کار مردان .

سومین تئوری جمیعت شناسانه همزمان هشدار میدهد که میزان زاد و ولد در رابطه معکوس با سهم زنان در تولید اقتصادی رشد می کند سه توجیه ای که چرا زنان باید کارمزدی را به مردان واگذار نمایند .

مولفان مقاله ، این تئوریهای حاکم را "پدرسالارانه" ارزیابی می کنند . آنها برای نگرش بدیلی (آلترناتیو) نسبت به روابط جنسیت ها مبارزه میکنند ، که بر اساس آن میتوان تقسیم کار جنسیت ها را نه بیولژیکی بلکه اجتماعی درک نمود . به اعتقاد آنها تغییراتی که در بخش جنس زن و مرد صورت می گیرد ، اعلام گر "نابودی مبانی جامعه کنونی (شوری)" نمی باشند بلکه سبب میگردند که شوروی از تکامل مشبت جهانی قرن بیست مشارکت

داشته باشد . همه جا تناقضات ناشی از پدر سالاری بر مشکلات موجود در روابط اجتماعی دلالت میکنند . نبایستی بیش از این انسانها با معیار خشک مردانگی و زنانگی سنجیده شوند . آینده نه به دو جنس علیه یکدیگر ، بلکه به انسانهای متفاوت با حق و تصمیم گیری آزاد در مناسبات مکمل یکدیگر تعلق خواهد داشت مقاله از نظرگاه آماری سهم زیادی برای نشان دادن زیان دیدگی نیروی کار زنان قابل می شود . هر زن شاغل غربی با این داستان پر درد آشناست . این امر از نظر پرنسیپ های اعلام شده در شوروی رسوائی است . " طبیعتاً " در شوروی نسبت زنان تمام وقت شاغل در مقایسه با کشور های غربی بیشتر است . مثلاً در انگلستان ۶۹٪ و در شوروی ۹۰٪ از زنان در سنین کار هستند از ۱۹۷۵ تا ۱۹۸۳ سهم زنان شاغل از ۵۲ درصد به ۵۹ درصد افزایش یافت . بموازات آن شمار زنان دیپلمه ، یا فارغ التحصیلان مدارس عالی به ۳۹ درصد رشد نمود . با این وصف زنان ، آنطور که مقاله " کمونیست " تاکید می کند باید اکثراً به شغل های کوتاه مدتها لشанс ترقی در آنها بندرت وجود دارد ، بسنده کنند . زنان در کنار جوانان ، کارگران سالمند و کارگران نیمه ماهر بازار کار درجه دوم را میسازند . قبل از هر چیز در شاخه های شغلی که توانایی های مشابه ای چون کار خانه مورد تقاضاست اکثراً تعداد زیادی از زنان شرکت دارند . این کار - از آنجا که عدتاً توسط زنان انجام می گیرد - کمتر از حد معمول ارزش گذاری می گردد . دستمزد و شرایط کار زنان در مقایسه با مردان بد است و بیش از مردان در شیفت های شب کار میکنند زنان در نخستین دوره کارآموزی موفق تر از مردان هستند . ولی ازدواج و بچه داری اغلب مانع ترقی بیشتر شغلی آنها میگردد . به این ترتیب کمبود مهارت کاری ویژه ای به زنان تحمیل میگردد . یکی از عواقب آن اینست که دستمزد زنان بطور متوسط فقط $\frac{1}{2}$ دستمزد مردان می باشد - در مقایسه با شرایط موجود در انگلستان تقریباً $\frac{1}{3}$

زنان ، ماهانه کمتر از ۱۵۰ روبل در آمد دارند . این مورد فقط ۲٪ مردان را شامل میشود . فمینیست های غربی واقعیت نفوذ بسیاری از زنان شوروی در مشاغل مردان را تحسین میکنند . زنان شوروی فروپاشی سطحی جدایی جنسیت ها را در حوزه های شغلی نه مشبت بلکه بیشتر ثأتف آور تلقی میکنند . از نظر آنها این ضرورتی نا میمون است . افزون بر این دو عامل دیگر نیز سدراء این موفقیت میشود . مردان هم سمت و سوی تاکتونی خود را تغییر نداده اند . گتو های (Ghetto) محله متروک شده یهودیان ، به هرجایی که از اجتماع متروک گردید) زنان بویژه در سری کاری و خدمات باقی میماند . از سوی دیگر زنان به شاخه های نازل شغلی هجوم میآورند : جدایی عمقی جنسیت به حیاط خود ادامه میدهد . مؤلفان به داوری های کلیشه ای در باره زن و توانائی هایش اعتراض دارند . زنان - آنطور که بررسی های کشور های غربی نیز نشان میدهند - به دو شیوه شناخته شده متحرز میگردند . از یک سو گفته میشود زنان فاقد موفقیت هستند و از سوی دیگر میگویند آنها نمی خواهند موفق باشند . به این ترتیب زنان نه کارداران و صاحب نظر ، بلکه " خوش اقبال " ارزیابی می شوند زن بودن و ترقی کردن غیر قابل تطبیق تلقی می شوند . به این طریق زنان به مرحله ای سوق داده میشوند که نسبت به کیفیت مدیریت خویش بی اعتماد شده و بواسطه این عدم اعتماد بنفس توانائی های خویش را پنهان میسازند کارخانه اغلب سنگین تر و وقت گیر تر از کار خانه مدرنیزه در کشورهای غربی است به این طریق مؤلفان نتیجه میگیرند که شمره این فشار سنگین بر زنان یأس گسترده ، فشار روحی و تشنج اعصاب است (نمونه ای که اعتیاد زنان غربی به داروهای مسکن را بخاطر می آورد) .

امروزه مقامات دولتی به عوض تلاش در جهت فائق آمدن بر اشکال سرکوب زنان ، مجدداً استدلالات بیو لوژیکی " وظیفه حقیقی زن " را تبلیغ میکنند تا یک سلسله اقدامات سیاسی ای

که برای زنان بی اندازه متناقضند را قانونی جلوه دهند . از دهه هفتاد تلاش برای افزایش میزان زادو ولد شدت یافته است . در سال ۱۹۸۱ ، بلافاصله پس از ۲۶-مین کنگره حزبی ، قانون حمایت مادران گسترش داده شد . از آن پس به زنان ۱۱۲ روز مرخص دوره بارداری با حقوق کامل تعلق میگیرد . پس از این دوره بخشی از مزدشان تا پایان یکسالگی کودک پرداخت میگردد و بر اساس تعایل خودشان ۶ ماه دیگر مرخصی بدون حقوق میتواند داشته باشد . البته مهدکودک ها همه جا در دسترس نمی باشند . اما دولت ۸۰٪ مخارج مراقبت از کودکان پیش از مدرسه را بر عهده میگیرد . و برای خانواده های کم درآمد ۱۰۰٪ زنان شاغل با ۲ فرزند زیر ۱۲ سال مرخصی اضافی سالانه دریافت میدارند و از حق مرخصی بدون حقوق نیز بهره مندند . و هنگام برنامه ریزی مرخصی ها دارای حق تقدم هستند . اگر زنی فرزندی درسنهین یک تا هشت سالگی داشته باشد ، بدون توافق ، او در اضافه کاری ها و مسافرت های اداری شرکت داده نمی شود . به قانون حمایت کار برای زنان اهمیت زیادی داده می شود . وقتی که زنان در درجه اول بعثابه تولید مثل کننده نگریسته شوند ، طبعاً "تندرستی آنها و فرزند متولد نشده شان از حق تقدم برخوردار می گردند . در سال ۱۹۷۸ کمیسیون دولتی کار و امور اجتماعی لیستی از کارخانجات و رشته های شغلی ای را ارائه داد که به زن ها در آنها اجازه اشتغال داده نمی شود . این لیست مشتمل بر مشاغلی است که حمل بار سنگین ، سرو کار با مواد سمی و یا کار در معادن زیر زمینی را بدون چرا در بر میگیرد . دو سال پس از این قانون ، ۱۶۰/۵۰۰ زن به کارهای دیگری ، البته بدون از دست دادن دستمزد گمارده شدند . چنانکه آناستازیا و ناتاشا برای ما توضیح دادند ، امروزه حتی در فکر تدبیر شدید امنیتی و اقدامات سخت تر برای حفظ تندرستی زنان هستند . بعنوان نمونه ، زنان نبایستی دیگر در شیفت شب کار کنند و کار نیمه وقت و کارخانه گسترش می یابد .

در بحث حول این مسئله . پیشنهادی وجود دارد که خواستار تقلیل کارمزدی به ۴ روز در هفته بدون از دست دادن بخش مربوطه دستمزد می باشد ، تا زنان بتوانند وظایف خانگی اشان را دنبال نمایند. قانون گسترش یافته حمایت از مادران و اقدامات مراقبتی در مورد زنان ممکن است سخاوتمندانه بنظر آیند . با این وجود خطری در این دگرگونی های سیاسی و اقتصادی و در روابط جنسیت های حاکم بر جامعه شوروی وجود دارد .

پرسترویکا در شوروی به معنای سرمایه گذاری گستردۀ در تکنولوژی جدید و گام نخست در جهت تولید به مقیاس وسیع تر است . اولین بار از زمان انقلاب - اگر عقلانی کردن (Rationalisierung) تکنیک و اوضاع جغرافیائی توازن عرضه و تقاضا را در هم شکند - بیم از بیکاری وجود دارد . کارخانه ها حق امتیاز بر بوجه اشان را بدست می آورند و همزان برای افزایش بارآوری تولید تحت فشار قرار می گیرند . در این اوضاع و احوال مدیریت تلاش خواهد کرد نیروی کار با صرفه تری را بکار گیرد و به این ترتیب ممکن است برخی از مردان در مقام رهبری از این خوشحال باشند که می توانند دلیل معقولی برای برتری نیروی کار مردان ارائه دهند. در انتخابات اخیر تعداد بیشماری از کاندیدهای مرد ، " باز گشت زنان به وظایف طبیعی شان " را تبلیغ میکردند. طنز تلح نهفته در آن اینست که پرسترویکا که بعنوان بزرگترین پیشرفت برای ملت شوروی تلقی میگردد ، میتواند منافعی را که زنان شوروی بدليل جذب گستردۀ اشان در اقتصاد مزدی (پرداختی) در مقایسه با زنان در کشور های غربی دارا هستند ، تهدید کند .

مولفان تغییرات مشخصی را پیشنهاد میکنند : نخست دولت باید برای مراکز تولیدی پیش شرطهای اقتصادی بوجود آورد که از طریق آنها خصلت کارزنان و مسئولیت مهم روزمره آنها برای فرزندان ، خودشان و کارخانه عاقب منفی ایجاد ننماید. بنظر آنها این پیشنهاد میتواند از منبع سود ناخالص متحقق گردد. سودی

که برای مرکز تولیدی باقی میماند، باید همپای نسبت تعداد کودکان به تعداد بزرگسالان آن مجتمع افزایش یابد. در هر کارخانه باید "بودجه (صندوق پس انداز) برای کودکان" ایجاد گردد. مجتمع می تواند در مورد چگونگی استفاده از این پول تصمیم بگیرد. این بودجه می تواند فشار مضاعف کسانی که کارخانه انجام میدهند را میزان نماید و میتواند ادامه پرداخت مزد والدین را تضمین نماید که به سبب فرزندانشان مرخصی می گیرند و یا می توانند برای پرداخت پرستاری کودکانشان و یا تجهیزات مهد کودک ها بکار رود. پرسترو یکا اشکال متفاوت دیگری از همیاری را در نظر دارد. امید آنست که مراکز همیاری "فارغ" از تدبیر مدرنیزه شدن صنایع دولتی به کانون های جذابی برای زنان تبدیل گردد. با اعطاء تجدید کارآموزی به زنان مراکز همیاری، زنان می توانند پا بگیرند. مقاله از زاویه انتقادی مسئله حفاظت کار را بررسی می کند. به اعتقاد آنها زنان موجودات معمولی نمی باشند که احتیاج به حفاظت داشته باشند. آنها به حمایت نیاز دارند به عوض دور گردن زنان از شیفت های شب، باید بطور کلی ضرورت کار شب مورد تردید واقع شود. خطوط کلی سازمان بین المللی کار (ILO) در مورد مزد مساوی در قبال کار با ارزش مساوی باید پذیرفته شود و ارزش کامل کار زنان تصدیق گردد. در این مناظره آناستازیا و ناتاشا از تحقیقاتی گزارش میدهند که تأثیر مخاطرات کار را بر بارداری تأکید میکند. البته که این مسئله مهمی است ولی نقش مردان را در رابطه با بقای نسل کتمان میکند. بنظر آنها مشکلات تندرستی مردان نیز باید در رابطه با کار مورد بررسی قرار گیرد و در کنار آن خطرات مواد شیمیائی و اشعه رادیو اکتیو برای کیفیت اسپرماتوزوئید محاسبه گردد. سرانجام مؤلفان تزهایشان را به روی مسئله اصلی متوجه مینمایند: آزادی نمی تواند تنها به آزادی زنان محدود باشد. بلکه باید جزء لینیفک نظام اجتماعی باشد. آزادی زنان بدون "آزادی" مردان و نهایتاً کل جامعه

معنا ندارد . هر دو جنس باید برای شرکت در رشته هایی که بطور سنتی از آنها محروم بودند، حمایت شوند . ورود زنان به تولید اجتماعی به سبب شایستگی آنها در کارخانه و خانوداه محدود گشته است . داخل کردن مردان در کارخانه و پرورش کودکان - (آنطور که آنها با لحن دوستانه بیان میکنند) توسط کار مزدی "سد" میگردد . نتیجه آن می شود که زنان بیش از حد کار میکنند (در خانه و بیرون) و مردان تنها یک کارکرد دارند (فقط در خارج از خانه کار می کنند) . و این هم برای زنان و هم برای مردان بد می باشد . همچنین طلاق نیاز به تفکری نو را در باره نقش مردان می طلبد . امروزه در شوروی سالانه یک میلیون ازدواج به طلاق می انجامد ^{له ازان ۷۰۰۰/۵۰۰} مورد ، صاحب فرزند می باشند . ۹۹ درصد از مردان کوک را بدون توجه به مسائل پیرامونی به مادر میسپارند . تنها انتظاری که از مرد میرود پرداخت مستمری است ، و نه شرکت او در پرورش فرزندان . یک شبه یک پدر ، فارغ بال از خدمت می شود . مؤلفان پیشنهاد می کنند - "حق برای انسانها" در چهار چوب خانواده جایگزین "امتیازات مادرانه" گردد . مردان نیز باید همچون زنان از هر نوع حمایت به استثناء آن بخش که با نیاز روحی دوره بارداری و زایمان مربوط است ، برخوردار باشند و مناسب با آن باید طرح قوانین برای تضمین آن تغییر یابد . آنها تاکید میکنند که نه مانند آن "رویاهای کهنه سوسیالیستی" - تلاش آنها برای از بین بردن تفاوت های جنسی به قیمت تنزل دیگری نمی باشد . افزون بر این آنها پیشنهاد می کنند که مسئله زنان از طریق پیش شرط های جدید و فعال به نفع توسعه یک برابری قابل زندگی حل شود . در این رابطه کلیشه سازی جنس بعنوان محدودیت اساسی تلقی شده که فرد را تحریر و ارزش او را کاهش می دهد و از تحقق او جلوگیری میکند . مؤلفان معتقدند پیشنهاد اشان دنیای اجتماعی متفاوت و پیچیده تری را اعلام میکنند که با ادامه پیشرفت مؤکد و زنده سوسیالیسم در شوروی

تمام وکمال در یگانگی است .

در باره پیشنهادات نامبرده طبعاً بشدت و طولانی بحث کردیم بعنوان فعینیست های غربی تحریر خود را از این مسئله ابراز داشتیم که آیا این همدردی یا مردان که از ایفای نقشی در خاتواده ممانعت شده اند ، اغراق نیست . سوال کردیم که آیا بنتظر شما مردان از طریق کار خانه زنان را استثمار نمی کنند؟ جواب این بود " تنها راهی را که از طریق آن زنان ارزش خویش را می یابند، تضمین ارزش مردان است . " بجای آن که از مردان بهانه بگیریم بهتر است ایده های مشخصی را ارائه دهیم و از رشد شرایط مادی که موجب ارتقاء و تغییر مردان می گردد ، حمایت کنیم . آنها امیدوارند بتوانند از طریق دستیابی به وسایل ارتباط جمعی ، راههایی برای دگرگونی نشان دهند. موضع آنها به سبب فقدان آشکار هواداران تضعیف میگردد. در وضعیت فعلی افکار عمومی، بخش بزرگی از زنان حاضر به طرح خواسته های ویژه زنان نیستند. بنظر میرسد که بسیاری از زنان - که از یک نواختی کار تمام وقت و ایستادن در صفحهای فروشگاهها و کارخانه ها بیزار میباشند - مغلوب جذابیت گمراه کننده امتیازات مادرانه هستند. تا کنون از مردان در جهت شرکت در جنبش ضد تبعیض جنسی(Antisexistisch) او مشارکت در امور اداره خانه حرکتی مشاهده نشده است . موضع پرفسوری ، در حالیکه همسرش از ما با چای و کیک پذیرائی میکرد ، بسیار نمونه وار میباشد . وقتی که بنا گفت : " آزادی زنان ؟ بس دیگه ! "

فعینیسم از طرف بسیاری بعنوان امری منطبق بر نفع شخصی مورد انتقاد قرار گرفت . از نظر آنها چنین موضع و اهدافی از زنان بورژوای غربی انتظار می رود . هنوز موضعی وجود دارد که نمی خواهد مسئله شخصی را به مثابه مسئله سیاسی درک نماید: تجاوز . آزادی شخصی زنان ، آزادی جنسی زنان ، این مسائل هنوز چون گذشته برای زنان شوروی ثابت هستند . بهمین دلیل این چهار

زن از گروه زنان مسکو فعالیت خود را بر روی روابط جنسیت‌ها در محدوده کار و در خانواده متمرکز می‌سازند . مسلماً " برنامه آنها تا حدی از خودسازی برخوردار است . رابطه آنها با فمینیست‌های غربی محتاطانه است . از سوی هم اکنون نظراتی که آنها از طریق راهگشایی تازه به نشریات غربی بدست آورده اند . موجب تحریکاتی می‌شوند . آنها معتقدند که جنبش زنان صرف نظر از برخی افراط‌گری‌ها ، هم برای ما و هم بر آنها یک ضرورت تاریخی است . از این زاویه آنها احتمالاً خواسته‌یاشان را از بیم یک ضربه متقابل محدود می‌کنند . از سوی دیگر پیشداوری آنها و هدف دراز مدت‌شان پاسخی است روشن به موقعیت مادی ای که در آن قرار دارند . آنها شدیداً در پی بست و تکامل موضعی هستند که زنان را در درک پیامدهای سیاست جمعیتی و نوسازی اقتصادی یاری دهند و در مقابل آن واکنش نشان دهند .

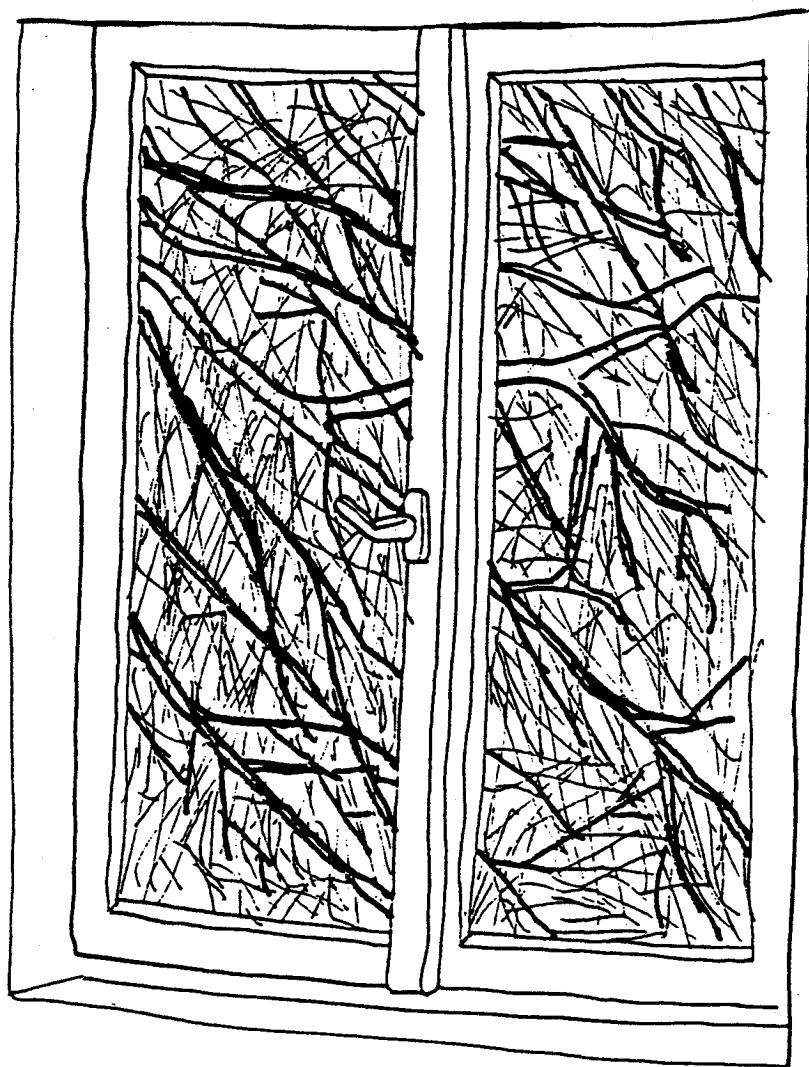
بارها و بارها مشخص شده که جان گرفتن و به همین ترتیب دوباره جان گرفتن فمینیسم به رشد تناقضات جنبش‌های رهائی بخش وابسته است . در کشورهای غربی زنان انحرافی شان را در جنبش علیه جنگ ویتنام ، جنبش حقوق بشر و در شورش داشتجویان سال ۱۹۶۸ بکار گرفتند . این تجربه که رفقای مرد ما از مسئولیت پذیری ما استفاده کرده اند در حالیکه با ما همچنان در حاشیه و بعنوان زیر دست رفتار می‌کنند به پاگیری جنبش زنان آخر سالهای ۶۰ انجامید . در همان زمان در شوروی زنانی چون تا تیانا مامانوا (Julia Wosnesenkaja) و جولیا وزتسکایا (Tatjana Mamanowa) از خودبینی و بی توجهی موجود در محافل ناراضیان ، که در آنها ابتدا فعال بودند ، بخشم آمدند و سپس یک نشریه ادبی - سیاسی فمینیستی نه چندان دیر پائی را پایه گذاری کردند .

بنظر میرسد که گلاسنوت و پرسترویکا برای زنان آزادی‌های متناقضی را به همراه آورند . " زیبائی فریب دهنده " یک چیز است آنطور که برای ما (زنان) " آزادی " جنسی می‌باشد - و

نمايندگي سياسى مى تواند يك چيز دیگر باشد . بر طبق درصد بندى سистем های قدیمى ، زنان ۳۳٪ از شورای عالی شوروی و ۵۵٪ از کرسی های پارلمان را داشتند . در انتخابات اخیر ، بر اساس سیستم جدید ، سهمیه بندی برای زنان وجود ندارد . زنان در نزد انتخاب کنندگان محبوب نبودند . بر اساس يك همه پرسی نقل شده در پراودا که قبل از انتخابات منتشر شد ، معیار "مرد" بودن کاندیدها از طرف انتخاب کنندگان در مقام اول قرار داشت . نتيجه : به عوض اينکه زنان انژری و توانائی هايشان را به اين جنبش نوين اجتماعي بياورند در كنگره نمايندگان مردم ، ۱۷٪ کرسى را بدست آوردند . چنین تجاري مى تواند منجر به پيوستان زنان به يك دیگر در يك چنین جنبش مستقل برای ابراز حواچ و اميد هايشان گردد .

ناتاشا زاخارووا و آناستازيا پوزادزکايا بعنوان پيشگامان خود را تنها احساس ميکنند . از سوي دیگر آنها احساس ميکنند که در پيرامونشان ، زنان بطور منفرد در شوروی تغيير در رفتارشان را آغاز کرده اند . در مشاغل گوناگون زنان فعالانه به هم مى پيوندندند . آنها اين مورد را چنین توصيف مينمايند : " ما ملهم از زمانی هستيم که در آن زيزت مى کنیم . اكتون تصورات ما ميتوانند شانسي داشته باشنند ."

اين مقاله اولين بار توسط سينتيا کوك برن (Cynthia Cockburn) در نشرие Marxism Today در ژوئن ۱۹۸۹ به چاپ رسيد و سپس در نشرие Das Argument (نوامبر / دسامبر ۱۹۸۹) توسط گيشه لا اشتوكم (Gisela Stockem) به آلماني برگردانده شد . اين مقاله از متن آلماني به فارسي ترجمه شده است .



مسعود مدنی

وقتی با غ رنگ می شود

نام فیلم : با غ سنگی
کارگردان : پرویز کیمیا وی

ابتدا برهوتی است، بیابانی، ماه و عبور ابرها، درویش خان،
ناتوان از کلام، اما چشم دل نارد و در دل این مهتاب هم اوست
که نشانه های الهی را می شناسد،

صبح که می آید، در واقع با طلوع آفتاب، کاروحی به پایان میرسد
و با برآمدن آفتاب، درویش خان خواب نماشده سر بر سنگ می گذاشت
رد و در شوق الهی گونه ای به خواب می رود، و بی خبر از او، گله
گوسفند است که بی صاحب در بیابان رها می شود. این خواب مستانه
آن هم بعد از خواب تما شدن، همزمان است با طلوع روز و فعالیت
دو پسر خانواده که یکی با موتور به سوی شهر و دیگری با دوچرخه
عازم مدرسه می شود.

در این جامعه غیر معقول، (میاندوآب؟)، خواب نما شدن
درویش خان (کر و لال) باید مسلمًا مفاهیمی و راتر از آن داشته باشد
که از آن پیدا است، خصوصاً پسرازی که نامشان حسین و حسن است.
پس خوابنما شدن، اگر نه ظهور وحی، دست کم شباختی به آن

دارد و در این جمع بیا بانی و شبانی می تواند تجسم اولین تظاهرات ظهور نطفه مذهبی باشد.

اگر خواب نما شدن را با نزول وحی برابر بدانیم ، اولین اعمالی را که درویش خان برای بنا کردن باغ سنگی به کار می برد باید معادل تلاشها یی برای گستردن مذهب بدانیم .

وقتی درویش خان اولین تکدرخت خشک (نگاه کنیم به تکدرخت فیلم "ایثار" اثر نارکوفسکی) را به عنوان پایه‌ی استوار پرستشگاه بنا می نهاد، صدای مژاح و آزار دهنده ، موتور حسن است که گاز می دهد . حتی وقتی درویش خان اولین سنگ پرستشگاه را با افت و خیز به درخت آویزان می کند ، پرسش سوار بر موتور ، اولین کسی است که آن را طوف میکند. در حقیقت اولین زائر این پرستشگاه هم اوست.

رابطه‌ی میان نهادن اولین سنگپایه‌های پرستشگاه (مذهب) وحضور عنصری از تکنولوژی امروزی ، موتور ، دیده میشود، و در صحنه بعد به این ترتیب گسترش می یابد که درویش خان برای گستردن بنای پرستشگاه نیازمند به سیم است و سیم را فقط را از تیر تلفن میتواند تامین کند.

اما تیر تلفن ، آن که درویش خان از آن سیم می دارد ، بی شباهت به تکدرخت خشکیده‌ی پرستشگاه نیست گرچه استوارتر و مقاوم‌تر می نماید. درویش خان برای آن که نهاد (Institution ۵۶) مسورد نظرش ، آن را که بر پایه‌ی احساس و الهام درونی اوست در این جامعه بناند، باید از نهادهای از قبل موجود که بی هیچ ریشه‌ای در این برهه‌وت بیا بان قرار گرفته ، کمک گرفته و در نهایت آنها را از عمل خارج کند.

رابطه از موتور به سیم تلفن در نهایت به ماشین ژاندارمری می رسد. ماشین ژاندارمری ، اولین نشانه‌ای است که حضور پاسگاه را در آن محل به ما گوشزد می کند. این ماشین به دو چیز دلالت میکند :

یکی حضور تکنولوژی دیگری قدرت و نیروی نظامی که آن را در اختیار دارد. در یک تصویر کوتاه، اتومبیل پاسگاه را می بینیم که در دایره‌ای به دنبال موتور می چرخد (معلوم نیست کدام تعقیب کننده و کدام تعقیب شونده است).

اکنون درویش خان باید در این جامعه‌ی شبانی، در حضور ناپیدای پاسگاه که قرار است برای بردن پرسش به سربازی سراگش بیا یشد، ما مر تمیز تیر تلفن و موتوری که سرو صدا یشن در همه جای ایمن بیانان گستردی، جایی برای پرستشگاه خویش بیا بد.

وقتی قرار است، قادر خانواده در محل جدیدی برپا شود، صدای برخورد اولین میخهای چادر در زمین با پاکوفتن سربازان پاسگاه و هم چنین تمیز سیم تلفن توسط تمیزکار مقarn است. ظاهراً حسن نگران رفتتن به سربازی است. درویش خان هم با نصب سیم‌ها به گسترش معبد مشغول است. در حقیقت در اینجا نزاع اصلی، نزاع بین درخت خشکیده‌ی درویش خان و تیر تلفن است، اما تیر تلفن تمیز کارو هم پاسگاه را در پشت سر دارد، و پاسگاهی که اتومبیل و سرباز و اسلحه. اما در پشت پرستشگاه فقط یک نفر ایستاده است، درویش خان، پس پرستشگاه هم، باید به نیرویی مجهز شود، ارتشی میخواهد مثل ارتش پاسگاه برای خودش.

این ضرورت را زن درویش خان بیشتر احساس میکند، هم اوست که در مقابل سوالهای آشنا یان میگوید: درویش خواب نماده و درویش خان هر چند خسته و درمانده به کار حمل سنگ مشغول است، در حالیکه ماشین پاسگاه و موتور از دوسوئی بی اعتمادی هم گذرند. در حقیقت رشد این پرستشگاه هم بی سروصدای و بدون توجه چندانی از سوی عواملی که آن را احاطه کرده صورت میگیرد.

وقتی اولین بار گروهبان پاسگاه پا به درون پرستشگاه میگذارد، درویش خان با بریدن سر خروس (خروس؟)، با اولین قربانی، میخواهد نظر شر را از پرستشگاه دور کند. اما گروهبان آمده که خبر بدهد

پرسشان باید راهی سربازی بشود. این یعنی یک امتیاز به ضرر درویش خان ، که پرسش حسن را برای شبانی می خواهد .
حسین که مشغول نوشتن نامه ای به ژاندارمری منطقه است تا
برادرش از سربازی معاف شود ، در خواست سمپاشی برای با غ میکند .
یادمان باشد که حسین تنها کسی است در این میان که به مدرسه
میرود و با کتاب و درس او را کاری هست! در ملاقاتی که افسر پاسگاه
از با غ سنگ می کند ، این بار درویش خان گوسفندی را قربانی
میکند و خونش را به سنگ ها می مالد ، تا اشرّ را از آن دور کند .
افسر آمده تا برای معافتیت پرسش از سربازی راهی بجوید ،
می گوید کسی را دارد که این کار برایشان انجام دهنده . اما آنچه
در اینجا مانع است ، ظاهراً خود درویش خان است ، مکالمه او با
تهران (الو تهران جان!!) ، به دلیل آن که درویش خان سیم تلفن
را می برد ، قطع می شود . جالب اینست که درویش خان هم قبل از
قطع کردن سیم تلفن ، ضرباتی به علامت ارتباط به بدنه تیرمی کوبد .
(آیا او هم در پی یک ارتباط دیگر نیست ، ارتباط با کجا؟)

در این بیابان یا جای با غ سنگی است یا جای این تیر تلفن
گرچه دستکم تیر تلفن و پاسگاه می توانند حضور با غ را تحمل کنند ،
اما در مورد با غ سنگی چنین نیست ، درویش خان ناخواسته با بنای
با غ سنگ ، نهادهای دیگر را از ریشه قطع میکند .

و در نهایت باغی که درویش خان در دل بیابان و حضور این
نمودهای تمدن و تکنولوژی می سازد ، باغی است که علاوه بر سنگ ،
چرخدنده ، سیم تلفن و پیت حلبی ، آن را آذین کرده است . اکنون
درویش خان می تواند ساع گونه در برابر آن به رقص پیروزی : بپر -
دازد . اما روح این با غ چیزی است که در هیچ یک از این عوامل
تکنولوژی یافت نمی شود . مراحل بعدی حفظ این نهاد حفاظت آن از دست
دشمنان احتمالی (طلبه ای که با فولکس شماره قم به سراغ آن می آید
تا سنگی را از آن بذد) و مرحله بعد ، فراخواندن ارتش مومنین

به سوی آنست. (عزاداران حسینی؟)

با پولی که از فروش گوسفند به دست آمده ، همسر و پسر دوریش خان (پسری که مدرسه می رود) به پیکر با غ پول می آویزند تا شاید روستاییان ساده دل را به زائرین همیشگی و مشتریان دائمی آن تبدیل کنند و تدبیر چاره می افتد. و از اینروست ارتضی عزاداران حسینی به سوی پرستشگاه هجوم می آورند. اکنون پرستگاه به نهادی تبدیل شده که در این جامعه طرفدارانی هم دارد. در این صحنه هاست که درویش خان در عین شیفتگی ، هم خود را با قهرمانان کربلا یکی می بیند ، هم با گروه عزاداران یکدل و یکمدا رقصی شیفته وارمیکند. اما منفعت طلبی همسرش که چشم به نذر و نیازهایی دارد که بیانیان ساده دل به در و پیکر با غ آویزان کرده اند ، اعتماد آنها را ازا و پرستشگاهش سلب میکند ، روز بعد روستاییان می آیند تا به با غ به نشانه تحقیر تف کنندو پاسگاه هم مأمور می فرستند تا پرسش را به سربازی ببرند. اکنون درویش خان تقریباً در محاصره قوار گرفته . او را متاثر می بینیم .

سمپاشی با غ بوسیله موجودی ظاهرًا غیر انسانی ، آن هم با رنگ سفید ، در حقیقت تلاش برای بی خطر کردن ، متوقف کردن گسترش حس مذهبی است که پرستشگاه تعییم میدهد. همراه با سمپاشی ، جیغ های الکترونیکی به گوش میرسد. با سنگ های پرستشگاه ، آدم ها هم با سه سفید رنگ می شوند و از حرکت دایره و رخود می ایستند ، صدایشان گویی در هم در گلوبیشن گیر کرده باشد ، خاموش می شود . و به خرناسه حیوانی نزدیک میشود. این سه پاشی از نوع سفیدش ، شاید بتواند شداعی تاریخ ویژه ای برای ما باشد ، تاریخی که با آن انقلاب سفید شروع شد و به اولین حرکت های مذهبی منجر شد.

اکنون درویش خان ، حیران و درمانده خود را وارونه بر پیکر همان با غ به دار می کشد.

با غ سنگی درویش خان ، گرچه از سیم تلفن ، چرخدنده ، حلبی و

سنگهایی بنا شده که پرسش آنها را با موتور حمل کرده، اما روحی دارد که روستایی را به سویش می‌کشد. وقتی قرار است برای ضد-عفوی به سراغش آید، آن وقت همه چیز عوض می‌شود. این جامعه، این تعمیرکار، این افسر پاسگاه و همه‌ی عنصرهای نامناسب ایسین محیط بدوی که در صحنه‌ی نمایش باغ سنگی، دائم دور خود می‌چرخند، باید رنگ شوند، و صدای شان خاموش شود، رنگ سفید می‌رساند که این جامعه با همه‌ی توانی‌ها یعنی سترون می‌شود. روستائی باید مثل شهری‌ها بشود. وقتی باغ سنگی رنگ می‌خورد، آدم‌های این جامعه شبانی هم از حرکت می‌ایستند، گویی موتور حرکت این جامعه و قلب آنست که از کار می‌افتد. وقتی قلب جامعه دستخوش یک تغییر کلی صادر شده از شهر (از قلب تمدن) می‌شود، آدم‌ها هویت خود را از دست می‌دهند، چهره شان زیر رنگ پنهان می‌شود و جیان از تنشان می‌گریزد، آن وقت از چنین مسخ شدگی باید انتظار همه چیز را داشت.

الف - دهقانی

نوعی از نوشتمن

کتاب : ارشیه مادر بزرگ
نویسنده : فریدون احمد
چاپ آلمان غربی - ۸۲ صفحه

صدبار به عقده در شوم ، تا خود
از عهده یک سخن بدر آیم
" انوری "

برخی بر این باورند که هر چه بزرگان جاری گردد ، می تواند بعنوان
یک متن ادبی نیز (داستان ، نمایشنامه ، شعر و ...) ارائه گردد . این
افراد به آن دسته از روشنفکران تعلق دارند که هر چه کمتر بدانند ،
خود را بزرگتر می نمایانند و هیچ احتیاجی در آن نمی بینند که بخوانند
و بیاموزند و تجربه کنند .

در این شکی نیست که هیچ نویسنده و شاعری از مادر چنین زاده نشده
است . اگر بر باورهای مذهبی پای دفشاریم ، طبیعی است قبول کنیم که
هیچ اثری نمی تواند حاصل وحی از عالم غیب بر نویسنده باشد ، او می -
کاود ، می اندیشد و در تلاشی مداوم اثری خلق می کند . کمتر نویسنده و
یا شاعری می توان یافت که با اولین اثرش به موفقیت رسیده باشد .
نوشتمن یک نیاز است ، نیازی شخصی . نویسنده حقیقی ابتدا از طریق
این نیاز ، به نوشتمن روی می آورد . این نیاز آنگاه میتواند درسطح جامعه
تعییم یابد که اثری در خور آفریده شده باشد . معیار و داور در این امر
نه نویسنده ، بلکه خوانندگان هستند . از آنجا که روشنفکر جلوتر از

زمان حرکت می کند، چه بسا آثار ادبی و هنری که از درک عمومی جامعه جلوترند، اینگونه آثار اغلب سالها بعد خوانندگان خویش را می یابند و چه بسیار آثار هنری که تنها رفع کننده نیاز شخصی نویسنده است و از آنجاکه دردی عمومی نیست و یا خارج از زندگی عمومی قرار دارد و از آن گذشته فاقد تعمق و زیبایی است، خیلی سریع به فراموشخانه تاریخ سپرده می شود.

حال پرسش این است: آیا بازتاب هر احساسی، به هر شکل ممکن، به نام هنر قابل پذیرش است؟ به نظرم پاسخ را باید به اجتماع و زمانه واگذار کرد. این مردمند که حرف آخر را خواهند زد. در این هیج شکسی نیست که حرفها باید گفته شوند. هنر در انواع شکلش باید آزاده ارائه گردد. یک هنرمند آزاد نمی تواند در حصار قرار دادن و محدود کردن نوعی از هنر را آرزو کند. هرگونه سانسوری در نهایت به ضد خویش تبدیل خواهد شد. اگر از مردم ترسی نداشته باشیم و برای آنها ارزشی قایل شویم، باید خواهان ابراز آزاد هر گونه تفکری گردیم.

از اصطکاک نظرات گوناگون است که نظری صایب می گردد. در این برخوردها است که نقد نقش برجسته‌ای می یابد. منتقدان یاری دهنده‌گان و روشنگرانند. در جامعه‌ای پر از تضاد، چه بسیار منتقدان که اسیمر تضادند، در نتیجه چه بسیار نقدها سمت وسوی معینی پیدا می کنند. ولی بهر حال نقد بحثی را دامن می زند و این مثبت است و باید پاس آن داشت. در جوامع پیشرفتنه نقد اساس کار هنر است.

با استقرار رژیم اسلامی و آغاز فرهنگ زدایی، سیل مهاجرت به خارج از کشور آغاز گردید. در جمع این مهاجرین جمع کثیری نویسنده و هنرمند وجود دارند. هر انقلابی مهاجرین خویش دارد. لاجرم انقلاب ایران نیز نمی توانست از این قاعده مستثنی باشد. چه بسیار نویسنده و هنرمند ایرانی که فضا را در خارج از کشور مناسب ندیده و ترجیح میدهند خود باشند و چه بسیار هنرمندان که در خارج از کشور آغاز فعالیت می کنند. بهرحال آنچه مسلم است اینکه آثاری از نویسنده‌گان و هنرمندان ایرانی

در خارج از کشور چاپ و نشر می‌باید. ولی متأسفانه به علت پیشداوریها سرخوردگیها، جذم گراییها، گوشه‌گیریها، پراکندگیهای جغرافیایی و ... این آثار کمتر بازتاب می‌باشد و تازه آنچه بازتاب یابد عموماً در حد منطقه‌ای محدود می‌ماند. عدم بازتاب و برخورد، زهری است به کام ادبیات و هنر در تبعید.

اگر معیار را بر نشر بگذاریم، "فریدون احمد" یکی از پرکارترین نویسنده‌گان خارج از کشور (یا حداقل آلمان) است. او تاکنون چندین کتاب داستان و در کار آنها چند ترجمه منتشر کرده است. من از استقبال و یا عدم استقبال عمومی آن اطلاع ندارم. "ارشیه مادر بزرگ" تتها اثر این نویسنده است که آنرا خوانده‌ام. از آنجا که این نوع نوشتن به نظرم دارد شکلی وسیع پیدا می‌کند و تاکنون این سیاق را در چند اثر دیگر از نویسنده‌گان مختلف نیز دیده‌ام، درنتیجه نظر خویش را در این مورد و این نوع از نوشتن بیان می‌کنم.

کتاب "ارشیه مادر بزرگ" حاوی ۷ داستان است که بین سالهای ۶۲ تا ۶۴ نوشته و در سال ۶۵ در آلمان منتشر شده است. به چند قصه از این کتاب، نه به قصد تحلیل و بررسی، بلکه نمونه وار نظری می‌افکریم "دستهای ویگن" اولین داستان این مجموعه، حکایت پسری ارمنی است که گیتار می‌توارد. او که با مادر بزرگش زندگی می‌کرد، راهی جبهه جنگ شده و اکنون مادر بزرگ منتظر اوست. را اوی داستان پیش مادر بزرگش میرود. با این آرزو که ویگن برگرد و آنها عرق با دلمه بخورند و در نهایت روزی خبر مرگ ویگن میرسد. البته از جنازه‌اش خبری نیست. دو مرد یک گوشی، حاوی دو دست او، "یک دست از آرنج گویا دست راستش بود. نشد بفهمم، یک دست هم از مج" را به مسجد محل تحويل می‌دهند.

داستان بر اساس یکسری حوادث با جملاتی غلط و کلماتی ناجماً، پشت سرهم ردیف شده‌اند تا نویسنده بگوید جنگ رشت است. از وجود ویگن تها آن اندازه به خانه برمی‌گردد، (دست راست تا آرنج و مسچ دست چپ) که برای گیتار نواختن لازم است. آنهم صرفاً به این جهت

که " آهنگ مرگ بر جنگ را بنوازد ". داستان بدون هیچگونه عمق، احساس و ابداعی ، به زبانی حتی پائین‌تر از زبان پا ورقیهای مجلات دست چهارم نوشته شده است.

نویسنده آنگونه می‌نویسد که حرف می‌زند، کلمات بدون هیچگونه پیرایه و ارتباطی کثار هم چیده شده‌اند و ای کاش تنها همین بود. مثلاً شروع داستان چنین است:

" با چیت سفید گلدار، گلهای آبی کمنگ ، یک نخ بالا ، یک نخ پائین پرده درست کرده است و دو پنجره کوچکش را که رو به کوچه ما باز می‌شود تزئین . " حال تجسم کنید وضع خواننده را که از همان آغاز داستان چه عذابی برای درک آن باید متحمل شود. نویسنده به جای این که خیلی ساده حرفش را بزند و بگوید: طرف، پرده‌ای از چیت سفید ، با گلهای آبی کمنگ دوخته و آنرا با نخ پشت‌پنجره زده، خواسته از فرم شعر در نثر استفاده بکند.

چند خط پائین‌تر ادامه میدهد: " تا مرز سرما ، هر روز غروب می‌آید، آب و جارو می‌کند، با آن قامت دو تا ، چهار پایه‌اش را می‌گذارد و می‌نشیند رویش . چشم به سرکوچه " آن چشم کم قروغ هریز، از آبی نگاهش آب مروارید مانده فقط " که اگر بخواهیم آنرا به فارسی ترجمه کنیم خیلی ساده منظور این است که طرف در سرمای سرد غروب، کوچه را آب جارو می‌کند و با چشم‌مانی کم سو در کنار در خانه‌اش، برقهار پایه‌ای منتظر می‌نشیند.

داستان را ادامه می‌دهیم . پائین‌تر : " ویگن اهل موسیقی بود نه اهل قر و اطوار مد روز " انگار هر کس اهل موسیقی تباشد حتماً قر و اطواری است. " گیtarش رو دیواره ، هر روز پاکش می‌کنم ، گرد و خاک می‌کند. پاکش می‌کنم " نویسنده می‌خواهد بگوید که بر روی گیtar گردو خاک می‌نشیند و لی جمله سر از جای دیگر در می‌آورد و حکایت از آن دارد که گیtar " گرد و خاک می‌کند " یا به روایتی دیگر گیtar گردو خاک به پا می‌کند.

- " نامه را برایش می‌خوانم . چند خطی بیشتر نیست " روی ما در بزرگش

را از دور بوسیده . به بچه های محل سلام رسانده ... " نویسنده هنوز به مفهوم گیومه پی نبرده . هنوز نمی داند که نقل قول یعنی اینکه حرف کسی را بدون تغییر داخل گیومه آوردن (برای استفاده از نقل مستقیم) نه شرح و تفسیر قولی (نقل قول غیر مستقیم) .

- " جمعه بعد از ظهر تهران معروف است . " البته فکر نکنید بعده از ظهرها صاحب جمعه شده اند ، نه منظور نویسنده بعد از ظهر جمعه تهران است . (مضاف و مضافقالیه)

- " یک کیسه نایلون مشکی متغیر و خونین حاوی دسته های ویگن " یعنی یک گونی پر از نایلون مشکی متغیر و خونین ... ! که اصلا نمی تواند منظور نویسنده باشد .

- " بقیه اطاقها که دور تا دور حیاط چهل هشت متری قرار دارند ، یکی شده خواربار فروشی ، یکی شده لحاف دوز و ... " جای تعجب دارد که چگونه اتاق لحاف دوز می شود ، نه دکان لحاف دوزی .

تازه اینها یک دهم از غلطهای این داستان ۶ صفحه ای (قطع کوچک) نمی شود . زیان قصه ، زمان ، دستور زیان فارسی ، محتوی و شکل و ... همه چیز جای بحث دارد ولی فکر کنم از همین چند نمونه بشود بقیه را دریافت . در " نسل جدید اربابها " نویسنده ۲۲ صفحه زور می زند تا بگوید حاجی های امروز ایران (نسل جدید اربابها) ، سرشان به دم رژیم بند است . داستان حکایت از مردی دارد که از پادویی بازار به سرمایه دار بازار ارتقاء می یابد . نویسنده برای سنگین تر کردن کله ترازو علیه رژیم ، حاجی را عیاش ، تریاکی ، نماز خوان ، رئیس انجمان و رئیس احتمالی مجلس معرفی می کند .

داستان به سبک داستان قبلی با کلماتی بی ربط و جملاتی غلط شروع می شود و در نهایت قهرمانان دیگری از خارج داستان به مدد نویسنده می شتابند تا " تا ته خط " علیه حاجی بروند . نویسنده در این داستان قهرمانانی خلق می کند تا خود با رژیم تسویه حساب کند ، بدون ارتباط با اصل داستان سر و کله شان پیدا می شوند تا بلند گوی نویسنده باشند و جالب اینجاست که حوادث همیشه یاور او هستند . دو امیر خلق

می گردند تا یکی - آشنا نزد حاجی - مترصد انتقام پدرش باشد و دیگری امیری که به بهانه قرض ، ترس در دل حاجی بکارد. از بافت کلی داستان که بگذاریم ، برای آشنا بی چند جمله از آن را می آوریم :

- "الحق که ساعت عتیقه ساخت روسيه تزاری با آن چوب منبتکاری شده اش روی دیوار خانه حاجی که با نوعی (موکت) ریزبافت رنگ مغز پسته ای بافت آلمانگریس پوشانده شده تناسب و جلوه خاصی دارد. " یعنی ساعت با موکت مفروش شده است و تازه اگر فکر کنیم از یاد نویسنده رفته که جمله اول را باید جایی تمام کند، آنوقت می مانند " موکت ریز بافت "، نه قالی ریز باف ، آنهم بر دیوار خانه یک حاجی متمول بازار و تازه ساخت آلمانگریس . حاجی احمق را می بینید؟ فرش مشهور ایران را گذاشت ، موکت ریزباف ! آلمانگریس را آذین دیوار خانه اش کرده .

- " لبهاش را از هم باز کرد. دهان گشوده ، ردیف دندانهای سفید و محکم نمایان گشت. " خودتان مجسم کنید آدمی را که ابتدا لبهاش را باز می کند و آنوقت دهانش را می گشاید. شاید برای گشودن برعکس از دهانها لازم باشد، ابتدا لبها باز شوند!

- در ادامه جمله فوق : " دندانها بین که می توانستند زیر سایه فکهای قوی و جاندار حاجی هر چیزی را خرد کنند، دقیق تر شد. " یک کشف جدید به نام نویسنده باید ثبت گردد. فک جاندار است. گذشته از آن چون جمله قبلی پایان یافته معنی جمله مذکور این می شود که دندانها دقیقت شد، نه حاجی به دندانها یش دقیقت تر شد.

- " دوباره سرش را کج کرد طرف آکواریوم . جعبه بزرگ شیشه ای درون قاب چوبی سیا هرنگ، حاصل چهل ما هی ترتیبی و چرا غ های الوان و گیاهان مصنوعی جلوه خاصی دارند. " من که در ترجمه اش مانده ام، مگر اینکه بپذیریم نویسنده معنی " حاصل " را نمی دانسته و از آن به جای " محتوى " استفاده کرده است و تازه اگر چنین باشد، معلوم نیست جعبه بزرگ جلوه دارد و یا ما هی و ...

- " این هفتمنی ما هی از این نوع است که عباس به قیمت سه هزار و

پانصد تومان خریده و توی آب انداخته است، همه ایشان بعد از یک هفته می میرند" منظور این است که همه ماهیها بعد از یک هفت مرده اند.

- " قدم به دهلیزی با فرش سرخنگ زیبا می گذاشت. قالیها همه به رنگ سرخ و سرمه‌ای هستند. " چشمبدی را می بینید قالی سرخ در چند شانیه تبدیل به سرخ و سرمه‌ای می شود.

- " زیب سرا سری پشت‌لباس همان اوایل راه روی مهره پنجم ، ششم ستون فقرات گیر کرده و مانده بود. " خواننده باید بیخشد که نویسنده یادش رفته نوع لباس را مشخص کند و یا شاید هم یادش نبوده که لباس به مجموعه پوشیدنیهای می گویند نه یک نوع آن.

- " بوی عطر و پودر ... پماد سفت کننده و شل کننده و اینطور چیزها فضای اطاق را به طرز مهوعی (عطرآگین) کرده بودند. " اگر آدم با انصافی باشیم ، در این امر نباید شک کنیم که نویسنده معنی پرانتر را نمی داند ، پس می ماند " بوی مهوع " ، یعنی بویی که حالت تهوع و استفراغ در آدم ایجاد می کند. به زعم نویسنده این بو عطرآگین است . یعنی خوشبو است و انسان طبیعی باید از آن لذت ببرد !

- " نه ! داشتم می گفتم جون به جونت کنند دباغی و دوچرخه سوار ابسو گند و گه چرم و پوست و لبوی سبزه میدون برات خوبه نه چارلی و کریستین دیبور ! " من که در ترجمه این جمله ماندم ، شاید خوانند چیزی دستگیرش شده باشد.

- " پس از اینکه کار عباس تمام شد و زیب بدون آسیب رساندن به پوست سفید و کكمکی منیره خانم که لایه‌ای از چربی را می پوشاند ، بالا رفت " یعنی زیب لایه‌ای از چرمی را پوشانده و نه پوست . (حرف ربط که جمله پیرو (در اینجا جمله پیرو توضیحی) ارا به اسم در جمله اصلی مرتبط می کند .)

داستانهای دیگر کتاب نیز چنین اند. خواننده باید یا به توانایی بیش از حد نویسنده ایمان بیاورد یا به نادایی خویش . جهت گریز از ائتلاف وقت ، خلاصه وار نظری به یک داستان دیگر بنام

"توبه" می افکنیم . "توبه" داستان جوانی است تواب از سلاله چپ که عاشق دختری است زندانی (به جرمی نامعلوم) . رئیس کمیته به وی پاکتی می سپارد تابه ثبت احوال ببرد . پاکت حاوی مدارک جهت اخذ شنا سنا مهبرای بچه هایی است که در زندان متولد شده اند . پدر این بچه های نا مشروع مسئولین کمیته هستند . در پایان جوان تواب عکس معشوق خویش را نیز در جمع مادران می بیند و بدینسان داستان خاتمه می یابد .

نویسنده در این داستان نیز جهت محکوم نمودن رژیم ، به ابزاری متواتر می شود که هیچ واقعیت خارجی ندارند و بدینویسله داستان تنها از نویسنده در نزد خوانند سلب اعتماد می کند . جوان چپ تواب سبیل کلفت عرق خور و عیاش در عین بشیما نی، در خیا با نهاد ریشکار انسان است و مسئولین کمیته به سادگی با زنان زندانی هم خواه می شوند و برای بچه های تولید شده نیز "شنا سنا مه یکطره" صادر می کنند و جالب اینجاست که زنان زندانی (مبارز و یا تن فروش ؟) تنها اعتراض اشان به این امر ، آنهم " در ماوراء نگاهشان سوالی بال می زند . چرا اجازه انتخاب اسم بچه هایمان را نیز نداریم " .

این داستان نیز حکایتی است دیگر از بی خبری و عدم اطلاع نویسنده از جامعه خویش و همچنین ساده ترین قواعد و اصول داستان نویسی و یا

حداقل درست نویسی . برای نمونه :

- " تکه پنیر خشکی را از توی نعلبکی برداشت و مکید " یعنی پنیر مکیدنی است !

- " شراب درون بلور بود " نویسنده فکر کرده بلور اسم دیگر تنگ است .

- " شراب سرخ رنگ درون تنگ بلور بی تابی می کرد " یعنی شراب بسیار تاب بود !

- " آبخوری ملامین سفید رنگ را برداشت ، دلش خواست مانند روز اول تمیز و براق باشد " یعنی قهرمان داستان می خواست مثل روز اول تولدش

تمیز و براق باشد !

- " چند پر چای خشک شده را از ته آن کند " البته منظور نویسنده برگ

خشک چای است.

- "روی دیوار جای مشتها یش فرو رفته بودند" نویسنده می خواسته بگوید ، اثر مشتها یش بر دیوار دیده میشد.
- "ماماس شکم ورقلمبیده زن به چهره ش چشم دوخت " در ترجمه این جمله خود مانده ام.
- "موتور سیکلت را روشن کرد و مج دست راستش را تا حد ممکن چرخاتد" فکر نکنید طرف مریض بوده و یا به علتی دیگر مج دست راستش را چرخاند ، نه ، نویسنده می خواسته بگوید ، طرف گاز داد.
- "تنگ بلور را برداشت در زیر تخت گذاشت.لباسهای چروکش را روی آن ریخت" حالا لباسهای چرکیش (نه چروکش) را چرا روی شراب ریخته ، نمیدانم !
- "زوزه موتور گوشهای جوان و تیز " هدف" گرفت ." من که ازفهممیش عاجزم .
- "تعدادی زن جوان با حجاب و مقتنه اسلامی در قطعات شش در چهار روی میز ریختند.هیچکدام نمی خنده بودند ، حتی لبخند هم نمی زدند." اول فکر کردم شاید نه زنها ، بلکه عکسها یشان روی میز ریخته شده اند ولی بعده فکر کردم برای گرفتن شناسنامه بچه که عکس مادر لازم نیست.از طرف دیگر نویسنده این زنها را از داخل پاکت روی میز ریخته ، پس باید عکس باشند.ولی ...
- "آقای معاونت ناگهان دید که مامور زنگ پریده چهره به چهره یکی از زنهای شش در چهار ایستاده "منظور نویسنده این است که مامور به عکس یکی از زنهای دقیق شده .
- "به چشمانش ، به لبها یش ، به اندازه های بدنش و به ساق های پا یش که در پوشش جورابهای ضخیم سیاه رنگ چقدر و سوسه انگیز بودند" به این می گویند جمله با حجاب اسلامی .وسوسه را می بینید.حتی پشت جورابهای ضخیم رخنه کرده .
- "میانه کار باز هوای او را کرد.حرارت مطبوعی از شکمش رو به بالا متضاعد بود." نه برادر این دیگر نشد! در این موقع حرارت نه از شکم ،

بلکه از زیر شکم بلند می شود. چرا خودت را گول می زنی در همیین زمینه جالب اینجاست که زن صاحبانه به سراغ قهرمان داستان می آید تا با اوی همبستر شود. قهرمان از این کار متفرق است و حتی در حین عمل همخواهی گریان است و بغض کرده ولی نوق نویسنده این نفرت را در صورت و ذهن قهرمان مرکز می کند و اجازه نمیدهد این احساس به سراسر وجود او رخنه کند. یعنی با وجود عدم آمادگی روحی و روانی قهرمان ما، زیر شکم او با مهارت وظیفه خود را انجام میدهد، بطوری که او بعد از پایان کار "باید به حمام برود". (کشف جدیدی در روان‌شناسی جنسی !!!) این دیگر اوج قهرمان سازی است. یک انسان، یک تن، یک فکر، اما دو عکس العمل مطلقاً متناقض در آن واحد! ... و صدها نمونه دیگر. غلطهای املایی، اشایی و دستوری و ... هر داستان به چند برابر حجم آن میرسد. ولی فکر می کنم مشت نمونه خروار باشد و همین چند نمونه برای معرفی این نوع از نوشتن کافی. نوعی از داستان که آدمهای آن هیچ بار روانی ندارند. برداشتها سطحی و بدون عمقند. داستانها حکایت واژگونه ایست از واقعیت که همه کس بهتر از نویسنده بر آن واقفند و چه بسا تصویر بهتری از آن می توانند ارائه دهند. در این آثار هیچ لایه پنهانی از واقعیت شکافته نمی شود، برداشتی سطحی از روابط اجتماعی. تیپهای انگار ماسکی بر چهره گرفته اند تا با زیگرتیپها - بی از جامعه باشند، ماسکی که تا آخر داستان همچنان بر جاست تا در داستانی دیگر بر چهره قهرمانی دیگر زده شود. همه داستانها قادر تنواع لزمند. همه یک موضوع را می خواهند تکرار کنند: رژیم جمهوری اسلامی بد است، رشت است... بدون هیچگونه نشاسی از تجربه و تعمق. کلمات ناموزون ناشیانه به جمله های بی سروته وصل می گردند تا تاثیر باسمه- ای سیاست را بر هر به نمایش بگذارند. نویسنده به همان سبکی می نویسد که اسلامی نویسان قلم می زنند. سرهنگ بد است، وابسته به رژیم شاه است، پس باید تریاکی و زن باره و ... باشد. انگار هر آدم بدی باید "مرض جنسی" داشته باشد.

آیا ردیف کردن یکسری جملات و بیان حادثه‌ای - که خود نشانگر شوری است - می‌تواند تائیدی باشد جهت قبول لقب "نویسنده" برای نویسنده آن اثر؟ آیا هر شوری را می‌توان حاکی از پختکی "قريحه‌ای" دانست. من تعجبم از این است که احساس می‌کنم برخی نویسنده‌گان نو پای ما فکر می‌کنند ، بدون ریشه در گذشته می‌توانند از تردبان امروز هنر بالا بروند. انگار می‌توان از هر مضمون شیوا و دلنشیزی به همین سادگی داستانی ساخت و اشی ارزشمند خلق نمود. اگر نوشتن این قدر آسان است، دیگر چرا هنرشن می‌نامند. این هنر در کدام کسراهی می‌گذازد؟ در کجا صیقل می‌خورد؟ نکند واقعاً قبول داریم که ما در زاد نابغه‌ایم؟ با کدام مایه می‌خواهیم تن به تن متفرکران عرصه هنری‌سائیم؟ به کجا می‌خواهیم پای بگذاریم؟ در کدام وادی؟ آیا چیدن یکسری هیجانات - به فرض پاک و بی آلایش - و انعکاس به هرگونه احساس را می‌توان اثر هنری نامید؟ مگر اینکه قبول داشته باشیم جزو محدود نوابغ و استثنای قرن هستیم و می‌توانیم بدون هیچ تعریفی نویسنده و هنرمند گردیم.

- از دوستانی که برای "دیدگاه" مطلب می فرستند خواهشمندیم که نکات زیر را رعایت نمایند:
- مطلب بر روی صفحات ۲۱×۵/۲۹، خوانا نوشته شود.
 - یک طرف کاغذ نوشته شده حداقل پنج (۵) سانتیمتر حاشیه سفید داشته باشد.
 - هیئت تحریریه در چاپ و یا عدم چاپ مطلب فرستاده شده آزاد است.
 - مطالب ارسالی به مولف پس فرستاده نمی شوند.

هیئت تحریریه "دیدگاه"

- کسانیکه مایلند "دیدگاه" را آبونه گردند، می توانند مبلغی بابت قیمت چند شماره به حساب ما واریز و فیش آنرا بهمراه آدرس خویش برایمان بفرستند.
- از دوستانی که امکان پخش (حتی چند شماره محدود) دارند و مایل به پخش دیدگاه هستند، ممنون خواهیم بود اگر در این رابطه با ما تماس بگیرند.

B.Biniaz

Kontonummer: 10 38 93 12 9

Stadtsparkasse Köln

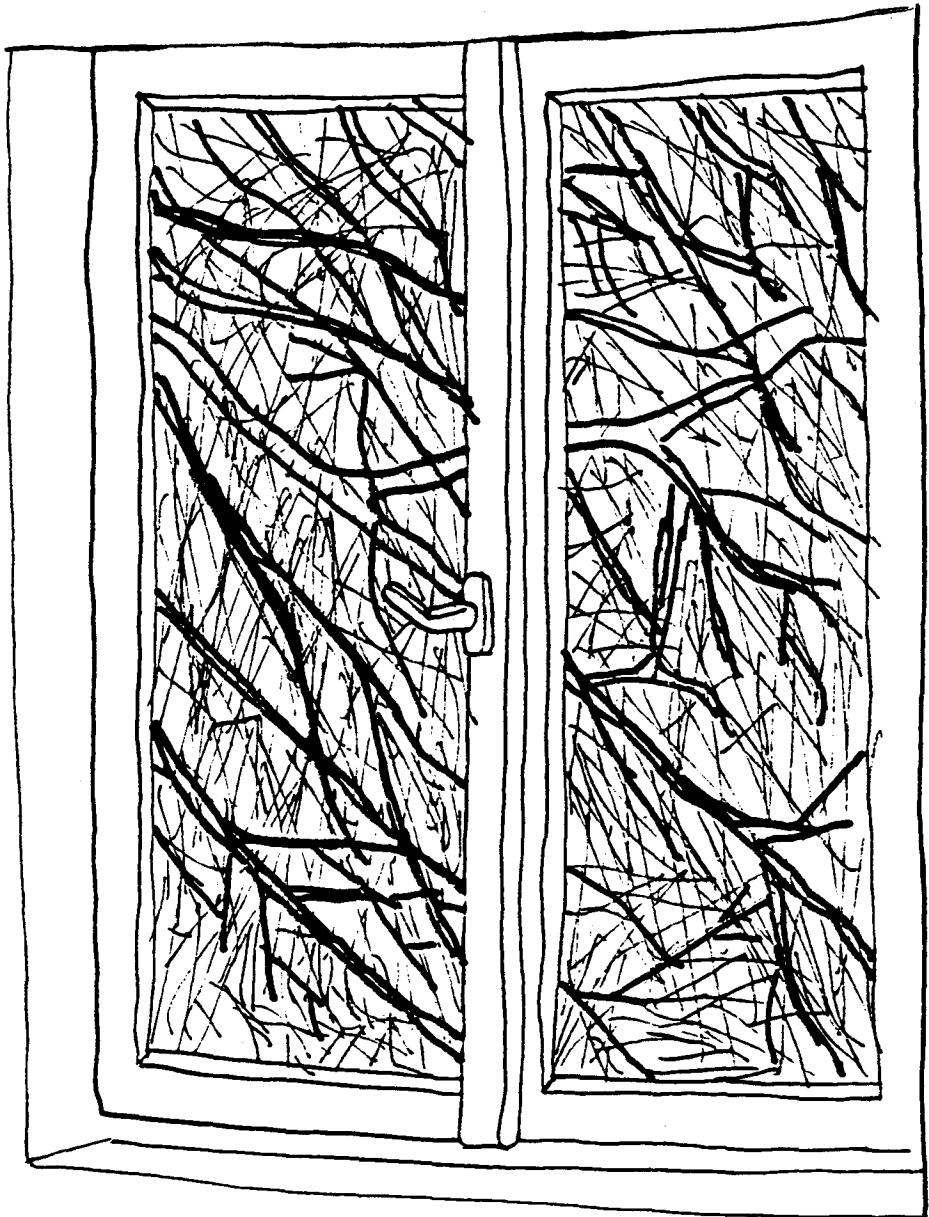
BLZ:370 501 98

Postfach 100 408

5060 Bergisch- Gladbach 1

(W.Germany)

آوریل ۱۹۹۰ - کلن (آلمان غربی)



دیدگاه



ت ت

Postfach 100 408

5060 Bergisch-Gladbach 1
(W.Germany)